

هبط زرتشت (نیهایسم مذهبی در ماریچ مینوتائور)

نویسنده: پویا جفاکش





درحالی‌که با دیدن مناظر طبیعت ، کنترل اعصابم را به دست می آوردم، در جاده به پیش میرفتم. آسمان، ابری و غمبار بود اما در سطح زمین، کار کشاورزی بهاره ی روستاییان، بوی زندگی را به اطراف لاهیجان بازگردانده بود. زمین سرسبز بود؛ پر از گل ، پر از زباله، و پر از لاشه های له شده ی بچه لاکپشتهایی که موقع گذر از جاده ی آسفالته، زیر چرخ ماشینها رفته بودند. در مسیر درختزاری در "سپهرپشت" بودم که ناگهان صدای آواز داروگها از روی درختان بلند شد. توی دلم گفتم «به خشکی شانس!» اگرچه به دستگاه بارومتر داخلی این قورباغه ها بیش از سازمان هواشناسی اعتماد دارم، ولی چون دیگر میل به تحمل اوضاع خانه را نداشتم، به راه خود ادامه دادم. به حدود نوبیجار رسیده بودم که ناگهان باران تندی باریدن گرفت. باز هم به لجبازی خودم ادامه دادم و راهپیمایی کردم. اما لباس و جورابم که حسابی خیس شد، گفتم: «عیب ندارد. به اندازه ی کافی از تشعشع موبایل و تلویزیون دور بوده ام.» و همانطور پیاده و زیر باران به لاهیجان بازگشتم. به خانه که رسیدم، مادرم پرسید:

-پسر! کجا بودی؟

-از دست شما فرار کرده بودم.

-چرا موبایلت را نبردی؟

-به خاطر این که همین که قیافه ی موبایل را میبینم، به یاد کلمات کرونا، مرگ، سوء استفاده ی مالی، تحجر و افسردگی می افتم. بس که شما دو نفر که پدر و مادرم باشید، یا در تلویزیون، اخبار کرونا را دنبال میکنید یا با مطالب موبایل، انرژی منفی در فضا منتشر میکنید.

پدرم که احساس کرد خودش هم طرف صحبت من است، گفت:

-پسر. آخر الان این خبر روز است. آدم باید خبر را دنبال کند.

- آخر بابا! آنفلوآنزای خوکیکه از مکزیک آغاز و از امریکا به جهان پمپاژ شد 200 هزار نفر را کشته بود و کرونا هم اگر ظاهرا از چین شروع نشده بود شاید مثل آن سرخط خبر نمیشد. اما حالا آیا معنی دارد واقعا اینقدر هیولایش کنند فقط برای این که چون اروپا و امریکای شمالی بیشترین قربانیان و

بیشترین برخورد انتقادی را نسبت به کرونا به خود دیده، همه ی دنیا مبتلا به نظر آیند؟ تازگی داشتید خبر کسادى زندگى کارگران جنسى تایلند را میدیدید که چون برای جلوگیری از کرونا توریست بدانجا وارد نمیشود، روزی ندارند. آن هم نه هر شغلی در تایلند؛ فقط کارگران جنسى! یعنی ما باید ناراحت باشیم که چرا توریست به چنین منظوری آنجا نمیرود؟ آیا به دریافت ناراحتی و درد معتاد شده اید؟

در اینجا مادرم مداخله کرد و گفت: «ولی پویا! لابه لای همین اخبار بد است که خاطرات خوب خودشان را نشان میدهند. امروز پدرت در تلگرام، مطلبی درباره ی "[آرسن] میناسیان" نیکوکار مشهور مسیحی پیدا کرد: او مردی بود که در ایام شیوع تیفوس، برای مردم رشت، دارو فراهم کرد و اولین آسایشگاه

♡ صدای اصلاحات ♡

چهارشنبه ۲۰ فروردین

روحانی از پشت مانیتورش:

مردم فاصله گذاری را رعایت کنند!

نیت بالاترین رکورد
نورم بعد از سال ۷۴

نیلز: تحلیلگر اقتصادی

تحریم هیچ وقت مشکل اصلی
نبوده و الان هم نیست

نمکی وزیر بهداشت:

بعضی دوستان توصیه داشتند
که اعلام کرونا قبل از
انتخابات درست نیست

تلف	پشتیبان	مدیر
توانمپ به ممانعت از فروش نفت ایران پایان	می توانیم دست به دست هم از بحران کرونا عبور کنیم	دورس تکجانبه گرایی اقدامات جمعی را آلوده می کند



اتراق گاو جلوی شعبه بانک

داستان مردی که گاو خود را برای
سررسید وامش ارائه کرد
توضیحات بانک ملی
همه این‌ها نمایش است

هفت صبح - ۲۶ مرداد ۱۳۹۶

نیوده داشته و همکاری زیادی با ایشان در راستای سهیل در تسویه نهایی بدهی داشته است. حتی در آخرین مراجعه این فرد به بانک، ریاست شعبه مجدداً ایشان همکاری و درخواست کرده یک فقره چک به تاریخ دو ماه آینده جهت تسویه نهایی بدهی ارائه دهد. از سوی دیگر مشخص شد گاو منتقل شده به مقابل شعبه از اموال شخص وام گیرنده نبوده و مالک آن شخص قلمبردار حاضر در محل است، لذا به نظر می‌رسد این کلیپ صرفاً جهت جلب توجه و سوءاستفاده از شرایط کنونی جامعه تهیه شده است. شایان ذکر است شخص مذکور در حال حاضر به اتهام تشویش اذهان عمومی و ارائه اطلاعات کذب در بازداشت می‌باشد.

بانک ملی ایران مطابق ضوابط قانونی همه اقدامات لازم را جهت امهال تسهیلات انجام می‌دهد. لیکن تأکید دارد که اموال بانک متعلق به عموم مردم است، بنابراین حفظ دارایی‌ها و وصول مطالبات طبق روال قانونی صورت می‌گیرد و از رسانه‌های عمومی به خصوص صدوسیما انتظار دارد برای تهیه خبر، بررسی مستندات و صحت و سقم مطالب را در دستور کار داشته باشند.

میدون دامشهر قم بسته شده و من نمی‌توانم گاو مرا بفروشم، در آمد دیگری هم ندارم. همزمان سرپرست شعبه اینطور توضیح می‌دهد که وام این فرد ۵۰ میلیون بوده و بابت لوازم خانگی اعطا شده و نه چیز دیگر و باید تا برج ۹ تسویه می‌کرده اما این کار را نکرده است، بانک هم خیلی با او مدارا کرده و در نهایت مجبور به بستن حساب ضامن شده. این ویدئو آنقدر دیده شد و سر و صدا کرد که بانک ملی وادار به ارائه توضیحات رسمی شد. اینطور که روابط عمومی بانک ملی توضیح داده: «بر اساس اطلاعات موجود در بانک ملی ایران، تسهیلات دریافتی شخص مذکور از نوع «جعاله رفع احتیاجات ضروری» بوده که در تاریخ ۷ آذر ۱۳۹۶ طی اقساط ۲۴ ماهه دریافت شده و می‌بایست در تاریخ ۷ آذر ۱۳۹۸ تسویه می‌شده است. بر خلاف ادعای مطرح شده در فیلم، مدارک شغلی وام گیرنده حاکی است که شغل او خوار و بار فروشی است و هیچ ارتباطی با دانداری ندارد.

مستندات نشان می‌دهد که شعبه بانک ملی ایران مذاکرات متعددی با شخص وام گیرنده در خصوص تسویه وام در آذر، دی و اوایل بهمن سال گذشته که هیچ خبری از کرونا

دیروز عکس و فیلمی در شبکه‌های مجازی منتشر شد که مردی را در کنار یک گاو درست رو به روی بانک ملی شعبه خیابان ۹۱ دی قم نشان می‌داد. اینطور که گفته می‌شد صاحب گاو با پول وامی که از بانک گرفته این گاو را خریده و حالا در شرایطی که گفته می‌شود بانک‌ها حق ندارند برای تسویه اقساط به مردم فشار بیاورند، تحت فشار بانک قرار گرفته و به سیم آخر زده، نتیجه اینکه گاو را آورده تا به جای بدهی تحویل بانک بدهد. در این ویدئو که یکی از نکات جالبش همکاری مردم خیابان برای انتقال موفق گاو به جلوی در بانک است، صاحب گاو می‌گوید: «امروز اوادم بانک گفتم رئیس یک ماه میدان بسته است، مال را نمی‌خرند. یک ماه به من فرصت بده و حساب ضامنم را که دیروز بستی باز کن، گفت نمی‌شود. گفتم رئیس، من نمی‌توانم اینجا مال بفروشم و پول شما را بدهم جلوی بانک شما بفروشم؟ گفت من نمی‌دونم کجا می‌فروشی، پول بپرداز بیاور تا حساب ضامن باز شود.» او در جواب اینکه چقدر بدهکار بوده می‌گوید: «۹۰ میلیون بوده، ۸۰ میلیون را پس دادم مانده ۱۰ میلیون، قول برج دوازده داده بودم برای تسویه اما نشد چون طبق قانون



Senator Dianne Feinstein
@SenFeinstein

The coronavirus has hit Iran hard, with the potential for even greater spread in the region. In the interest of international security, President Trump should support Iran's request to the IMF for emergency funds to contain this virus.



Steve Scalise
@SteveScalise

Let's get this straight: As millions of Americans lose their jobs and businesses, Senate Democrats are blocking critical relief for them while pushing to give money to Iran—a state sponsor of terrorism.

Unbelievable.



Senator Dianne Feinstein
@SenFeinstein · 9 Apr

The coronavirus has hit Iran hard, with the potential for even greater spread in the region. In the interest of international security, President Trump should support Iran's request to the IMF for emergency funds to contain this virus.



سالمندان رشت را ساخت.»

پدرم درحالیکه بغض گلویش را گرفته بود، گفت: «وقتی میناسیان فوت شد، من در رشت دانشجو بودم.

مردم مسلمان رشت برای این مرد مسیحی، چنان تشییع جنازه ای برگزار کردند که بی سابقه بود. استادانم همه در کلاس هایشان از او یاد کردند و همه تاکید داشتند که اگر آدمی خوبی کرده باشد و مردم متوجه خوبیش شوند، دیگر به مذهبش کار ندارند و فقط او را به خاطر انسانیتش دوست میدارند.»

مثل این که پدر و مادرم، دیگر خودشان هم متوجه نبودند دارند علیه دفاعیه ی نخستینشان موضع می گیرند. گفتم: «آخر پدر! تو که خودت این را میدانی و تجربه کردی، دیگر چرا اینقدر به اخبار جنگ احزاب علاقه مندی؟» فقط یک جواب داشت: «چه بکنیم پسر؟ خانه نشینیم و در قرنطینه. مجبوریم خودمان را سرگرم کنیم. جز اینها هم چیزی نداریم.»

پس شاید باید دامنه ی سوال را پیش خودم گسترش میدادم: «چرا آدمها کلا اینقدر اخبار منفی پخش میکنند و چرا اینقدر دنیا را منفی میبینند یا دوست دارند منفی به نظر برسانند؟» تنها جواب ممکن میتواند این باشد که فکر میکنند دارند برخلاف جریان رودخانه شنا میکنند و اینچنین حس نوعی روشنفکری قهرمانانه می یابند، اما این حس اصلا خلاف قاعده نیست. حتی آنهایی که چندان پز روشنفکری بلد نیستند هم با تبدیل ذهنی سوژه های دشمن گون به مظاهر شر، سعی میکنند بیوفایی دنیا را عدا توجیه کنند.

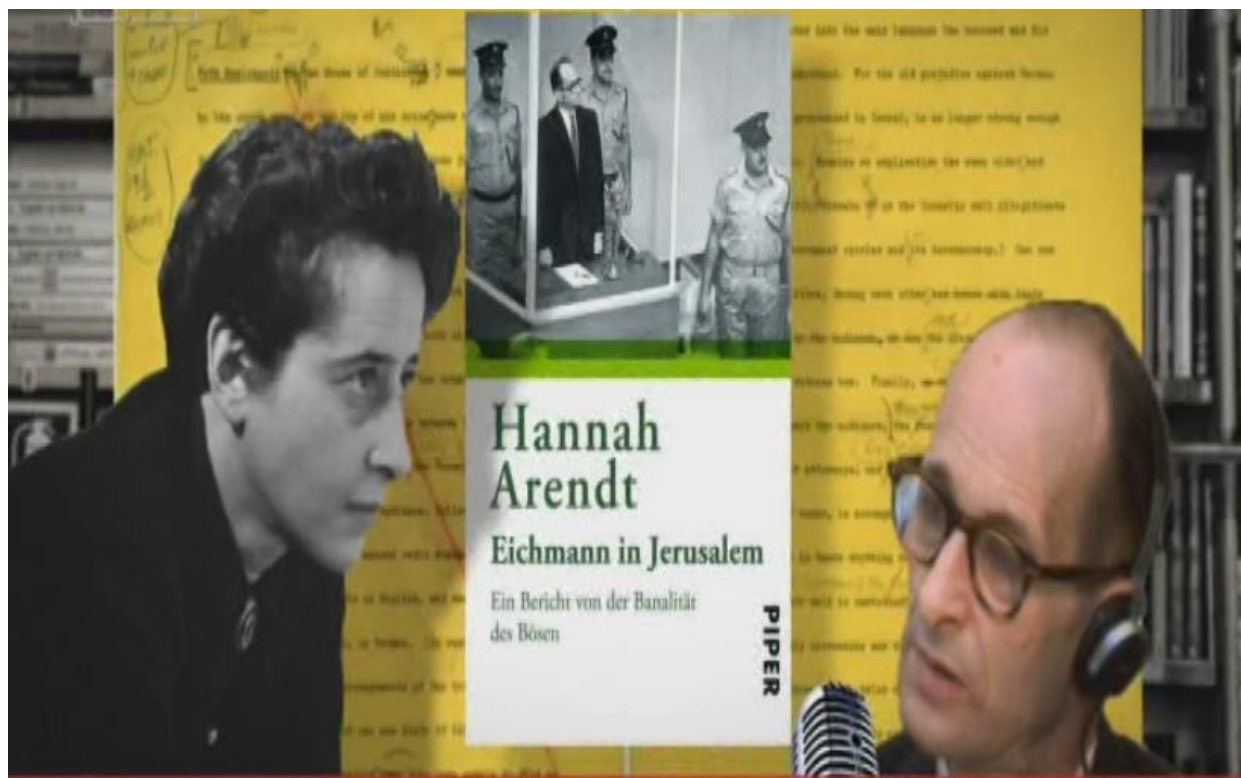




رشت سال ۱۳۵۶
 پیکر پاک نیکوکار آرسن میناسیان که مردم خوشش را پس گیلان این است و الای مسیحی لقب
 جلوه مسیح داده اند روی دستهای مردم مسلمان با فریاد های الله اکبر تا کلیسای ارامنه گیلان
 حمل و بخاک سپرده شد . تقدیم به سوزده مدرسه ارامنه گیلان .



آدولف آیشمن هم وقتی در اسرائیل مقابل دوربینهای تلویزیونی به جرم کشتار یهودیان در امپراطوری آلمان نازی، محاکمه میشد، فرد متوسط الحال و کم هوشی به نظر می آمد و شبیه آن هیولایی که در تبلیغات از او ساخته بودند، نبود. حتی به گفته ی خودش، برخلاف اجبار والدینش پزشک نشده بود چون از خون میترسید. گویا در جامعه ی یهود، فقط هانا آرنت بود که سعی کرد در این مسئله دقیق شود. او کتابی به نام "آیشمن در اورشلیم: گزارشی در باب ابتذال شر" نوشت و در آن، آیشمن را نه یک آدمکش روانی، بلکه فردی معمولی توصیف کرد که صرفاً از دستورات اطاعت، و از تعقل دوری کرده است. با توجه به این که آرنت علیرغم یهودی بودن، معتقد بود دنیا بازیچه ی دست اقلیتی از سرمایه داران یهودی — که وی آنها را "دولت جهانی" نامیده- شده است، جامعه ی یهود به کتاب آرنت واکنش منفی ای نشان دادند و ادعا کردند که وی به عنوان یک شاگرد هایدگر، تحت تاثیر نگاه موافق هایدگر با نازی ها قرار گرفته است. اما واقعیت این بود که آنها از مطالعه ی آرنت خوششان نیامد به این خاطر که با توصیف او، هر شخصی میتواند به جای آیشمن قرار بگیرد و همان اعمال را به نام اطاعت از دستور مرتکب شود کما اینکه بسیاری از یهودی ها، همین عمل را در فلسطین علیه اعراب مسلمان مرتکب شده بودند. نگرش عمیق آرنت، برای نه فقط یهودیان بلکه بسیاری از مردم دیگر جهان، اقناع کننده نبود. یهودی ها و همه ی مردمان دیگر دنیا که به تاسی از یهود، مادیرگایی و نعمات دنیوی را کعبه ی آمال بشری تشخیص داده اند، به قربانیانی مثل آیشمن نیاز دارند تا احساس خود از وجود شر در جهان را از طریق آنان توجیه کنند و شر را به آنها نسبت دهند. این باز نوعی فرار از تعقل است: فرار از پاسخ به این که آن قربانی، خود چطور به شر تن داد: فراری که نابودی ارزشهای سنتی در دهه ی 1960 در مغربزمین، و تکثیر آن با رسانه در سراسر جهان، آنرا بیمعنی نمود چون پس از آن، اکثر آدمها کیفیت آیشمن گونه داشتند و دیگر، شررسانی و شرگستری، محدود به یک اقلیت جانی محسوب نمیشد. همین امروز، شاید بتوان بنیامین نتانیاهوی همزمان چسبیده به ترامپ و پوتین را که با دشمن نمایی با ایران،



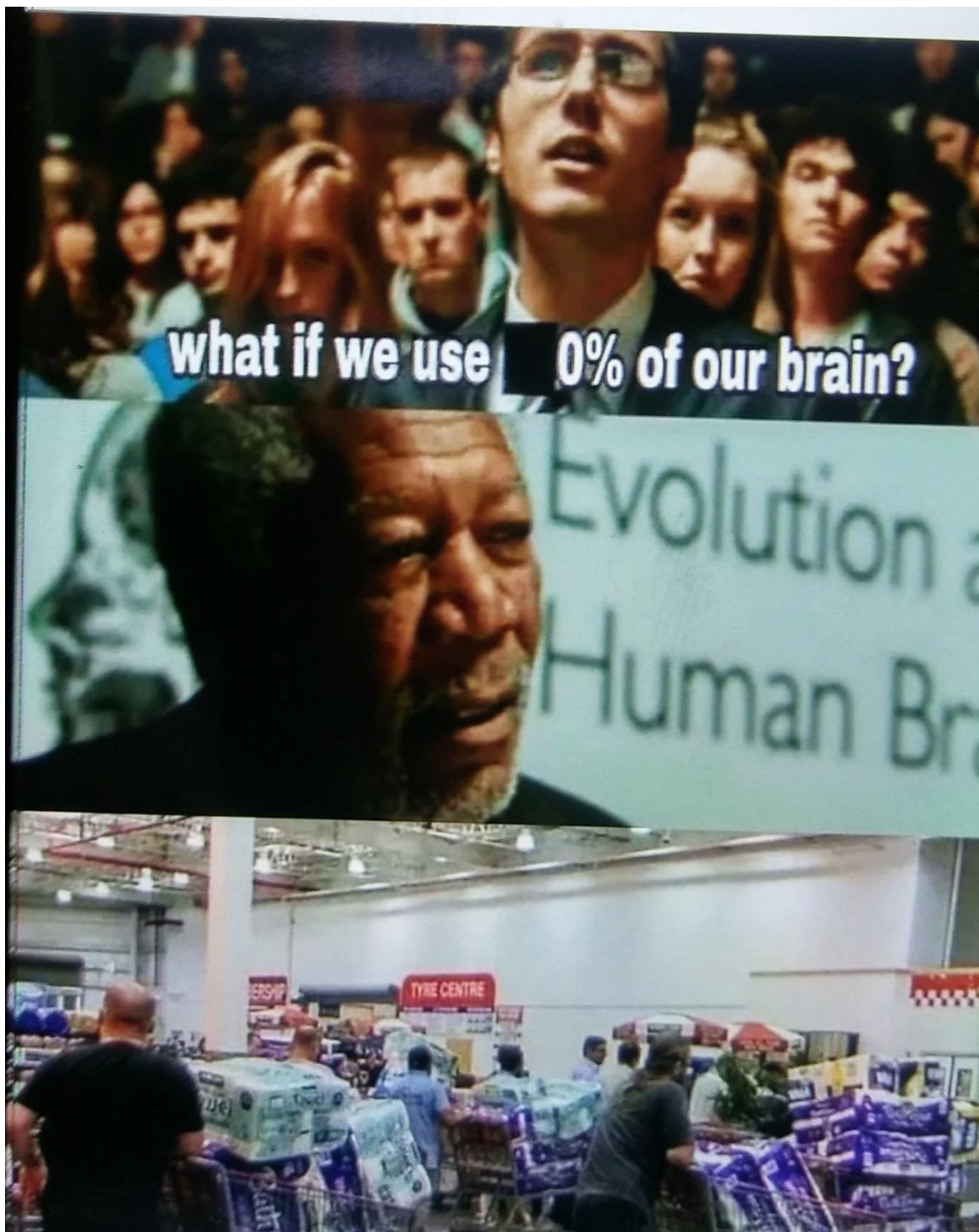


ده سال در اسرائیل در قدرت مانده ولی با جلب دوستی ترامپ، مذهبی نمایی و درآوردن دمار از زندگی عربهای فلسطین، کاسه و کوزه ی یهودی های امریکایی سکولاری که قصد ساقط کردن ایران را داشتند را به هم ریخته است درک کرد ولی درک کردن دوستان و دشمنانش در میان مردم معمولی نشدنی است



اروپا در جنگ دوم جهانی

و حتی خود آنها نیز بدون دانستن دلیل، همین عدم درک را نسبت به هم دارند. از اینرو پیشبینی ناپذیری دنیا، در نظر اکثر مردم، نگران کننده است. چون این روزها دنیا و آدمهایش تقریباً با هم مترادفند. چقدر این روزها افرادی را که برای توجیه عدالت الهی درباره ی بدبختی هایشان به تناسخ اعتقاد یافته اند زیاد میبینیم؟ تنها نظریه ای که حریف تناسخ بود، "نشئه ی روحانی" بود که میگفت مرگ، روح را با



متلک اینترنتی به واکنش مردم به بحران های رسانه ساز متل کرونا



موقعیتی روبرو میکند که دیگر نمیتواند به جسم برگردد و ناچار است با ورود به عوالم بالاتر (معمولا در تشبیه به ستارگان هفتگانه یا صور فلکی) در نهایت در آفریدگار تحلیل رود. اما این نظریه (که به واسطه ی رسائل اخوان الصفا به امامشناخت شیعی هم راه یافته است) برعکس تناسخ کلا فراموش شد چرا که خوشبینی بیحدی به مراحل هستی داشت و میگفت همیشه عالی تر، ضامن بقای پست تر است مانند جانور زنده که عامل تولید نطفه است. جسم آدمیزاد ضامن بقای هیچ موجودی نیست اما روحش اگر میل به ارتقا و بازگشت به الوهیت داشته باشد، آن وقت، اشرفیتی در خلقت را مینمایاند؛ درحالیکه اکنون انسان به ندرت، شرافتی —چه رسد به اشرفیتی— در خود یا هموعانش تشخیص میدهد. "پاروسیا" یا ظهور دوم، در یک "پرشیا" ی افسانه ای وقوع یافته است نه در جغرافیای انسانی. قبلا اینطور به نظر

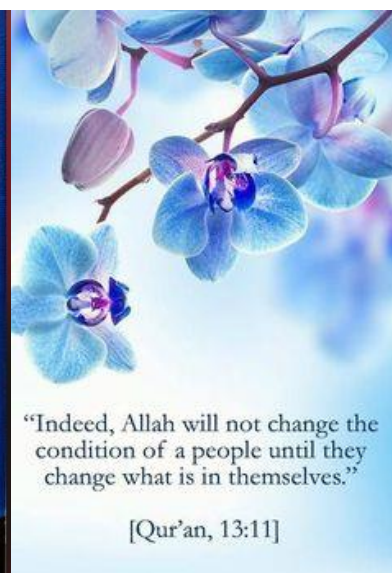
نمیرسید: وقتی من نوجوان بودم، مردم ایران تشنه ی موسیقی شاد بودند اما دوست نداشتند رقص های ناجور با این موسیقی ها ببینند از اینرو با نوارکاست و سپس سی دی های غیرتصویری، موزیک گوش میدادند. اما بعد اشتیاق دیدن تصویر خواننده، شوهای ویدئویی را به درون خانه ها کشاند. مردم دوست نداشتند اینان را گناهکار بدانند. پیش خود میگفتند: «اینها حتما ایرانی مسیحیند» (حتی وقتی خواننده اسم شیعی داشته باشد) و رقاصه ها هم همینطور. یکی از خویشان نزدیک من که خواننده ی مورد علاقه اش "منصور" بود، میگفت منصور اینقدر به عیسی مسیح ارادت دارد که صلیب به گردنش می اندازد. همین آقای منصور، در شوهایش همیشه یک اکتور مونث خارجی ثابت داشت که همه میگفتند «زن» او (یعنی همسر او) است. یک بار یک شو به نام "منو ببخش" درآمد که این «همسر» محترمه، متوجه میشد منصور دارد به او خیانت میکند و می آمد کنار در خانه ای که منصور و زن فتانه در آن بودند و به منصور زنگ میزد و میگفت «خیلی نامردی.» چندی بعدش، یکی از دخترهای فامیل به خواهرم گفت: «من دیگر منصور را دوست ندارم. او به زنش خیانت کرد.» و من فکر میکنم بعد از 17-18 سال، ما هنوز همانقدر ساده هستیم و از "قهرمانان" سلبریتی انتظارات بیجایی داریم به این معنی که دوست داریم آنها ابرانسان و متفاوت با مردم پیژوری و خائن دوروبرمان باشند، و هر روز هم از یکی از این سلبریتی ها ناامید میشویم تا این که بالاخره به ذات آدمیزاد بدبین شویم و از به دنیا آمدنمان پشیمان.







کمی قبل از عید، دوست نزدیکم، از گرفتاری های زندگی شکایت میکرد و به طور مرتب میگفت زندگی چیز نفرت انگیز و شکنجه آوری است. به او گفتم «حق با تو است اما به نظر میرسد خودت این را از ته قلب قبول نداری.» در قرآن به طور مرتب به ما گفته شده که اموال و آسایش ما "فتنه" یعنی آزمایشند و البته باید توجه داشت کلمه ی قرآنی برای دوزخ، "جهنم" است که همان "جهان" به اضافه ی "م" تعریف (مثل "ماریا" + م = مریم؛ اله + م = الوهیم یا اللهم) است و در عبری نیز معادل دیگرش "گیهان" یا کیهان، با این "م" ترکیب شده و "گهنوم" را پدید آورده که البته یهودیان، این گهنوم را یک دره ی طبیعی خوانده و از شرش خلاص شده اند چون آنها هستند که از دنیا یک جای خوب و زیبا و از مادیاتش، مظهر سعادت ساخته اند. درحالیکه اگر ما از ابتدا بپذیریم که به دنیا آمده ایم تا رنج ببریم، از لحظات شاد زندگی بیشتر لذت میبریم و شکرگزار میشویم. در غیر این صورت و با دل بستن به دنیای مادی، علیرغم موفقیت در جزئیات، به دلیل عدم توانایی در کنترل کلی دنیای جادویی، زندگی هراسانی خواهیم



داشت و از بیوفایی دنیا آزار خواهیم دید:

فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم از آن که کار پریخوان همیشه افسون است

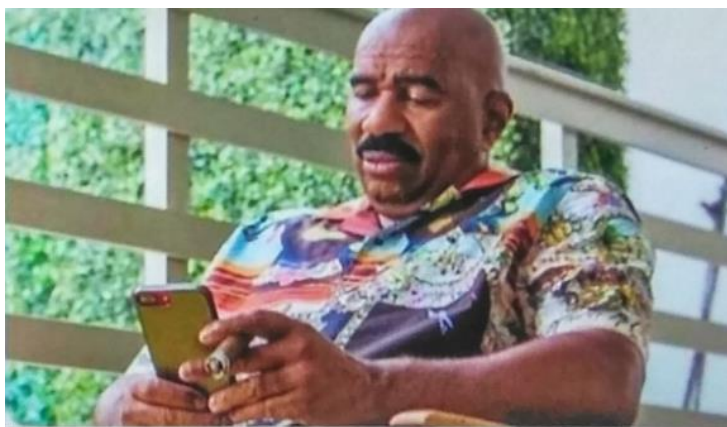
پری من به فسون ها زیون شیشه نشد که کار او ز فسون و فسانه بیرون است

میان ابروی او خشمهای دیرینه است گره در ابروی لیلی، هلاک مجنون است (دیوان شمس: مولانا)

این ابیات دقیقا چکیده ی اصلی جهانبینی قرآنیست. اگرچه هیچکدام از گویش های شناخته شده ی کهن یا فعلی زبان عربی نزدیک به عربی فصیح که زبان قرآن است نیستند، ولی همانطور که کریستف لوکزانبورگ نشان داده، نزدیکترین گویش به آن، گویش سوریه ی شرقی است که در قدیم، در سوریه و در مرو تکلم میشده است (مرو قدیم که خرابه هایش شامل دو کلیسا و یک معبد بودایی میشد، توسط موروها یا آموری ها یا مروانیان که از سوریه برخاسته بودند، بنا شده بود) و قاعدتا بین ایدئولوژی قرآنی و خاستگاه زبانی آن، ارتباطاتی موجود است. این نکته بسیار مهم است که درست مثل گویش سوریه شرقی، مکتب مسیحی ای به نام مکتب سوریه شرقی معروف به مکتب نصاری یا مکتب نصرانی موجود بود که در تضاد با مکتب سوریه غربی موسوم به مکتب انطاکیه قرار داشت. مکتب نصاری – که بعدا نامش در فرهنگ اسلامی، به کنایه از کل مسیحیان به کار رفت- ظاهرا توسط کوچندگانی از الحضر (در عراق) بنا شده و به شدت به عقاید غنوصی و مانوی نزدیک بود. بنابراین اگر ایدئولوژی قرآنی نیز درست مثل زبان قرآن با سوریه ی شرقی ارتباطاتی داشته باشد، نمیتواند نگاه مثبتی به دنیاپرستی و زرسالاری داشته باشد دقیقا برعکس تفسیر یهودی جهان که در 40 سال اخیر، پیوسته در ایران مورد استقبال قرار گرفته است. ولی متأسفانه دستکاری های مشکوک در تعالیم اسلامی، کار چندان مشکلی نبود. خط عربی که بعدا در عالم اسلامی کاملا جای آرامی را گرفت، در بدو امر و در دوران مکتوب شدن قرآن و دیگر متون مذهبی، به دلیل بی نقطه بودن، خط ناقصی بود و حتی غسانیان که آن را اختراع کردند نیز چندان از آن استفاده نمیکردند. در آن زمان خط عربی به درد تعلیم و تربیت نمیخورد بلکه فقط از برای یادآوری مفید بود. یعنی حروف عربی را از رو میخواندی تا آنچه را که از حفظ بودی، به یاد بیاوری. نتیجه این که فرهنگ عربی قرآنی به مانند قریب به اتفاق فرهنگهای کهن، بیشتر یک

فرهنگ شفاهی بود و دستکاری کردن یک فرهنگ شفاهی در جامعه ای اکثرا بیسواد هم زحمت زیادی نمیخواهد. بخصوص وقتی در نظر می آوریم که موقع نهضت سوادآموزی در سرزمینهای عربی، آن را به بهانه ی سهولت در آموزش (مثلا در عربی فرهیخته ی قدیم، شش جور جواب مثبت برای شش حالت مختلف داشتیم: نعم، بلی، جری، اجل، جلل، جیر. ولی الان اینقدر حساسیت وجود ندارد)، به نفع تفاسیر جدید قرآن، تنظیم کرده اند (مانند گره تضاد لای نفی و لای تاکید به دلیل یکسانی املا علیرغم تفاوت در تلفظ، که در آموزش جدید، به نفع تایید تاریخ اسلام توسط سوره ی "الکافرون" حل شد). این باعث شده تا مسائلی به عنوان آموزه های اسلامی، فضای جلوه گری بیابند که با نهضت قرآنی اولیه در تضادند.

در دوران سنتی، فرهنگ قرآنی در جریان ترکیب با نحله های مختلف فکری، گوناگونی هایی یافته بود. مالک بن نبی در دهه ی 1950 میلادی، از شش نحله ی مختلف اسلامی سخن میگوید: اسلام عربی، اسلام فارسی، اسلام اروپایی، اسلام افریقایی، اسلام چینی-مغولی، و اسلام مالزیایی. ولی بن نبی معتقد بود وجوه تشابه این نحله ها بیش از آن است که مانع همکاری فکری آنها شود. با این حال میبینیم که در همین حدود 70سالی که از ایراد این عقیده میگذرد، فقط با مقایسه ی جریانهای مختلف برآمده از اسلام فارسی — که محدوده ی هند، پاکستان، افغانستان، ایران و تا حدودی تاجیکستان و برخی همسایه های ترکش را دربرمیگیرد- چنان تفاوتها تشدید و تقویت شده اند که حتی به دشمنی های درون جناحی انجامیده است. این از آن رو است که در هیچ فرهنگی، وحی به تنهایی دینساز نیست و آیت الله جوادی آملی آن را به دلیل تمدنسازی وحی در جریان همکاری با عقل میداند: «او با طرح نظریه ی "توحش طبعی و تمدن فطری"، معتقد است که نقش اصلی در آفرینش تمدن بر عهده ی دین است. به بیان دیگر، این، دین است که تمدنسازی میکند و این تقریبا عکس نظریه های دانشمندان غربی همانند توینبی است. آقای جوادی آملی... طبع انسانی را وحشی و غیردینی میداند. این فطرت انسان است که استعداد دینی



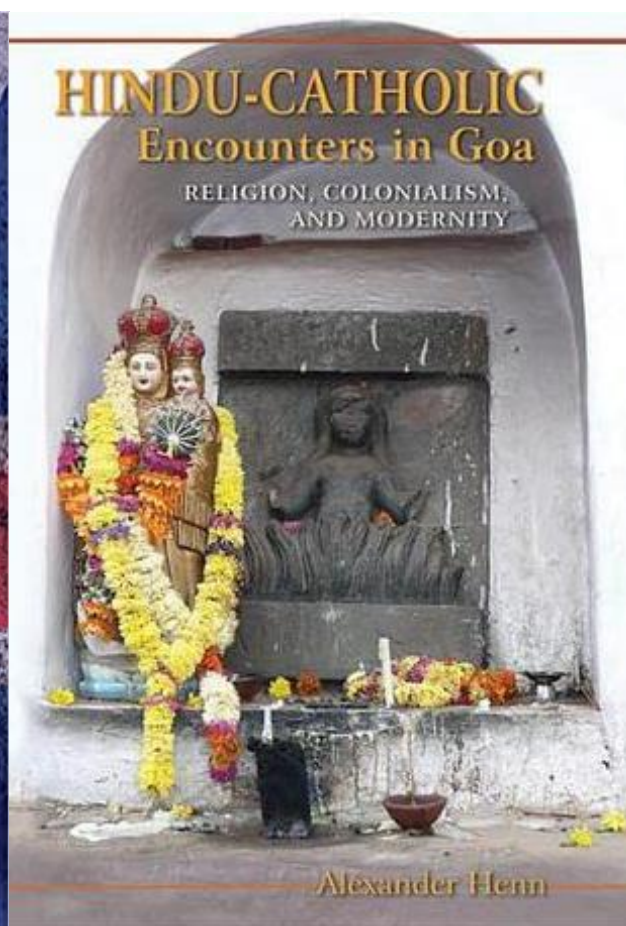
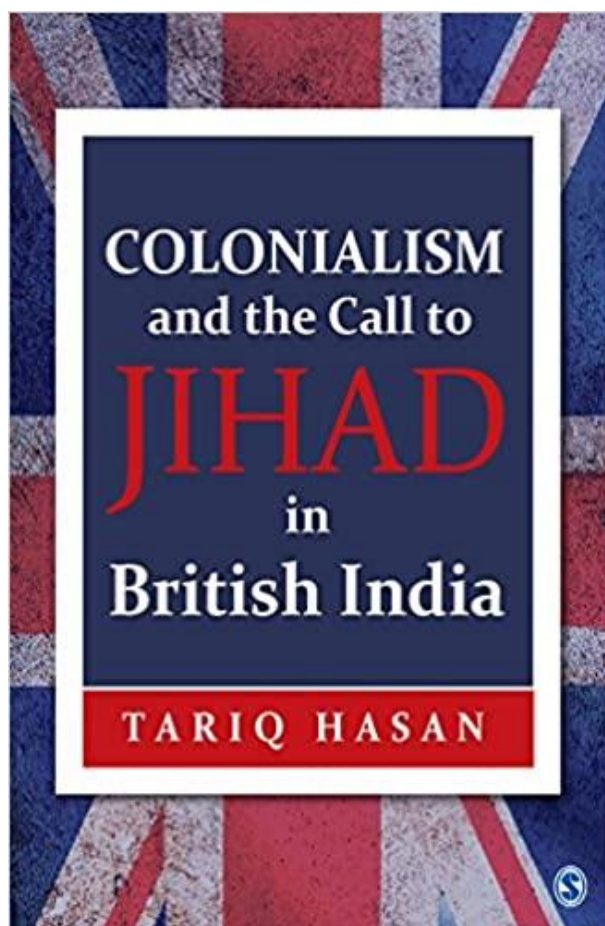
Врач при помощи науки
Сотворяет чудеса...



Знахарь лишь приложит руки—
И отправит в небеса!

دارد و با بهره گیری از عقل و وحی به سوی تمدن پیش می‌رود.» (12 گفتار در باب تاریخ فرهنگ و تمدن اسلام و ایران: دکتر علی اخترشهر: موسسه ی پاداندیشه: 1391: ص 61) و البته نظریه ی آقای جوادى آملی، از مشاهده ی وضع انسان معاصر حاصل شده، و همین وضع است که ما را مطمئن میکند عقل ما در تفسیر متون، ابتدا از فیلترهایی می‌گذرد. معمولاً این فیلترها در درجه ی اول احساسیند. من مورد دیده ام جوانی از سریال مبتذل اسپارناکوس، چنان الگوهای عرفانی-فلسفی ای بیرون کشیده بود که باعث میشد مخاطب در عقل خودش شک کند. ممکن است حافظ پژوه ها، شاهنامه پژوه ها و قرآن پژوه ها هم به دلیل عدم مطالعه ی منابع گوناگون، به همین گونه از روی احساسات روی منبع خود عاشقانه گی متعصبانه پیدا کنند بدون این که پیام متن را اغلب درست متوجه شده باشند. از این رو نخستین حکام متجدد سکولار دستنشانده ی غرب در خاورمیانه، طبقه ای از علمای دینی را مرکزیت و قدرت بخشیدند تا اوامر متجددانه را به لحاظ تقلیدی برای مردم توجیه پذیر کنند اما چون این پیوند، عمداً پنهان نگه داشته شده بود، هر کسی می‌توانست این طبقه را مطابق منافع خود بخرد و حتی مقابل همان حکومت سکولار پرورانه اش قرار دهد. بنابراین، رایجترین فیلتر لازمه، گذراندن حجاب مادی بر تحریفات دینی بر اساس سنت "تقیه" بوده است: همان کاری که یهودیان می‌کردند و با وانمود کردن به مسیحی یا مسلمان بودن (همان سنت مشهور "دونه")، این ادیان را از درون منحرف می‌کردند.

در اسلام، تحریف مفهوم "کافر" به معنی "بیخدای ظاهری"، به راحتی فتح باب این راه شد. "کافر" در عربی لفظاً به معنی "پوشاننده" و اغلب به مفهوم ابر به کار میرفته است. چون ابر با پوشاندن خورشید،





مانع رسیدن نور آن به زمین میشد. نور خورشید، استعاره ای از نور خداوندی و حقیقت است (الله نور السماوات و الارض)؛ پس کافر کسی است که مانع آشنایی مردم با حقیقت میشود. کسی که تحت تاثیر کافر قرار بگیرد، حتی اگر "کافر" نشود، "مجرم" میگردد و متضاد اصلی "مومن"، "مجرم" است و نه لزوما کافر. عبدالعلی بازرگان در گفتگو با فرامرز معتمدی دزفولی (در کتاب مجموعه مصاحبه های دزفولی به نام «دفاعیه گرایی؛ به سوی پدیدارشناسی متن»: نشر نقد فرهنگ: 1397) عنوان میکند: «من نمیگویم پای استدلالیان چوبین بود، که استدلال هم البته در ارتباط با خدا در قرآن آمده است اما کمتر در کنج خانه و خانقاه، و بیشتر همچون شیوه ی ابراهیم، در دل طبیعت و با نگاه به ستاره و ماه و خورشید یعنی "آیات" و "علامات" مطرح شده است. "آیات" به معنی علامتهایی هستند که در جاده های میان شهری قرار میدهند تا راننده را برای

رسیدن به مقصد راهنمایی کنند... واژه ی مومن در مواردی در برابر مجرم به کار رفته است. جرم از ریشه ی "ج ر م" به معنای نوعی بریدگی و جدا شدن است. نهالی که ارتباط خود را با عناصر طبیعت همچون آب و باد و خاک و خورشید قطع کند، خشک میشود و خسران میبیند. نهال آدمی نیز موقعی بارور و برومند میشود که هرچه بیشتر، ریشه های امنیتی و ایمانی خود را در زمینه ی حقایق هستی مستحکم سازد».

با دانستن این مسئله، من و دوست ایرانی دیگرم نباید شک داشته باشیم که زیر سایه ی یک انقلاب شیعی بودن، نه تنها مانعی در مقابل این روح مادیگرا نیست، بلکه نقطه ضعفهای مهمی هم در برابر زبانبازی های آن دارد. محمد محمدی گرگانی در گفتگو با لطف الله میثمی درباره ی قانون اساسی ایران (در "چشم انداز ایران": شماره ی 120: اسفند 1398: ص 3) به طور ضمنی این نقطه ضعف را برملا میکند: «شیعه که در طول تاریخ در اقلیت بوده، اساساً نگاه منفی در برابر قدرت و دولت دارد... لذا گویی در مظلومیت، احساس





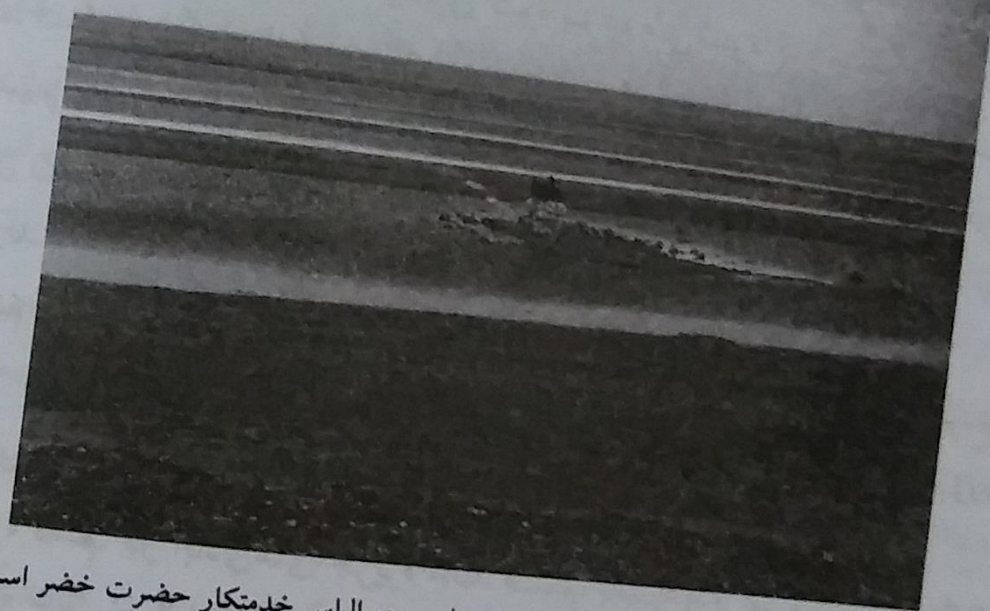
یک خرگوش و یک شیر باتفاق وارد
رستورانی در کنیا شدند.
پیشخدمت جلو رفت و از خرگوش
پرسید:
- ناهار چه میل دارید؟
خرگوش جواب داد:
- یک پرس هویج و مقداری
کاهوا!
پیشخدمت روبه شیر کرد و
گفت:
- شما غذا چه میل دارید؟
قبل از آنکه شیر جواب بدهد
خرگوش پیشدستی کرد و گفت:
- ایشان چیزی نمیخورند چون
سیر هستند!
پیشخدمت با حیرت پرسید:
- یعنی اصلا گرسنه نیستند؟
خرگوش جواب داد:
- چه فکر میکنی. اگر ایشان
گرسنه بودند من می توانستم
اینطور راحت کنارشان بنشینم!



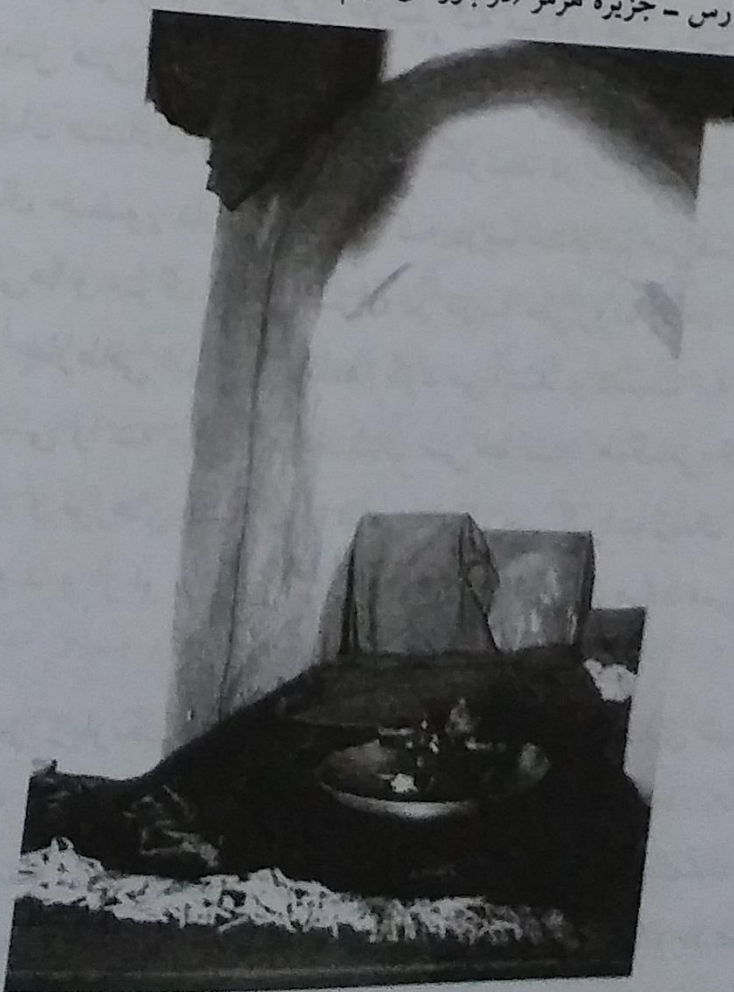
حقانیت و در انزوا نوعی حق به جانبی میجوید و مشابهت بین خود و رهبران مقدس خویش میبیند. میگویند این مسئله مثلاً در چینی ها و ژاپنی ها نیست و شاید در اهل سنت، این احساس به این شدت نباشد.» به عبارت دیگر، هر شیعه، شیعه زاده یا غیر شیعه ای تربیت شده در جامعه ای تحت نفوذ فرهنگ شیعی، شاید به طور ناخودآگاه، به حق یا ناحق، خود را در جایگاه امام حسین میبیند که با لشکری اندک به جنگ اکثریتی قدرتمند می‌رود. چون قهرمان برای شیعه چنین توصیف شده است. پس از دید یک شیعه، هر قدرتمندی باید هدف مبارزه قرار گیرد. چنین جامعه ای برای زمین زدن قاجار (با ضعیف کردن آن در مشروطه) و پهلوی (در انقلاب مستقیم) کافی بوده است و رهبران بعدیش در جمهوری اسلامی، مجبور بوده اند اکثریت قدرتمند فاسد را در خارج از ایران تعریف کنند تا حس دشمنی بدانسو هدایت شود. اما این تمهید فقط تا وقتی مفید بوده که مردم احساس نکنند خودشان مورد ظلم و اجحاف از سمت حکومت اسلامی واقع شده اند. چون آنوقت، مجدداً حکومت ایران اکثریت، و مردم اقلیت میشوند و از همه عجیبتر این که امریکا و اسرائیل و انگلیس هم صرفاً به خاطر این که در معرض «مرگ بر...» و پرچم سوزی حکومت اسلامی قرار دارند، همچون قهرمان شیعی سرخورده، مظلوم و مستضعف جلوه میکنند. حتی در شبکه های اجتماعی ایرانی، سلطنت طلبان، شاه سابق را در تنها بودن در آنچه امید و آرزوهای او برای ملت خرافاتی خوانده میشود، در موقعیتی شبیه "علی" دکتر شریعتی در گریه کردن شبانه در چاه - آن هم در کوفه و نه در مدینه- بازسازی میکنند. وقتی چند ایرانی دور هم جمع میشوند، بلاخره یکجایی یکیشان صحبت از "خر بودن" مردم ایران میکنند و همیشه هم وقتی



صحبت از خریّت ایرانی میشود، این توافق ناگفته از قبل وجود دارد که خریّت مزبور، شامل راوی و مخاطبینش نمیشود درحالیکه معمولاً حداقل این حدس همیشگی وجود دارد که مسائلی که از آنها تعبیر به خریّت شده، دامنگیر دستکم کسری از افراد حاضر در جلسه میشود ولی این، خللی به ادمه ی گفتگو وارد نمیکند چون گفتگو فقط برای یک نوع یارکشی بنا بر منافع مادی صورت میگیرد و راوی میخواهد به طرفهای مقابل اطمینان دهد که برای آنها بیش از سایر ایرانی ها احترام قائل است هرچند گاهی نتیجه ی عکس میدهد و عده ای آن را تعبیر به زخم زبان میکنند. شیعه به همین راحتی میتواند به ضد خود تبدیل شود چون مصداق های روانشناسی عمومی همانطور که درباره ی دیگر رخدادها، طبیعتاً درباره ی انقلاب ایران هم صدق میکند. شیعه فقط وقتی جان میگیرد که به خدمت یک رهبر صدرایی چون امام خمینی درآید چون آخرالزمان صدرایی به قول "هرمان لندولت"، نوافلاطونی و غیرعرفانی است: آن را باید «تعمقی فلسفی بر واژه ی "نشئه" یعنی خلق حیات بشر در مراتب مختلف ابداع، صورتبندی و ترتیب تصور کرد که بی تردید مهمترین پیام آن، وعده یا وعید "هدایت غایی یا ثانی" (النشئه الاخره)، یکی از اصطلاحات رایج قرآنی اشاره کننده به رستخیز است. اگر در این مورد مجاز به تطبیق با زبان هایدگر باشیم، شاید بتوان آن را فلسفه ی وجود معطوف به قیامت نامید.» و حتی «تاویل قدسی» «هانری کربن» ظاهراً شیعه دوست و ایراندوست هم که صدرا را عامل «سرنگونی انقلابی متافیزیک ارجمند ذات ها» میدانست، اشتراکی با رویکرد «اگزستانسیالیست» همکار مشهور مصری اش "عبدالرحمن بدوی" نداشت که بخواهد بیش از این، بر شباهت صدرا و هایدگر اصرار کند. ("وجود معطوف به قیامت": هرمان لندولت: ترجمه ی میترا سرحدی: اطلاعات حکمت و معرفت: زمستان 1398: ص 60)



سنگ الیاس - خلیج فارس - جزیره هرمز (در باورهای مردم الیاس خدمتکار حضرت خضر است)



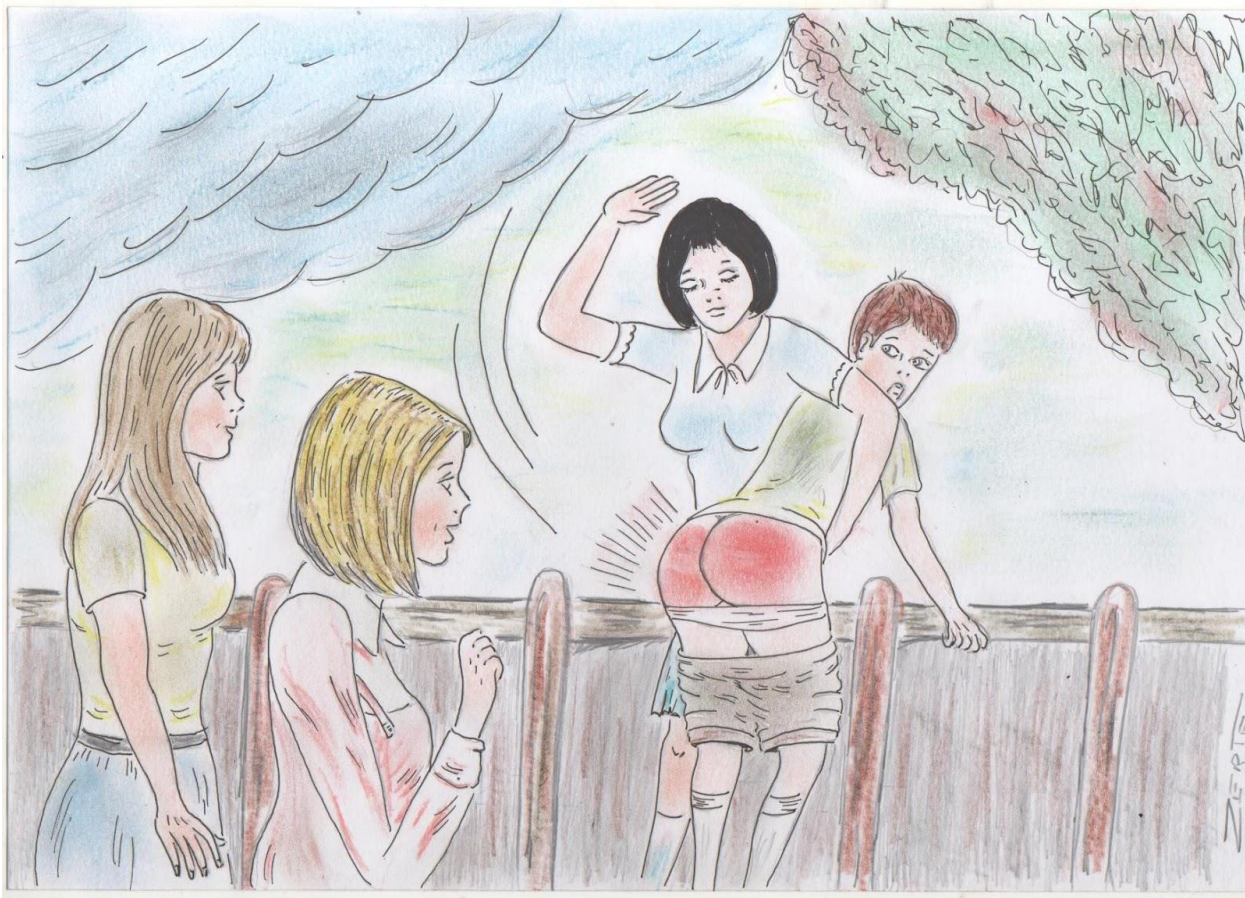
قدمگاه خضر - ساحل خلیج فارس - جزیره هرمز (در باورهای مردم خضر نگهبان دریاست)

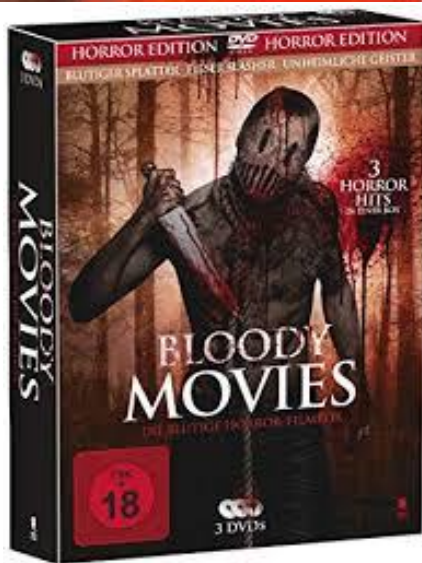


به اینجا که رسیدید، بقیه ی راه، همان معبر دیگران است چون اقلیت بودن شما علیه یک رابطه ی دوستانه ی قلبی، موضع میگیرد و این، دیدگاه مادی شما به جهان را تثبیت میکند. مادیگرایی در فضایی نشوونما یافته که در آن، عشق با رابطه ی جنسی مترادف شده است. کی پرکگور تنها رابطه ی انسانی واقعی را "همسایگی" میدانست و معتقد بود دیگر روابط چون رابطه ی والد و فرزند، دوستانه، و جنسیتی، همه معامله و بر اساس منفعت شخصیند. "لارنس ای بلوم" کگور را نقد میکند که بیش از حد، تعریف ارسطویی از دوستی را که فقط شامل حال رابطه ای اخلاقی است، جدی گرفته درحالیکه همه ی ما دوستانی اخلاقی و دوستانی نیمه اخلاقی داریم و ممکن است با اخلاقی ها رابطه ی مستحکمتری داشته باشیم ولی این حالت اخیر، تحت الشعاع تعریف "رمانتیک" عشق قرار گرفته است درحالیکه در تعریف سنتی، عشق دوستانه از عشق رمانتیک برتر است و عشق رمانتیک تنها درحالتیکه به عشق دوستانه تبدیل شود، موفق خواهد بود ("روابط شخصی": لارنس ای بلوم. ترجمه ی محسن ربیعی. اطلاعات حکمت و معرفت:

زمستان 1398:ص8-27). اگر رابطه‌ی دوستی نسبتاً خوب را در جامعه‌ای مثل ایران تجربه کرده و تصویرتان از رابطه‌ی ایدئال در خارج از جامعه، تنها عشق رمانتیک باشد (که به لطف سینما و ادبیات چنین است)، لاجرم دگرسطیز خواهید شد.

"مانس اشپربر" در کتاب "جباریت"، روی این مسئله بحث کرده که اکثر کسانی که دست به خشونت می‌آیند یا عوامفریبانه و خودفریبانه وانمود میکنند که از دیدن و شنیدن محتویات خشن لذت می‌برند،



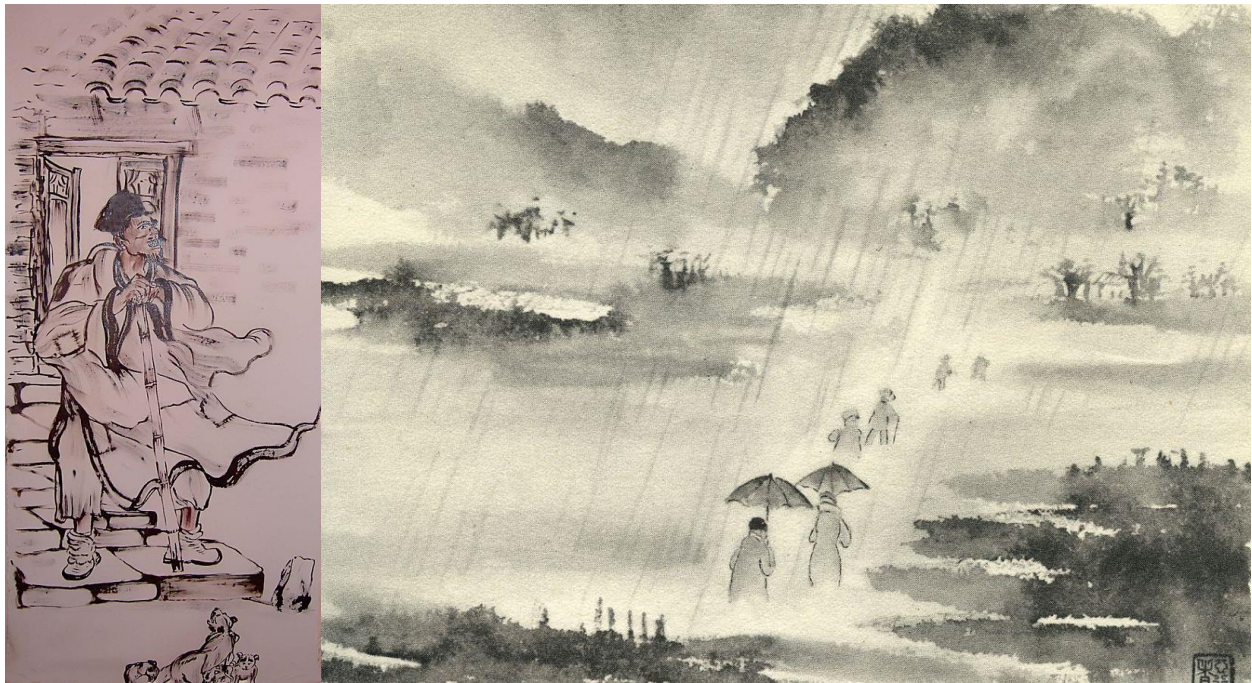




صرفاً به این خاطر که از ته دل چنین نیستند و از این بابت احساس ضعف و زبونی میکنند، میخواهند به جامعه ی جنگپرست ثابت کنند که از خشونت نمیترسند. استفن هر تاگ این بحث را به نوع دوم نیهیلیسم

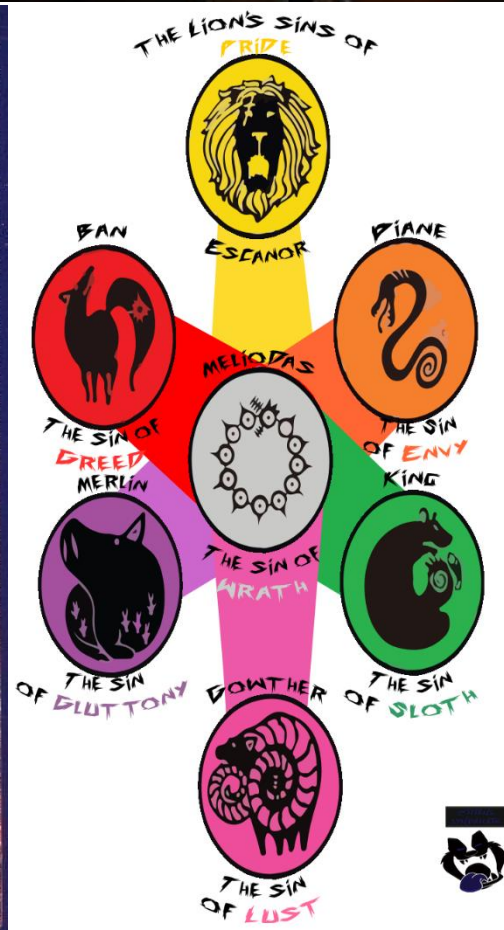
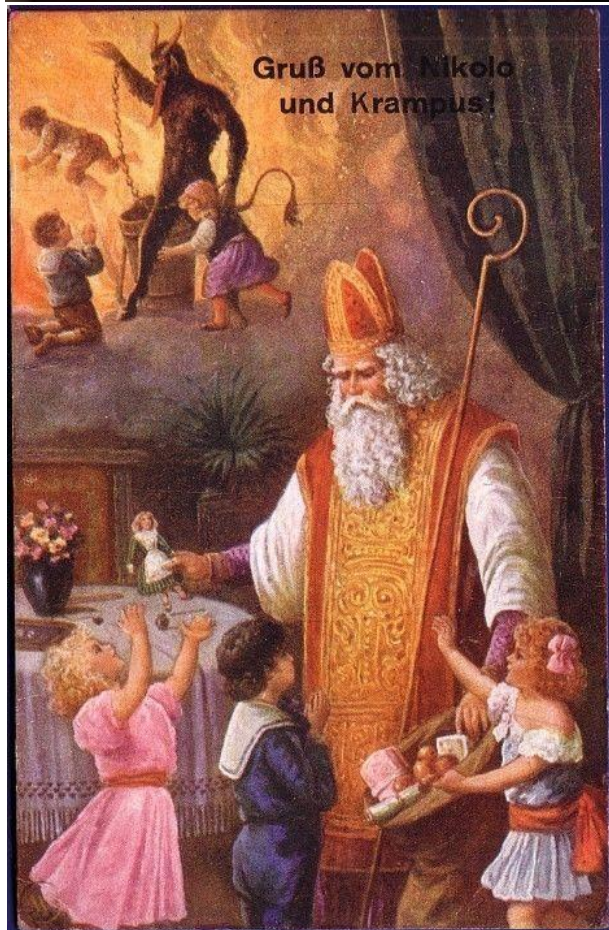


در توصیفات نیچه گسترش میدهد و عنوان میکند کسانی که به نام مذهب دست به اعمال غیر اخلاقی میزنند، قبلاً از درون احساس میکنند مذهبی های خوبی نیستند و مدام با احساس گناه گلاویزند. پس



زمانی که ریشارت ویلهلم در چین زندگی می کرد، خشکسالی عظیمی در منطقه ای سکونتش رخ داد یک قطره باران هم نمی بارید و اوضاع فاجعه بار شده بود. کاتولیک ها راهپیمایی مذهبی کردند، پروتستان ها به نیایش روی آوردند و چینی ها عود می سوزاندند و گلوله شلیک می کردند تا شیاطین قحطی را برانند، اما نتیجه ای نداشت. سرانجام چینی ها گفتند: باران ساز را بیاوریم. و از ایالتی دیگر، پیرمردی نحیف از راه رسید. فقط درخواست کرد خانه ی کوچک و ساکتی در اختیارش بگذارند و بعد خودش را سه روز تمام در آن خانه حبس کرد. روز چهارم ابرها آسمان را پوشانند و توفان برف عظیمی رخ داد که در آن وقت سال هیچ کس انتظارش را نداشت. شهر چنان از شایعاتی درباره ی باران ساز شگفت انگیز پر شد که ویلهلم به دیدن پیرمرد رفت تا بپرسد چگونه این کار را کرده است.

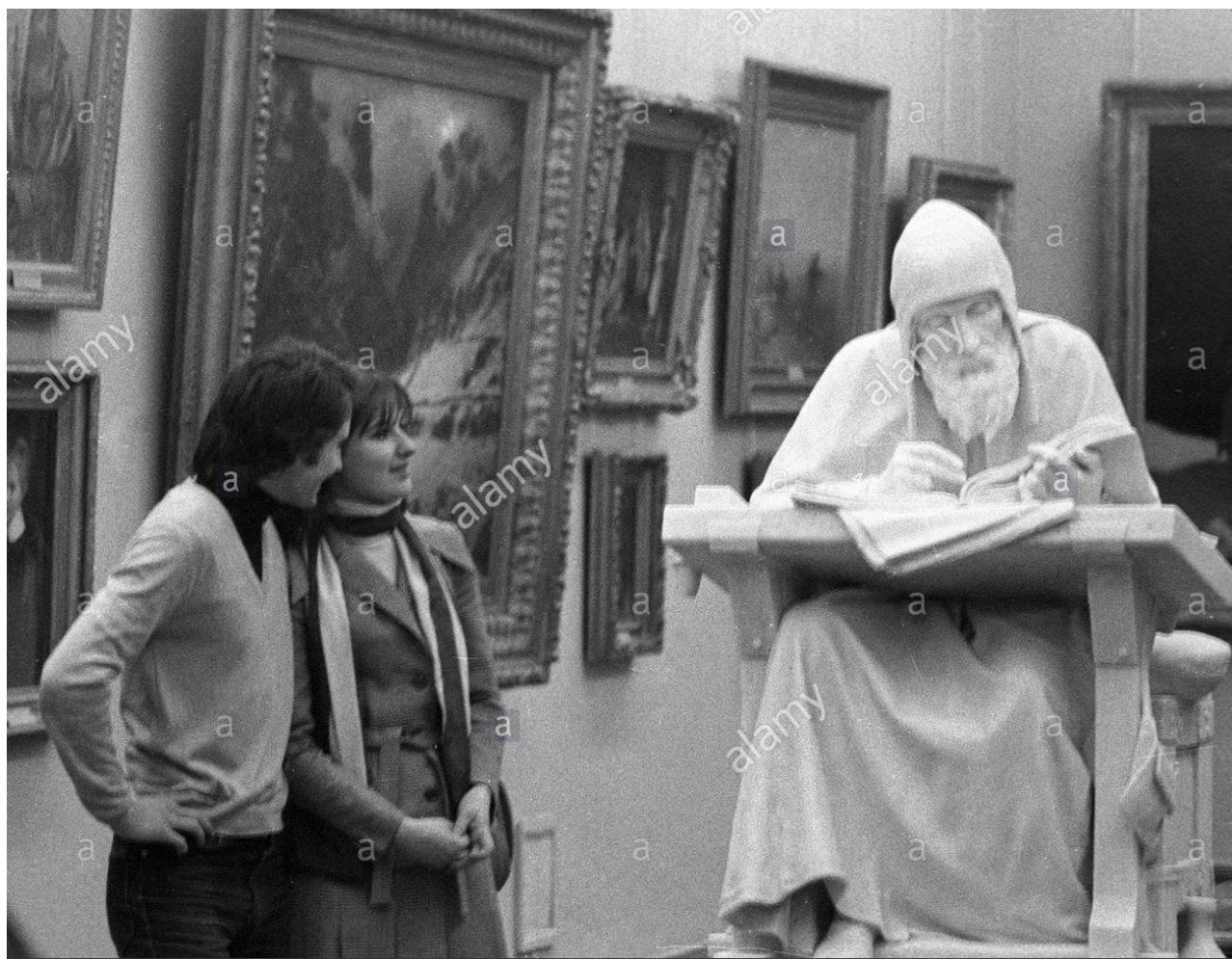
ویلهلم به سبک کاملاً اروپایی پرسید: «به شما می گویند باران ساز. ممکن است بگویید چه کار کردید که برف آمد؟» چینی ریزنقش گفت: «من برف نیاوردم. مسئولش من نیستم.» «پس در این سه روز چه کار می کردید؟» «آه، توضیح می دهم. من از ایالتی می آیم که همه چیز در آن مرتب و بسامان است. اینجا همه چیز نابسامان است، مطابق سازوبرگ آسمان نیست. بدین ترتیب، این سرزمین در دائو نیست و از آنجا که من هم در اینجا در سرزمینی نابسامان بودم، نظام طبیعی خودم را از دست داده بودم. برای همین، باید سه روز صبر می کردم تا دوباره به دائو بازگردم، و بعد هم طبیعتاً باران آمد»





با اجرای دستورات افرادی که به عنوان مذهبی خوب میشناسند، خود را تسکین میدهند بدون این که واقعا "مومن" شده باشند. چنین مذهبی را امروزه البته فقط امثال "آپیک" و جناب "شلدون ادلسون" دوست میدارند.

اینها را که برای دوستم تعریف کردم، بسیار آرام شد. دوست من آدم مذهبی ای نبود ولی خودش هم



متعجب بود که چطور باورهایی که اصلاً نمیدانست مذهبی هستند او را اسیر خود کرده اند. درواقع این سخن "توماس تیلور" که «انسان، طبیعتاً یک جانور مذهبی است»، مذهبی بودن را نه فقط در بعد معنوی ما، بلکه در زندگی مادی ما هم تزییق میکند. مشکل وقتی پیش می آید که متوجه نمیشویم روایت یهودی از زیست مادی بشر، از یهودیت به مسیحیت و اسلام چنبره انداخته و به وسیله ی آنها جهانی شده است. در مسیحیت، نشان هایی از قدیم موجودند که متأسفانه فقط افراد ناباب کشفشان میکنند. مثلاً یک اپیکوری مسلک انگلیسی زبان، چند سال پیش نوشته بود که اروپاییان قدیم وقتی زنا را تقبیح میکردند، به این ضرب المثل لاتین چشم داشتند که «اگر زنی چهره ی زیبا داشته باشد، حتماً بدنش به دم ماهی ختم میشود». یعنی فقط پریان دریایی زیبارویند؛ به عبارت دیگر، چون در زمان قدیم، زنان زیبارو نبودند، اصرار بر افراط در مجامعت با آنان نیز معنی نداشت؛ ولی وقتی در عصر حاضر، ما مردان به توسط زنان زیبا احاطه شده ایم، دلیلی بر منع افراط هم وجود ندارد. این آقای اپیکوری مسلک، البته به این موضوع اشاره نکرده که اگر در زمان قدیم زن زیبا کمیاب بوده، پس محدود کردن رابطه ی مرد و زن به لذتجویی جسمانی هم فقط یک انحراف نو میتواند محسوب شود. ما حتی این را هم میدانیم که پریان دریایی، از مشاهده ی گاوهای دریایی یا مناتی ها که ماده هایشان پستانهایی شبیه به زنان انسان دارند، در آب میزنند و هر ماده از درآمیختن با چندین نر باردار میشود، در مقام هرزه های دریا بازآفرینی شده و زیبایی نسبت داده شده به این پریان دریایی، تنها نتیجه ی فرافکنی آنچه کارل یونگ، "انیما" یا جنبه ی زنانه ی مرد میخواند، خلق شده اند و ظاهراً معامله با زنان امروزمین نیز چیزی بیش از این نیست. اگر تیزبینی داشته باشید، اینها را از شکم فرهنگ اروپایی و بر ضد وسوسه های مدرنیته بیرون میکشید. اما



متأسفانه ایران و منجمله گیلان که من، والدین و دوستم در آن میزیم، با توجه به حافظه ی اندک تاریخش، توانایی حتی کمتری برای گریختن از این دام دارد.



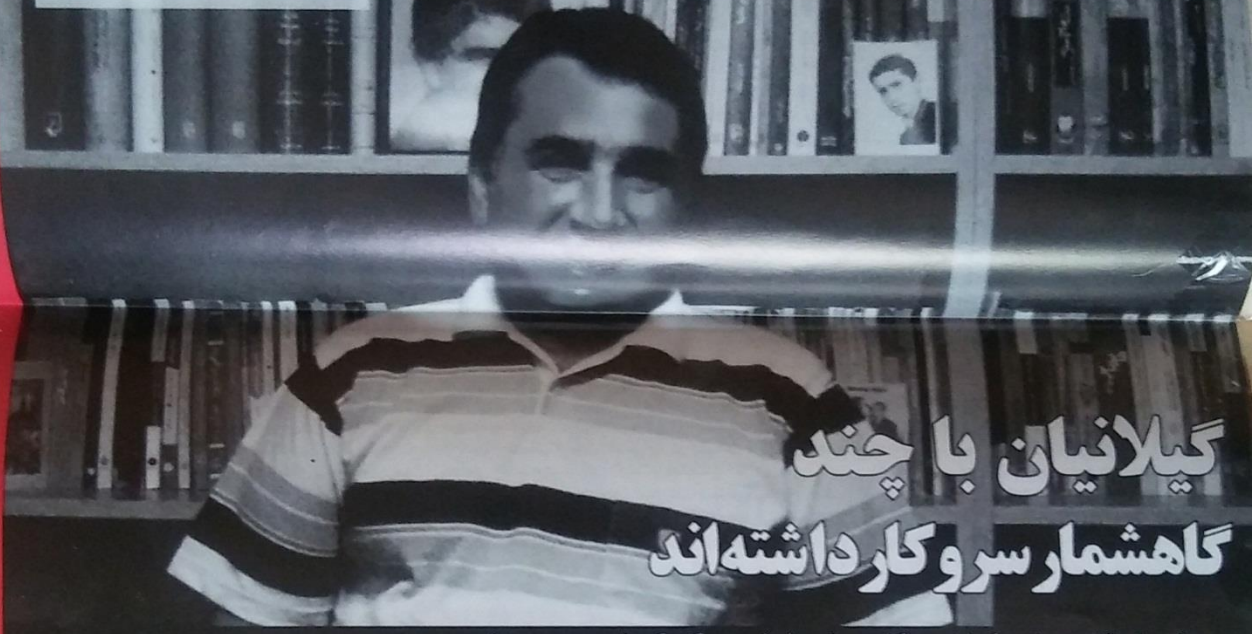
ابلی زاویر، ستاره پرتغالی و اسبق لیورپول، اعلام کرد که مسلمان شده است. او گفته: من وقتی در ترکیه بازی می کردم، با اسلام آشنا شدم و فهمیدم که به این شکل آرامش پیدا می کنم. به همین خاطر اسم اسلامی هم انتخاب کردم که فیصل است. دین اسلام این فرصت را به من داد تا با هر چیزی مبارزه کنم. من در ظاهر بارها خود را تغییر داده بودم اما اسلام این فرصت را داد تا باطنم را هم تغییر بدهم.



بر اثر بارندگی در شهرستان خواف استان خراسان رضوی، سیلاب های شدیدی رخ داده که خسارات جانی و مالی به بار آورده است. جاری شدن سیل شدید در روستای رزداب از توابع بخش سلامی سبب جان باختن مردی ۳۱ ساله شده و طبق مشاهدات اهالی روستا نوجوانی ۱۳ ساله هم طعمه سیلاب شده است. همچنین محور سبزوار - شاهرود به دلیل وقوع سیلاب و آبگرفتگی سطح محور در کیلومتر ۶۰ (محدوده صدخرو)، تا اطلاع بعدی مسدود شد. شهرستان خواف در جنوب شرقی خراسان رضوی قرار دارد و با افغانستان همسایه است. (عکس: ابراهیم بای / فارس)

حفل مهر ۷۰: نوردرین و اریتم

بهرام کریمی : مسعود پور هادی حدود ۱۸ سال در آلمان زندگی کرده ، ولی هنوز ریشه های پیوندش به شدت در زمین فرهنگ گیلکی است. می گوید ساختار زبان آلمانی مرا متوجه شباهت زبان مادری ام با زبان آلمانی کرد و اینطور شد که مطالعاتم را دوباره پی گرفتم . او پس از بازگشتش به ایران در سال ۸۴ ، کتاب « بررسی ویژگیها و ساختار زبان گیلکی - گویش رشتی » را منتشر کرد . در سال ۸۵ به همراه فرامرز طالبی و هادی میرزا نژاد ، بنیاد دانشنامه فرهنگ و تمدن گیلان را پی ریخت که تاکنون ۳۰ اثر در حوزه گیلانشناسی را منتشر کرده . در این مجموعه دو اثر از او به چشم می خورد ، یکی « گاهشماری گیلانی » و دیگری « زبان گیلکی » . با او درباره نسبت گاهشماری گیلانی و گاهشماری ایرانی گفتگویی کردیم که در ادامه می آید :



گیلانیان با چند گاهشمار سروکار داشته اند

ویژگیهای گاهشماری گیلانی و گاهشماری ایرانی در گفتگو با مسعود پور هادی

به پژوهشهای ایشان باید بگویم که تمدن گیلان بر اساس کشت برنج امکان پذیر شد . تا قبل از آن معیشت و اقتصاد گیلانیان را شکار ، دامداری و گردآوری محصول تشکیل می داد . احتمالا در دوره ساسانی به صورت بسیار محدود غلات کشت می شده است . در کوهستانهای گیلان تا ارتفاع حدود ۲۰۰۰ متری بافت جنگلی وجود دارد بعد از آن در گستره ای مرتع داریم و بعد از آن بافت کوهستان ، سنگلاخی است این محدودیت طبیعی مانع از آن بود که یکجانشینی شکل بگیرد . یکجانشینی در گیلان توسط کشت برنج در جلگه شکل گرفت . هیچ سند روشنی وجود ندارد که برنج از چه زمانی در گیلان و در جلگه های آن کشت شده است . از طرفی حتما باید کوهستان جمعیت قابل توجهی می داشت تا این جمعیت قادر به ایجاد آبادی در جلگه ها نمایند . در آن دوران جلگه های گیلان پر از بیشه زارها ، نیزارها ، مرداب ها و جنگل های انبوه بود . آباد کردن چنین مکانی مستلزم کار فراوان بود تا گیاهان و درختان از بین بروند و مرداب ها خشک گردند . این کارها نیروی انسانی فراوانی می طلبید . من هم مانند دکتر دوبخشری اعتقاد دارم ، با کشت برنج در

نام ماهها است ، نام ماههای گیلانی ، گیلکی شده نام ماههای ایرانی باستان است . نکته دیگر اینکه گاهشماری گیلانی ابتدا در مناطق کوهستانی رایج بود و بعدها که آبادیهای جلگه ای شکل گرفت از طریق آبادیهای کوهستانها که ارتباط تنگاتنگی با جلگه داشتند در جلگه ها نیز رایج گردید . همین کوهستانهای گیلان که ارتباط تنگاتنگی با جلگه داشتند در جلگه ها نیز رایج گردید . گستره این رواج هم عمدتا در شرق گیلان بود ، آنچه که ما از آن به عنوان گاهشماری گیلانی نام می بریم ، در حقیقت تقویم مردم دامدار مناطق کوهستانی شرقی گیلان است که امروز نشانه هایی از آن در آداب و رسوم مردم این مناطق هنوز باقی مانده است . س : آیا رواج و گستردگی گاهشماری گیلانی با نوع معیشت گیلانیان ارتباط داشته است ؟ آکار آقای دکتر عظیمی دو بخشی را باید خیلی جدی خواند . ایشان در حوزه پژوهشهایی که مربوط به جغرافیای تاریخی و تاریخ ما می شود آکم بسیار با دانشی هستند . سلسله مقالاتی در مجله « گیله وا » تحت عنوان گیلان - ریشه ها دارند که بسیار ارزنده و آموزنده است . با توجه

س : درباره چگونگی پیدایش گاهشماری گیلانی و ارتباط آن با گاهشماری ایرانی برایشان بگویند ؟ قبل از پاسخ به این سوال باید کمی درباره پژوهش در این حوزه بگویم . در بحث های تاریخی ، هر پژوهشگری با مشکلات فراوانی در ارتباط با بررسی های تاریخی روبروست . فقدان سند از مسائلی است که مشکلات جدی برای کار پژوهشی ایجاد می کند . در بررسی حوزه پدیده های تاریخی ، ما با کمترین سند روبرو هستیم . هیچ سندی که بتواند به ما کمک کند که از طریق آن نگاه بازتری به موضوع مورد پژوهش داشته باشیم ، وجود ندارد . در نتیجه ، پژوهش در این عرصه ، یک گمانه زنی است . کاری است قیاسی . گاهشماری گیلانی به لحاظ دستگاه و محاسبه زمان بر اساس تقسیمات روز و ماه و سال و غیره ، ادامه گاهشماری های دوران پیش از اسلام جامعه ایرانی است . چرایی و چگونگی آن را در کتابم آورده ام . یکی از ویژگیهای گاهشماری ایرانی حضور ۵ روز « پنجه » در پایان ماه هشتم است ، که این نیز در گاهشماری گیلانی دیده می شود . دومین مسئله ۳۰ روزه قلمداد کردن ماههاست . سومین مسئله ، ترتیب

جنگه، تمدن گیلان آغاز می شود و یکجانشینی امکان پذیر می گردد و برنج کاشت می شود که تنها غله قاندر به رشد و نمو در این منطقه بود و می توانست منبع غذایی مطمئن تری باشد. نتیجه این شد که جمعیت رشد نمود.

اینگونه بود که جمعیت از کوهستان به جنگه های گیلان سرریز شد. تمدن ابتدا در کوهستان شکل گرفت و در جنگه خود را مستحکم نمود، باستان شناسی حوزه ای است که می تواند در این زمینه به ما کمک کند، تاکنون باستان شناسی در ارتباط با مناطق کوهستانی گیلان به سازه های مسکونی برنخوردن آمده نشان می دهد که معیشت بر اساس زندگی شکاری و گردآوری محصول بوده است. قبور مارلیک، املش و تالش نشان دهنده این موضوع هستند.

در تمام این مدت، طریقه معیشت گیلانی ها در کوهستان تغییر چندانی نکرد. در جنگه است که در دوره های بعد از صفویه اتفاقاتی باعث شد که ما از معیشت کشاورزی خودکفا فاصله بگیریم و به سمت اقتصاد تجاری و کالایی برویم و این روند در شرق گیلان بیشتر انجام شده و به همین خاطر می بینیم که در گویس شرق گیلانی ها به صورت مشهودی این روند تکثیر گذار بوده و زبان و شرقی سرعت و اقتصادی تر شده است.

خوب این صورت وضعیت گیلانی ها در گذشته است، بین این معیشت و آن گاهشماری چه ارتباطی وجود دارد؟

اساساً تاریخی که گذشته ما را نشان دهد، تاریخ مکتوب نیست. چیزی که گذشته ما را در قالب نوشته نشان دهد اندک است. مکتب برخی مورخین چون مرعشی و عبدالفتاح قومن نیز کافی نیستند. چون اینها از حکومتگران، درباریان هستند و زندگی مردم در کارهای آنان انعکاس ناپذیری دارد. با این مقدمه می

خواهیم ببینیم چه ارتباطی بین معیشت با گاهشماری دارد. آنچه مسلم است در میان مردم گیلان گاهشماری ای وجود داشته که با گاهشماری رایج در حکومت های گیلان تفاوت داشت و هیچ نوشته ای هم این را گواهی نمی دهد. از طریق این اثر می شود گاهشماری های حکومتی را مشاهده کرد. هرچند که در مکتب خود از دو نوع تاریخ استفاده می کنند. یکی تاریخی که تاریخ هجری قمری است که تاریخ پذیرفته شده اسلامی است و دیگری تاریخی که نام معیشت آن تمدن نام دارد. نام معیشت در معیشت رایج در گیلان معیشت نام می رود و این در نهایت با گاهشماری ای که در این معیشت می کنند با گاهشماری ای که یزد در میان مردم رایج بوده، تفاوت دارد.

عبدالفتاح قومن در ارتباط با حضور شاه عباس و مر اسم پدیده در وینس سلطنت های می دهد، این باید نشان دهنده آن باشد که گاهشماری ای که ایشان به آن توجه می کنند، گاهشماری یزد گردی است که پیش از یزد در اواخر خرداد ماه اتفاق افتاده باشد.

منتظر شما این است که آن جشن ارتباطی با تقویم گیلانی نداشته است؟

نه اصلاً ارتباطی با تقویم گیلانی نداشته. جشنی به نام جشن تبرگان در تقویم ایران داریم. جشن تبرگان در روز تیر، روز سیزدهم از ماه تیر گاهشماری باستانی ایران واقع شده است. و زمان برگزاری آن در تقویم مردم گیلان در ماه دوم فصل پاییز است. پس نباید اواخر خرداد ماه اتفاق بیافتد. ولی در جنگه چیزی داریم تحت عنوان خاطرات قومی، خاطرات قومی این را می گوید: «مثلاً می گوید که ۵ روز اول تابستان، پنج روز پنجک است و ورود به دریا و شنا کردن در این ایام ممنوع است. می گوید به آب زن در این ایام نخس می پی درازد. ولی عده دیگری معتقدند که نه این پنج روز بهترین روزها برای شنا کردن است و حتی به این ایام، بان پهنجی دارند. خیاب پهنجی داشتند. محصولات باغی پهنجی داشتند. این تقویم های متفاوت منشاها و هیداهای متفاوتی دارند. ساختارهای متفاوتی دارند. یک ساختار نیست. چندین ساختار است.

آن جشن یزدانی که بر مبنای تفکر ایرانی خودش را بیان می کند می بایست روز سیزدهم از ماه تیر، ماه چهارم، در فصل تابستان برگزار شود ولی در مورد جشن ای پهلانی که گواهی تاریخی در مورد آن وجود دارد و مردم هم رفتن به دریا را از آن استنباط می کنند مربوط به یک گاهشماری دیگر است که گردشی است و در یک دوره تاریخ مثلاً زمان شاه عباس، ایشان منطبق شده بود با ایام آبریزگان.

در این زمینه تحقیق آیا مطالعاتی صورت گرفته؟

این موضوع را آقای رحیم رضا زاده ملک در چند کار تحقیقی که انجام داده اند تحت پژوهش قرار دادند. ایشان ورود شاه عباس به گیلان را محاسبه کردند، تاریخ ها را تصحیح کردند و نتیجه این بود که ورود شاه عباس به گیلان در پایان آبان ماه

بوده است در پایان ماه هشتم شمسی. این ۵ روز اضافه ای که در تقویم باستانی باقی می ماند و در درون ماهها بخش نمی شود و به « پنج » معروف است، در پایان این ماه واقع می شود پس آن باید در سبت باشد.

بسیاری از تقویم های جهان بر اساس یک پدیده تاریخی یا اسطوره ای مبدا گذاری شده اند، مبدا در تقویم ایرانی و گیلانی چه بوده است؟

ایرانیان قبل از گاهشماری قمری، هجری که مبدا آن هجرت پیامبر اسلام است به هیچ وجه با شمارش سال با یک مبدا تاریخی و یا هر مبدأ دیگر سر و کار نداشتند. تنها سالشمارها، سالشمارهایی بودند که مبدا آنها تاجگذاری یا جلوس یک پادشاه بود. بعد از عزل یا مرگ پادشاه آن سالشمار از دور خارج می شد و کارش به پایان می رسید. شمارش سالها اساساً بر مبنای جلوس پادشاه بود تا مرگ یا برکناری پادشاه. این در تفکرات و باورهای ما نیز هست. در گیلان داریم: وقتی می خواهند زمان و تاریخی را به یاد طرف بیاورند می گویند: «بولشوویکی سال» «پیله روفی سال». یعنی در ذهن ما هم شمارش برای سالها وجود ندارد. پس اساساً با چیزی به نام مبدا که در تقویم های عربی و میلادی وجود دارد، در تاریخ ایران سرو کار نداشته و چنین مبداهایی وجود ندارد.

مستندات تاریخی تاییدکننده این مطلب است که چیزی به عنوان مبدا در گاهشماری های ایرانی وجود ندارد. ایرانیان بر اساس آنچه استاد زرتشتی می خوانند تاریخ خود را به ۱۲۰۰۰ سال می رسانند. این ها در حد حرف است که برخی می گویند زرتشت در فلان سال به نيمروز رفت. رصد کرد و از آن زمان مبدایی برای گذاشت، این چنین چیزی مستند نیست، مدارکی هم آن را گواهی نمی کند. در کل، ایرانیها با مبدا و شمارش سالشمار بر اساس یک مبدا، آشنا نبوده اند بعدها در دوران پس از اسلام از روی نمونه تقویم های بر جای مانده از گذشته و بر اساس باور داشت ها و مقیسه با تقویم های دیگر ایرانیان میساز می کردند. وجود چنین مبداهایی مستند نیست. مساحتی هستند. خود تقویم ۱۲۰۰۰ سال گیلانی نیز ساخته شده است. می گویم این تقویم و مبدا آن مبتنی بر یک محاسبه است. نه استدلال، حق با شماست. همه تقویم ها بر مبنای یک رویداد مبدا خود را توضیح می دهند که این رویداد با تاریخ است و با استناد ای و رویداد تاریخی معتبر هجرت پیامبر یا تولد پیامبری دیگر. طوفان نوح یکی از عیداهاست. گویا گیلانی در این زمینه کارهای فراوانی انجام داده است و در نوح خود سالهای تقویم های مختلف را آورده است و مقایسه کرده است و بسیاری از تقویم های تاریخی را بر اساس واقعه طوفان نوح میساز می نموده است. به هر حال طوفان نوح هم یک مبدا تاریخی است که ذکر شده، خود طوفان نوح هم به عنوان یک واقعه تاریخی یا یک روایت افسانه ای مشکل سند دارد.

در گاهشماری گیلانی، تحول سال در اواسط مرداد ماه اتفاق می افتد، «نوروز بل» یا به فارسی همان نوروز گیلانی. از طرفی ما عید نوروز ایرانی را هم داریم که در اول بهار حادث می شود. هر دوی اینها در گیلان محترم شمرده می شوند و برای آنها جشن داریم. چگونه نوروز ایرانی در گیلان نفوذ کرده است؟ ما بر اساس نشانه شناسی آداب و سنت های که تا همین چند دهه پیش به جا مانده بود و به جا مانده، می توانیم به پدیده های تاریخی جامعه گیلانی بپردازیم ما ادامه سنت های هستیم که در کل فلات ایران موجود بوده است. اساساً اینگونه نیست که جامعه گیلان چیزی جدا از کل جامعه ایرانی باشد. من به هیچ وجه این را قبول ندارم. در حوزه ای که من کار می کنم ارتباط تنگاتنگی بین جامعه گیلان و کل ایران می بینم. این را در حوزه فرهنگ غذایی، گاهشماری و باور داشتهای می توان دید. در دوره هایی از تاریخ ایران حکومت مرکزی نیستند و یا اینکه خودشان حکومت مستقلی دارند و یا در مقاطعی باج می دهند ولی ما همواره یک کل یکپارچه بوده ایم. همیشه.

به طور جدی ما هم تاثیر گذار و هم تاثیر پذیر بودیم. شما هیچ جایی از فرهنگ گذشته گیلانی را نمی توانید ببینید که تاثیر نگذاشته باشند و تاثیر هم نپذیرفته باشند. به طور جدی ما در حال مبادله فرهنگی بوده و هستیم، از این نظر نوروز به مثابه میراث تمامی ایرانیان است. ما نیز با آنها این میراث را مشترکیم. نوروز در گیلان بسیار محترم است برایش آداب و رسوم زیادی وجود دارد. آثار نمایی چون «رابر چره» و «عروس گوله» و اگر دیگری داریم

بر طبق مطالعه گیلانیان همواره با چند گاهشماری سروکار داشته اند. یعنی با یک تقویم سر و کار نداشته ایم بعد از پذیرش اسلام در گیلان، گاهشماری اسلامی کاربرد یافت و آداب جدیدی مبتنی بر آن گاهشماری شد مثلاً عید قربان، آداب و رغان، آداب ماه محرم و... اینها نشان دهنده این است که غیر از گاهشماری گیلانی یک گاهشماری دیگر نیز برای ما محترم است. یکی دیگر از این گاهشماری ها، گاهشماری شمسی است. که ما گاهشماری خود را بر اساس آن نشانده گذاری می کنیم. می گویم که ۱۵ روز بعد از نوروز پنجک اتفاق می افتد. یعنی ما نوروز را مبدا قرار می دهیم. چون فصل ها را بر مبنای آن محاسبه می کنیم. ما در ضمن اینکه گاهشماری ای داریم که بنا به دلایل آغازش در وسط تابستان است ولی فصل های ما همان فصل است که مجموعه گاهشماری شمسی اعتدالی اعلام می کند یعنی ما بهار را منطبق با فصل طبیعی می دانیم و نه منطبق با گاهشماری خودمان، شما در گاهشماری گیلان وقتی خوب دقت می کنید می بینید که اولین ماه بهار «اول ماه» از ۱۵ اسفند ماه شروع می شود.

اگر بر اساس وضعیت آب و هوایی گیلان، موضوع را مورد بررسی قرار دهیم می بینیم وقتی که «کوچه چله» تمام می شود در اول اسفند ماه شمسی، مردم می گویند که زمین دارد نفس می کشد. یعنی از همان هنگام که چرخش فصلی در حال انجام شدن است و ما به لحاظ گاهشماری گیلانی در ماه هفتم و هشتم قرار داریم. می پذیریم که فصل بهار در راه است و می پذیریم که گاهشماری گیلانی را بر اساس فصل بهار نشانده گذاری کنیم و اعیاد را در زمان مناسب به جا آوریم. همانطور که نسبت به گاهشماری عربی نیز همین حالت را داریم.

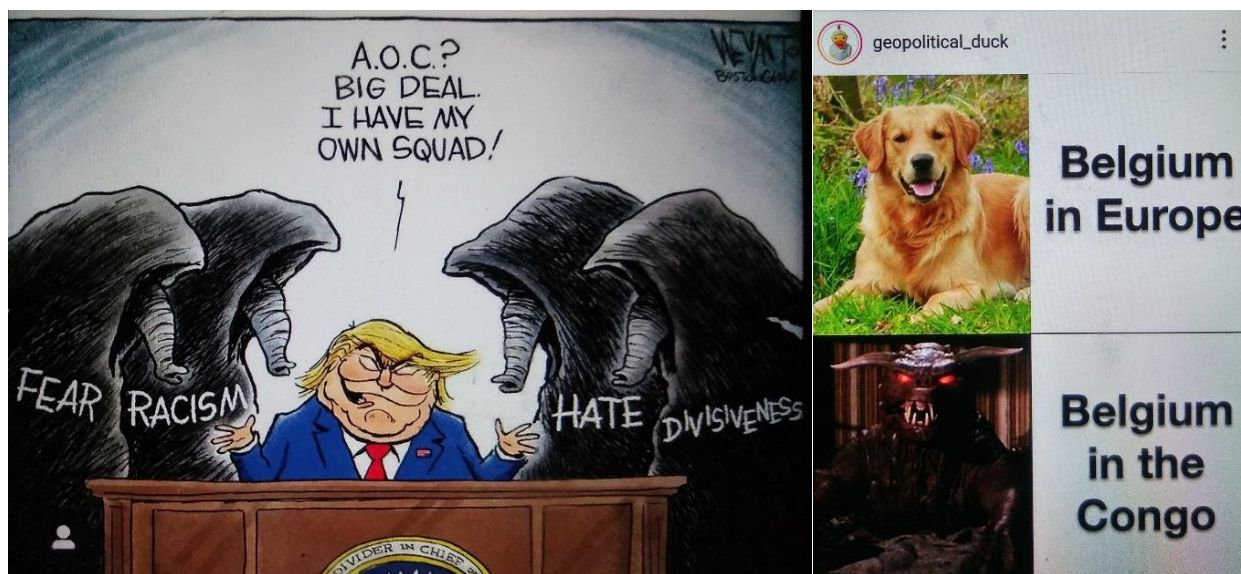
آیین ها و باورداشت های فراوانی در گیلان وجود دارد. زنده یاد «محمود پاینده لنگرودی» کتاب ارزنده ای در این زمینه دارند. از آداب و رسوم نوروز در گیلان برایشان میگوید.

من اینگونه یاد گرفته ام که بر اساس نظریات نسبی گرا به سراغ مطلب بروم. گیلان سرزمین یک قوم نیست. قوم های گوناگون در درونش زندگی می کنند هر کدام از آنها معیشتی و وضعیت قومی شان فرهنگ خاص خود را دارند. یعنی ما میراث گیلک ها و تالشی ها که برادران تاریخی ما هستند و با یکدیگر زیست و تاریخ مشترک داریم، اقوام دیگری را نیز در گیلان داریم. در بخش هایی از گیلان، تات ها حضور دارند. کردهایی که از دوره صفویه به گیلان کوچانده شده اند یک سابقه «۵۰ ساله دارند. همین طور ارمنی ها و لرها را باید در نظر گرفت که قدمشان به دور آن صفویه بر می گردد.

و آذربای؟

آذربای در گیلان خیلی جدیدتر هستند. من به یکی از آداب چهار شنبه سوری در تالش اشاره می کنم. در منطقه تالش به «چهار شنبه خاتون» اعتقاد دارند که در واقع زن مقدسی است که صاحب کرامات است. بر اساس این چهارشنبه سوره چهارشنبه سوری برای «چهار شنبه خاتون» پهن می کنند. چهار شنبه خاتون نشان مادر شاهی است، با آب رابطه بسیار نزدیکی دارد (آب نشان زنانگی است). درون چاه هاست). در سفره مذکور ۴۰ نوع غذا می چینند. بخشی از این غذاها برشته شده و بو داده است مانند برنج و جو و گندم و تخمه آفتابگردان و تخمه کدوی برشته شده. خانم خانه، این سفره را به صورت سفره ببیند و از آن چیزی نخورد. سفره را در گوشه ای می گذارند، به این امید که چهار شنبه خاتون بباید و سفره را ببیند و با پنجه خود سفره را متبرک کند. صبح روز بعد غذاهای سفره را به افراد می دهند تا بخورد تا تندرست و متبرک گردد. یک اعتقاد زرتشتی در درون این باور داشت وجود دارد. بازگشت ارواح را در درون آن می توان یافت. در مناطقی از گیلان معتقدند که ۵ شب قبل از پایان سال ارواح نیلکان یا کیشان بر می گردند تا ببینند خانه و سامانشان مرتب و به راه است.

وقتی دین یا فرهنگ، بدون این که انسان را از همهویت شدن با اهداف مادی نجات دهد، خود به یک همهویتی مادی تبدیل شود، ویروس خطرناکی تولید میشود که به سرعت در جوامع پراکنده میگردد. مثلاً در فیلیپین، قوم افریقایی-آسیایی "آیتا" هنوز دارند چوب فتح فیلیپین توسط ژاپنی ها را میخورند. ژاپنی ها به فیلیپینی ها آموختند که آیتاها "نگرو" اند و در رسالت آسیا سهیم نیستند. سردمداران ژاپنی این تحقیر نژادی را از اروپاییان آموختند و خود به فیلیپینی ها که امروزه زیبایی را در سفید بودن میشناسند و آیتاها را با لغت "بالاکو" (سیاه) تحقیر و آزار میکنند، انتقال دادند. در اروپا و آمریکا، این، مادی شدن مذهب است که به راست افراطی میدان میدهد و با نشان کردن یهودیان و مسلمانان به عنوان سوژه ی مشکلات و عنوان کردن مسیحیت به عنوان منبع اروپامرکزی و ناسیونالیسم مذهبی، مردم را در مشکلاتشان نگه میدارد. مصدر عمده ی بنیادگرایی اروپایی و صلیبی گری در قاره ی سبز، "دانشکده ی رز-صلیبی مقدماتی صهیون" است که از هدایتگران عمده ی اشرافیت فرانسه به شمار میرود و





بسیاری از نیروهای نظامی و ژنرالهای فرانسوی عضو آن هستند. این فرقه ریشه ی خود را در دروئیدها جستجو میکنند و هر ساله انقلاب تابستانی را در استون هنج در انگلستان جشن میگیرند. آنها وابسته به "اتو" (ایلو میناتی نفوذ کرده در فراماسونری انگلیسی) هستند و شاخه ای از جامعه ی "دروئیدهای مدرن" میباشند که وینستون چرچیل از میان آنان برخاست:

"confessions of an illuminati" v1: leo zagami: ccc pub: 2019: p178

با توجه به این که این طرح که مشابه هایش از اوایل قرن گذشته بارها در اروپا تکرار شده اند و حتی در امریکا، با زیرکی جمهوریخواه ها که با متهم کردن دموکراتها به عنوان دستنشانده های قدرتمداران اروپایی و دشمنان ارزشهای امریکایی، مردم را از گند عفونت سنت امریکایی بیخبر نگه میدارند، هم موفق بوده است، توجه به این که چقدر این طرح میتوانسته در اسلام هم کاربرد داشته و با نخودسیاه توطئه های امریکا و انگلیس و یهود، ما را از تراوشاتی که از مدتها قبل توسط همان جریانها به راحتی فرهنگ اسلامی را شدیداً آلوده کرده، برحذر دارد، کنجکاومان میکند که در این دروئیدیسم چه بوده که هنوز هم برای فرقه سازان جواب میدهد تا آنجا که در اروپا انواع جنبل و جادو و تمرین های جنسی به نام این فرهنگ دروئیدی جعل شده است. درواقع نوشته های "منلی پی هال" در اوایل قرن گذشته، نشان میدهد که دروئیدیسم بخشی از یک جریان بزرگتر بوده و علت شهرتش هم شاید چیزی جز کانون انگلیسی آن در تختگاه فراماسونری جهانی نبوده باشد:

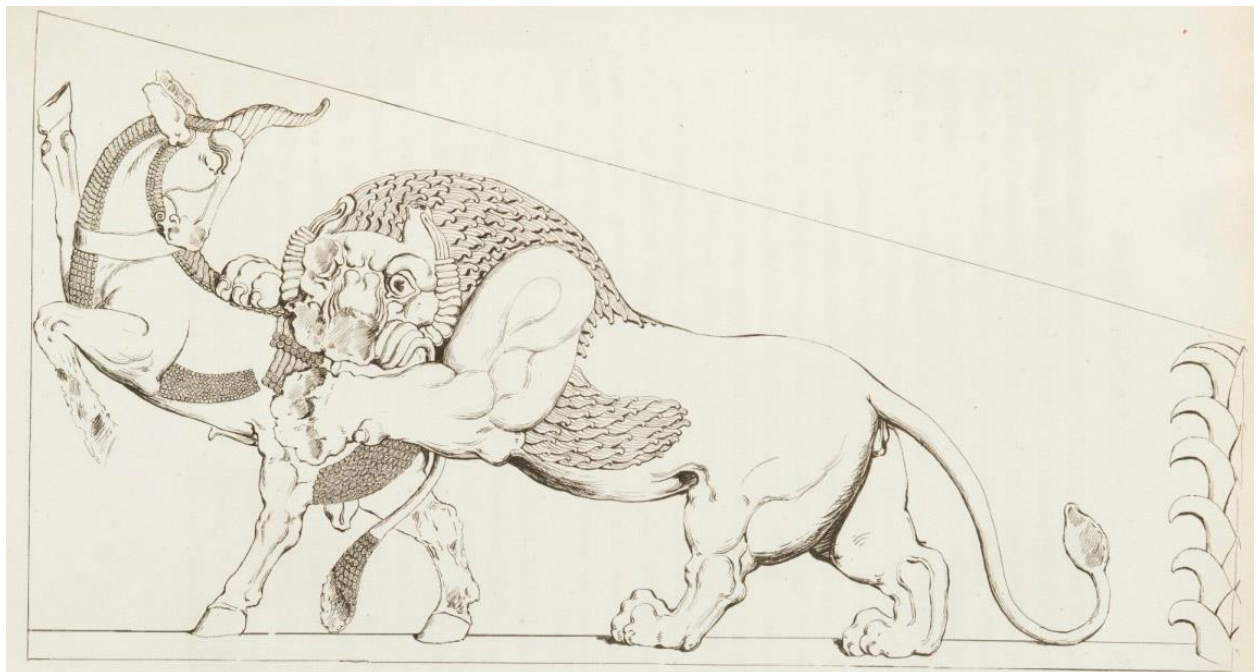
با توجه به این که آثار مکشوفه ی قدیمی ترین منطقه ی انگلستان یعنی "وسکس"، مزین به شیوه ی هنر بین النهرینی، فنیقی، مصری و یونانی هستند، توماس موریس، هسته ی جامعه ی به اصطلاح دروئیدی قدیم بریتانیا و گاول را فنیقی، کارتاژی و یونانی میداند. دروئید از درو (درخت بلوط) و "اوید" (معلم) مشتق شده است. اوید یا اویت که با نام بودا مرتبط دانسته شده، به دانشمندان فیثاغورسی معتقد به

"کابیری" (کبیر) ها اطلاق میشد که در پزشکی، ستاره شناسی و ادبیات دستی داشتند و شاخه ای از آنها موسوم به "بارد" لباس سبزرنگی میپوشیدند که احتمالا با انتساب دروئیدها به درخت نسبتی دارد. البته دروئیدها لباس سفید میپوشیدند که بیشتر مرتبط با نئوفیت ها (اویت های جدید) است که چفیه هایی با رنگ سفید، با خطوط آبی و سبز میپوشیدند:

"the secret teachings of all ages": manly p.hall: crocker pub: 1928: p22

دروئیدها مردمان گاول و بریتانیا را به برپایی خانواده ی خوب و اعتقاد به جاودانگی روح دعوت میکردند و انذار مینمودند که تنها با تصفیه ی روح در چرخه ای از تناسخ است که آن به بهشت راه می یابد. بیشتر دروئیدها در جنگلها و غارها زندگی و پیوسته عبادت مینمودند و به ندرت ازدواج میکردند با این حال، اولین جوانان باسواد گالیک، در مدارسی که دروئیدها ارائه داده بودند، تحصیل کرده اند. دروئیدها پیرو مادر دوشیزه و فرزندش بودند ولی همزمان صلیب و مار را مقدس میخواندند. خورشید، ماه و ستارگان را هم میپرستیدند بخصوص عطارد را که تجسدش مکعب سنگی سیاه بود. آفریدگاران را پدر و مادر کیهانی دانسته، به ترتیب هو و کریدون میخواندند. مرکز مقدس هو که درخت بلوط وقفش بود، "سرزمین تابستان" نامیده میشد که گادفری هگینز احتمال داده قسطنطنیه (استانبول) باشد. این دو آفریدگار آسمانی و زمینی، بازپردازش دو جنبه ی زنانه و مردانه ی میترا بودند که الکساندر ویلدر، او را «خدای دوجنسه ی خورشید» خوانده است. به گفته ی سی دبلیو کینگ، کیش میترا از ایتالیا به آلمان وارد شد ولی بیشتر در فرانسه با استقبال مواجه گردید و سپس به بریتانیا گسترش یافت اما پس از ورود به بریتانیا، تنها در اسکاتلند تا اندازه ای خلوص خود را حفظ کرد (همان: ص23). کرسی سنت پیتر در رم را دراصل، یک مکان میترای دانسته اند. در 1662، موقع رفت و روب آنجا، آثاری از 12 خوان هرکول و بعدتر عقاید محمدی به زبان عربی یافتند. مجاهد میترای که به مقام "شیر" رسیده است و مظهر زمینی خورشید محسوب میشود، بر کلاه خود، نقش یک صلیب مصری دارد. تصاویر نمادین شیر از ایتالیا گرفته تا بریتانیا، مرتبط با میترا هستند. الکساندر ویلدر، ریشه های میترائیسم را در انشعابی از کیش دیونیسوس دانسته که آن را به منشا گنوستیسیسم در آسیا، مصر و مغربزمین تعبیر مینماید و معتقد است قربانی گاو به دست میترا در کسوت انسان یا شیر، یادآور قتل دیونیسوس در قالب گاوی به دست تیتانها یا شیاطین است (همان: ص24).

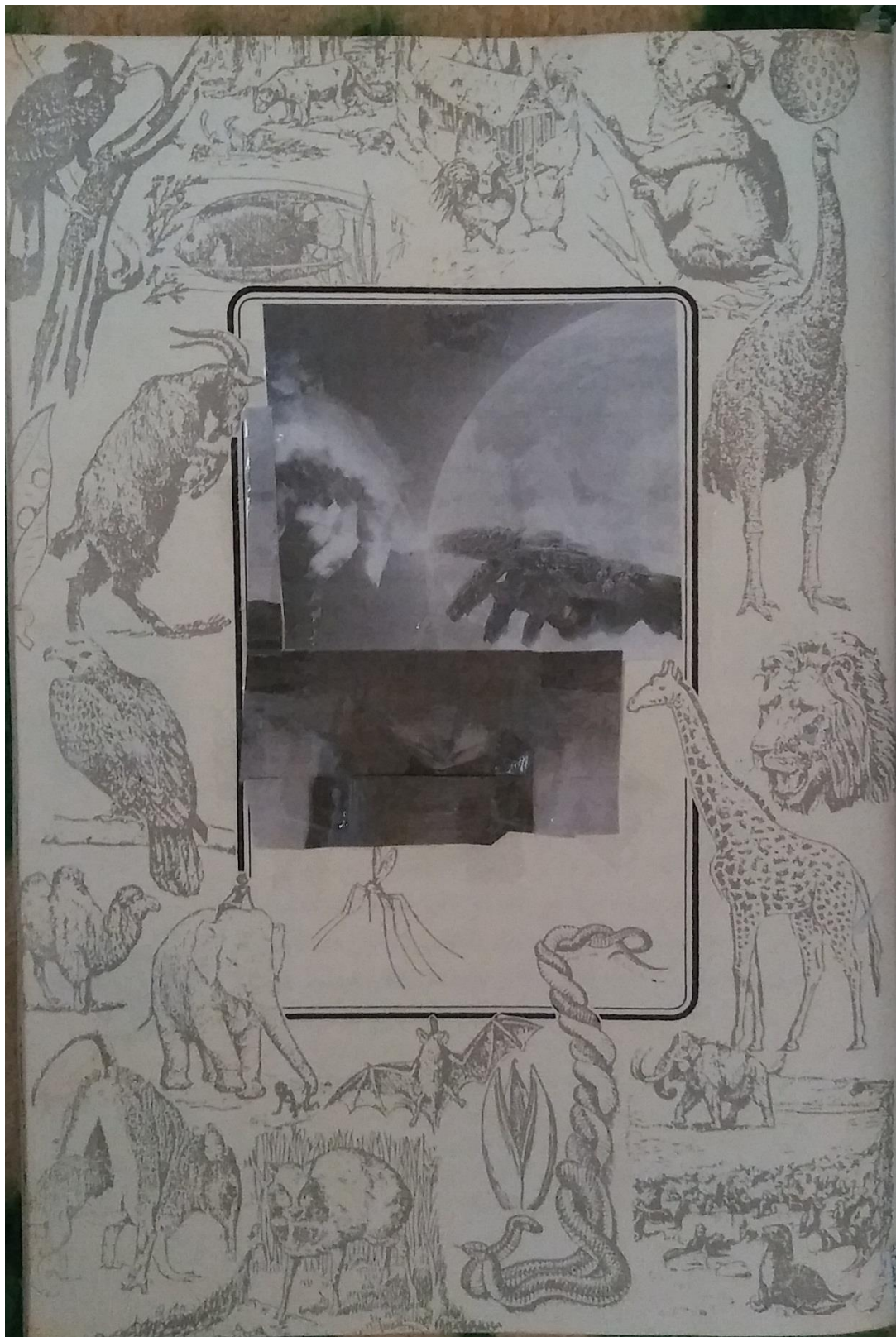


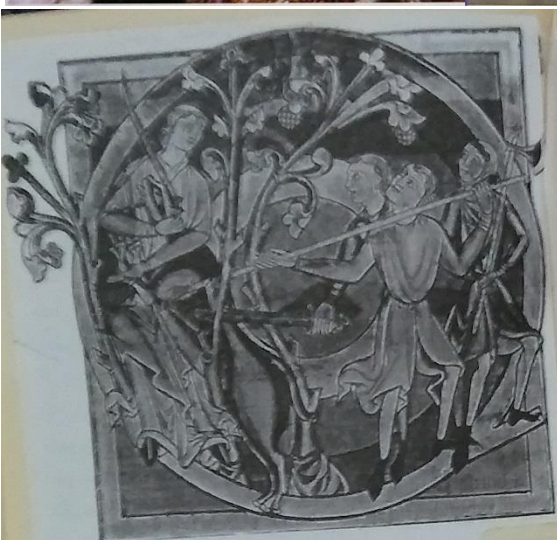




هال، مینویسد که بسیاری میترا را همان "آبراکساس" خدای شمعونی ها دانسته اند. [آبراکساس احتمالا همان ابرهه یا ابراهیم به معنی پدر ارواح یا خدای پدر است. آفرهات تلفظ دیگری از آن در آرامی است که نام قدیس مسیحی مشهوری در بین النهرین است و نام این افراها در فارسی به صورت فرهاد درآمده است.] شمعون، آفرینش جهان را به دمیورگوس نسبت میدهد که فرم دانی و شرور آبراکساس است و در مقابل جنبه ی عالی و فرهیخته ی او که نوس نام دارد، قرار میگیرد. پیروان شمعون به دو مکتب تقسیم شدند: مکتب سوری که بیشتر ثنوی بود و مکتب اسکندرانی که بیشتر وحیانی بود و این دومی منشا مسیحیت شد و شمعون را در قالب شمعون حواری به سنت پیتر یا پطرس مقدس نخستین پاپ رم تبدیل کرد و او را در مقابل "شمعون جادوگر" (سیمون مگوس) که تعالیم ثنوی دارد، قرار داد. باسیلیدس، میراث شمعون را به سه مکتب تقسیم نموده است: یهودیان که پیروان دمیورگ یا شیطانند و او را یهوه میخوانند، مسیحیان که نوس را مسیح یا کریست مینامند و میپرستند، و دیگرانی که پرستشگر خادمان ابراکساس یعنی ستارگان و سیاراتند. بعدا ولنتینوس، جنبه ی زنانه ی ابراکساس را نیز برجسته کرد و او را سوفیا نامید (همان: ص 25). این جنبه از افزایش شخصیت ایزیس همسر سراپیس (اسور-هپی) در مصر حاصل شده بود. ریچارد پین نایت، دو جنبه ی جنسیت یافته ی جهان در مدل مصری (سراپیس و ایزیس) و ساموتراسی (کولوم

و ترا) را مرتبط با تائوتوس و استارته ی فنیقی میداند (همان: ص28). با این حال، این جنبه هنوز آنقدر برجسته نبود که در یک ثنویت متضاد دیگر بازتعریف و بعداً با ثنویت خیر و شر مترادف شود و از



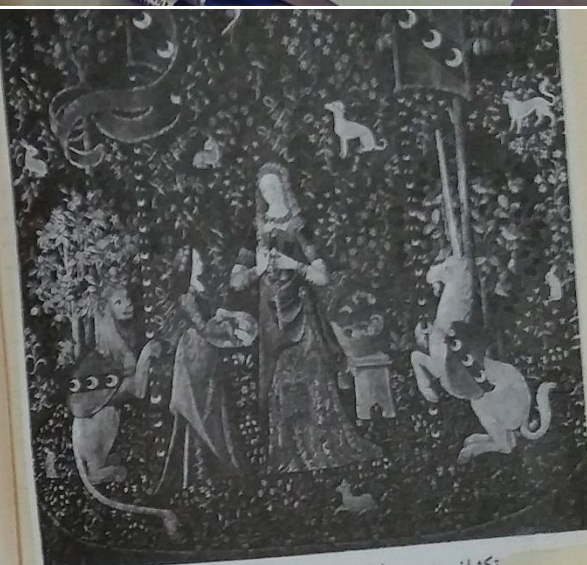


کشتن تکشاخ در آغوش باکره - مفهوم و اهمیت «زخم پهلوی» را باید در نظر داشت - تصویر اصل برگرفته از نسخه خطی هارلی Fol. xli ۲۵، ۴۷۵۱ جلد ششم هونوریوس دو آتون Honorius d'Autun در کتاب Speculum de mysteriis ecclesiae می گوید:

آن جانور وحشی که تنها یک شاخ دارد، تک شاخ نامیده می شود، برای به دام انداختنش دوشیزه ای را در مرغزار می گذارند؛ حیوان به سمت او می آید و در دامان او می خوابد و به دام می افتد. مسیح را با این حیوان و با شاخ و قدرت شکست ناپذیر او معرفی می کنند

رک به Tabula Samaragdina: ۲۷ «قدرتی برتر از تمام قدرت ها». هونوریوس ۵-۱۰: «[مسیح] که نیرویش همیای تک شاخ بود، تمام موانع را با شاخ خود از میان برداشت. مسیح پادشاهی ها و قدرت های دنیا را با شاخ های صلیب خویش به تسلیم کشاند»

روان شناسی و کیمیاگری
ککارل گوستاو یونگ
ترجمه محمود بهفروزی
چاپ نخست: ۱۳۹۰
مثل تک شاخ



تکشاخ و شیر - برگرفته از «پانو و تکشاخ» (قرن پانزدهم) موزه کلونی، پاریس (در مجموعه Ciba-zeitschrift، بال)

۵۲۲ بازیل، مسیح را «پسر تک شاخها» می داند. سن آمبرواز می گوید: خاستگاه و ریشه تک شاخ، درست به مانند زادن مسیح، رازی پنهان است. نیکلاس کوسن که من این مطالب را از او نقل می کنم می افزاید: «خداوند خشمگین و تشنه انتقام که اسیر عشق شده است، در دامان باکره آرام می گیرد و مهربان می شود» (تصویر ۲۴۵). این برداشت کلیسایی نظیر تفکر کیمیایی رام شدن شیر و اژدهاست (تصویر ۲۴۶). در همین راستاست، دگرگونی خدای تورات به خدای عشق در انجیل. پیسینلی Picinelli می گوید: «در واقع خداوند هولناک وقتی در برابر دنیا ظاهر می شود، یعنی پس از ورود به جسم باکره مقدس^۱ از هر جهت در عرش آرام و مهربان و کاملاً رام شده است.



تصویر ۲۶۰. کی - لین مرگ کنفوسیوس را خبر می‌دهد. اسارت یک کی - لین در جریان یک شکار زمستانی در غرب. «در چهاردهمین سال سلطنت آی لی و لو Lu - ۴۸۱ ق.م. در جریان یک شکار زمستانی در غرب اسیر شد. کونگ - تسه به سختی تکان خورد و از نوشتن شون - تسو Chun-Ts'u بازماند. کونگ - تسو (مجموع حکایات کنفوسیوس) می‌گوید: در حالی که مردمان قبیله شو - سون، خاندان اشرافی لو Lu، خلنگزارها را آتش می‌زدند یک کی - لین اسیر کردند. هیچ‌کس او را نشناخت. آنها او را در میان وژ - فو انداختند. یان - یو، شاگرد کنفوسیوس او را نزد استاد آورد و گفت: «آیا گوزنی با یک شاخ گوستی، غولی آسمانی و بدین نیست؟ کونگ تسه برای دیدن آن رفت. به گریه درآمد و گفت: «این یک کی - لین است! کی - لین حیوانی خیرخواه ظاهر می‌شود می‌میرد. راو من به پایان رسیده است». این فراز را آقای فون شارنر منحصر برای این کتاب از چینی ترجمه کرده‌اند. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، رجوع کنید به ویلهم ۵۵۵ صفحه ۶۰ - برگرفته از چنگ - شی - تو Sheng-Chi T'u (در مجموعه تصاویر (M.C. Bakker Meilen

تک شاخ در چین نیز به چشم می‌خورد. به گفته لی - کی، LI-KI ۵۴۸ چهار حیوان نیک سرشت یا روحانی در عالم وجود دارد: تک شاخ Ki-Lin، قفتوس، لاک پشت و اژدها. تک شاخ پادشاه چهارپایان است. بدنی مانند گوزن، دمی چون گاو، و سمهایی همانند اسب دارد. پشتش پنج رنگ است و شکمش زرد و با تمام جانوران مهربان و دوست است. می‌گویند این حیوان به هنگام زادن امپراتوران نیکو خصال و حکیمان بزرگ ظاهر می‌شود و اگر مجروح شود، علامت نحوس و نگو نبختی است. نخستین بار در باغ امپراتور زرد (۲۶۹۷ ق.م) ظاهر شد. بعدها دو تک شاخ به پینگ - یانگ Ping-yang پایتخت امپراتور یائو آمدند. یک تک شاخ هم بر مادر

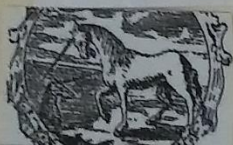
کنفوسیوس زمانی که او را باردار بود، ظاهر شد و چنانکه

پیشگویی شده بود، پیش از مرگ کنفوسیوس ارايه رانی، یک تک شاخ را زخمی کرد (تصویر ۲۶۰). جالب اینکه تک شاخ نر، کی K نام دارد و تک شاخ ماده لین Lin و واژه تک شاخ مرکب از این دو نام یعنی کی - لین است. از این پس تک شاخ هم دارای نر و ماده می‌شود. ارتباط تک شاخ با قفتوس و اژدها را می‌توان در کیمیاگری نیز مشاهده کرد که در آن، اژدها، جنبه پست مرکوریوس است، در حالی که قفتوس معرف جنبه متعالی آن است.

چنانکه بارها اشاره شد، شاخ کرگدن، یک نوشدارو و پادزهر است و امروزه یکی از اقلام مهم و پرسود در بازرگانی سواحل شرقی آفریقا و سواحل چین، شاخ کرگدن است که در مقصد به عنوان جام پادزهر مورد استفاده قرار می‌گیرد. گر اکوس طبیعی دان نقل می‌کند، وقتی یک مار، آبشخوری را زهر آلود می‌کند، حیوانات این زهر را می‌بینند و چشم به راه می‌مانند تا تک شاخی وارد آب شود «چون شاخ او مظهری از مسیح است» و با نوشیدن آب، خاصیت زهر را از بین ببرد.

۱. برگرفته از تسویان ۵۷۸ Ts'u-Yan «حیوانی است، شبیه گوزن ولی بسیار بزرگتر، با دم گاو و سم‌های اسب؛ یک شاخ گوستی دارد؛ یالش پنج رنگ است و موی شکمش زرد (یا قهوه‌ای) است، هیچ گیاه زنده‌ای را لگد نمی‌کند و هیچ موجود زنده‌ای را نمی‌خورد؛ وقتی خود را نشان می‌دهد که سرور کل ظهور کرده و طریقت تائو به انجام رسیده باشد.

تصویر ۲۶۱. پاپ با یک تکشاخ. مظهر روح القدس
Explanatio imaginum اثر
Scalinger ۳۲۳ صفحه ۸۴.
نقش پاراسلس ۲۷۶



تصویر ۲۶۵. تکشاخ و انعکاس آن در جمله معروف «من می‌ترسم»، از «نمادنگاری» پوشیوس نماد LXXXIX ردیف یکم تصویر پنجم



اینرو یهودیان قوم ضد زنی بودند. معبود پیشین آنان صبايوت نامش به لقب یهوه تبدیل شده بود و این صبايوت قاعدتا باید همان سابازیوس در متون یونانی-رومی باشد که از فرمهای وحشی دیونیسیوس و تجسمش مار سبز بوده است (همان: ص ۳۶). اما تجسم ایزیس در قالب گاو ماده نشان می‌دهد چنین مترادفی



در مشرق زمین بوده اما در اروپا بهتر استقبال میشده و دلیلش را ریچارد پین نایت در این دانسته که پس از شناخته شدن ایزیس در غرب توسط کتاب پلوتارخ، بین نام او و "ایسا" به معنی یخ در اروپای شمالی، ارتباط جسته شد (منشا افسانه ی ملکه ی برفی) و ایزیس گاوآسا به صورت گاو ماده ای که با لیسیدن یخها نخستین خدایان اسکاندیناوی را پدید آورد، بازتولید شد (همان: ص48). شر بودن و تشنه به خون بودن الهه در روایت دیگری از سکستوس امپریکوس دیده میشود که معتقد بود جنگ تروا نتیجه ی دزدیده شدن بت الهه ی ماه موسوم به هلن توسط تروایی ها از یونان بوده و نه بر سر یک زن واقعی (همان):

ص45). از سوی دیگر، باز شدن پای داستانهای خدای میرنده به فلسفه با تاثیرپذیری نئوفیتها از آیین تموز، سبب داستانی شدن و هرچه تمثیلی تر شدن این گونه جهانبینی ها شد (همان: ص35).

تشبیه زن، اشاره به جاه طلبی بی منطق دارد و به همین دلیل هم غرایز این گونه افراد، به نیروهای ارتش تشبیه شده اند. چون مرد ارتشی، هم زنان را تحقیر میکند و هم عطشی شدید برای فتح آنها دارد.



TRUE TOWEL TALES: No. 1. TOLD US BY A DOCTOR IN THE MEDICAL CORPS



ARMY DAY — CROCODILES KEEP OUT!

Illustration as described by the Army Medico

Did you ever have to put a net across your bathtub — and share it with a crocodile? Sometimes, according to this medical corps captain, you have to do that for a bath — in the South Pacific Islands. Since “crocks” have finicky palates, with a marked partiality for legs, the kids put two nets across a stream and weight them down. Thereafter the “crocks” are on the outside — looking in!

You might not enjoy the bathing facilities of our boys in the service, but you’d heartily approve of their towels. For in many of their service packs are those same husky, durable Cannons you’re so proud to use in your own home. . . . You know how welcome a bath and a good towel are after a trying day. You can imagine how welcome to our men after long stints of marching or combat!

They need them more than we do. That’s why there are fewer towels for us. That’s why, too, it’s important that we take good care of those we have.



Cannon Towels
CANNON SHEETS CANNON HOSIERY

Millions of Cannon Towels

are now going to the Armed Forces. So you may find a smaller selection in the stores — fewer styles and a limited variety of colors. But the durable Cannon quality, the hardy quality that will see you through, remains the same. When the war is over, Cannon will again present the newest styles in the most charming colors.

FOR VICTORY—BUY U. S. WAR BONDS!



HOW TO MAKE YOUR TOWELS LAST LONGER AND STAY “DURABLE FOR THE DURATION”

Launder before they become too soiled
Fluff-dry terry towels — never iron
If loops are snagged — cut off, never pull
Mend selvage and other breaks immediately
Buy good-quality towels — always the best economy





اخیرا یک شایعه ی اینترنتی امریکایی درآمده که طبق معمول مثل نخل و نبات، به درون فضای مجازی ایران هم تکثیر شده است، و آن، تصویر شیر فراری روسیه مربوط به چند سال پیش را در خیابان نشان میدهد و مینویسد پوتین، پانصد شیر در خیابانهای روسیه رها کرده تا در شرایط کرونایی، مردم در خانه بمانند. با این حال، اخبار کرونایی جدی تر روسیه، خیلی فلسفی تر از این حرفها است: فیدل کاسترو از آنجا که همیشه از حمله ی بیولوژیک به کوبا از سمت امریکا احساس خطر میکرد، تمهیدات زیادی برای محافظت از کوبا در مقابل بروز اپیدمی نموده و بعدا بعضی از این تمهیدات را با روسیه مشترک شده بود. اخبار جدید جسته-گریخته حاکی از این است که ایتالیا برای مقابله با کرونا، از روسیه استمداد نموده و حالا نیروهای روسیه به بهانه ی شرایط اضطراری، اجازه ی دخالت در تمام امور ایتالیا را به خود میدهند: مگر نه این که طاعون و مرگ سیاه را هم به زنان جادوگر تشبیه میکردند؟ مسلما در دوران



قدیم هم چنین صحنه هایی به شهود میرسیدند. ولی این شعار قدمای ما است که:

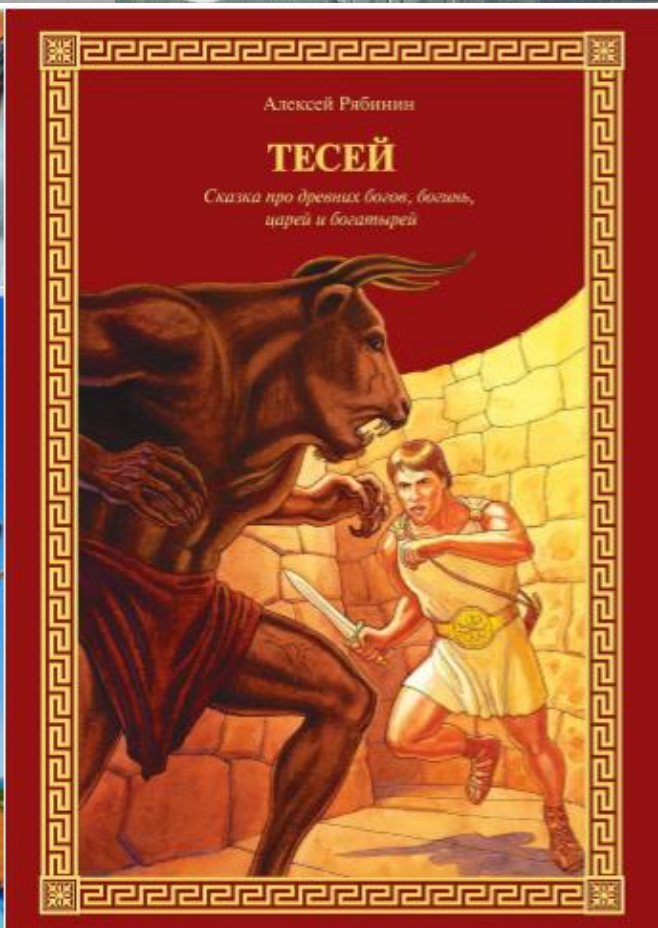
گر در طلب لقمه ی نانی، نانی ور در طلب گوهر کانی، کانی

پس، عاشق گاو ماده نیز فقط گاو نر میتواند باشد. در داستان ایزیس، سراپیس که آسور (ازیریس) را در هیبت هاپی (آپیس) یا گاو مقدس نشان میدهد، یادآور دیونیسوس در قالب گاو است. نام سراپیس را با سرافیم یا فرشتگان هبوط کننده در فرهنگ یهود مقایسه کرده اند. از اینرو آن، موقعیتی گناه آلود و سرگردان و آزاردهنده را در انسان نماینده است. "ای.آ. والیس باج" در «خدایان مصر»، سراپیس را به شکل انسانی با سر گاو تجسم بخشیده که تصویر رایج مینوتائور، هیولای انسان-گاو است که در کرت، جوانان یونانی را خوراکش میکردند. تزئوس در هیئت جوانان قربانی شونده، با گذر از دریا، به لایبرنت یا مارپیچ هیولا پای نهاد و او را کشت. در زبان انگلیسی، مارپیچ را "تروی" مینامیدند و هنوز هم بازی ای به این نام در بین کودکان انگلیسی متداول است که با کشیدن مارپیچی بر زمین انجام میگیرد. تروی که تلفظ دیگر تروآ شهر متخاصم یونانیان نیز هست، مرتبط با تائوروس به معنی گاو است که نماد سرکشی و خشونت است و در تقابل با کودکانگی جنبه ی اعلای خداوند است که به قول اوواروف در





توصیف کیش الئوسیسی، سبب جلب مردان به زنان و پسران جوان میشود. گاو هم البته کودکانگی است ولی کودکانگی سرکش و تربیت نشده. احتمالاً سفر یونانیان به آن سوی دریا هم برای کشتن مینوتاور و هم برای جنگ تروا، روایتهای دیگر لشکرکشی موفقیت آمیز "پلوپس" علیه مهاجمینی بینام به یونان از کوهستان تائوروس است که سبب نام گرفتن شبه جزیره ی یونان به نام پلوپس به پلوپونزوس است. اگاممنون نوه ی پلوپس که یونانیان را علیه تروا متحد کرد، احتمالاً نامش به معنی "پادشاه مردمان" تنها





لقبی برای پلوپس بوده است. اما این قلمرو موفق که موکنایی نام داشت، با متواری کردن فرزندان هراکلس یا هرکول به سمت مقدونیه در شمال، بخت خود را از دست داد. هیلوس پسر هرکول به پادشاهی دوریان ها رسید و این، طلبعه ی تاسیس جامعه ی هلنی بود. اگرچه هیلوس در جنگ با موکنایی

ها کشته شد، اما پیروانش راهش را ادامه داند و بالاخره با کشتن نوه ی اگامنون به عمر موکنای پایان دادند و هلاس به وجود آمد. احتمال دارد که معنی این داستان در نام خود پلوپس نهفته باشد چون برخی "پ" دوم نام او را اشتباه ناشی شدن از خوانده شدن "پی" به جای "کیو" در لاتین دانسته اند. در این صورت او "پرکس" صورت دیگر نام پرسئوس خواهد بود: قهرمان آشوری که فرزندانش به دو شعبه تقسیم شدند: یک شعبه به رهبری پرسس پسر پرسئوس از اندرومدای حبشی، با حبشیان درآمیختند و قوم پارس را به وجود آوردند و شعبه ی دیگر، نخستین دولتهای موکنایی را خلق کردند. پس پلوپس به عنوان متحد کننده ی موکنای، فرم دیگر پرسئوس است. در داستان پرسئوس هم میبینیم که او به دستور اگیگس پادشاه لبنان برای کشتن ساحره ای از دریا میگذرد و در افریقا آن ساحره (مدوسا) را که هرکس چشمانش را ببیند سنگ میشود، میکشد و بعد از بازگشت به کشور، با سر همان الهه، شاه و ارتشش را به سنگ تبدیل میکند. یعنی تهدیدی در خارج با فتح شدن، به درون مملکت نفوذ میکند و آن را از درون میپوساند: نفوذ انسان-گاو یا تروی به یونان با نابود شدن آن به دست یونانیان. در داستان تروا، میداس با همکاری با اگامنون در نابودی تروا، قلمرو آسیایی تروا را فتح و دولت فریجی را تاسیس میکند که نامش شبیه فارس یا پارس است و روایت دیگر تاسیس همزمان موکنای و پارس به دست خاندان پرسئوس است. اما پارسیان و یونانیان با مقابل هم ایستادن در جنگهای "مدی" هر دو ضعیف و طعمه ی مقدونیان میشوند که روایت دیگری از فتح پلوپونزوس به دست دوریان های اهل مقدونیه است. این فلسفه های تموزی شده، همه بر این اصل استوارند که یک شخص یا یک ملت با تلاش در جهت دشمنی کردن با پدیده ای، آن را به درون خود راه داده و توسط آن شکنجه میشود. این فلسفه را دروئیدها نیز داشتند چون تقدس گاو نر در نزد آنها مرتبط با صورت فلکی ثور (تائوروس) و به نشانه ی برکت طبیعت در بهار بود: پیروزی ای که با قربانی شدن صورت فلکی گاو رخ میداد [و این قربانی گاو میتواند در نزد دروئیدهای جدید، مفهوم انسانی و روانشناختی یابد]:

"celtic druids": godfrey heggins: cosimo pub: 2007: p291



New Scent:
CBD Grapefruit Oil

Turn your old Air
Conditioner
Into a
**Bitcoin
Miner**

FilterCoins
Cryptocurrency Air Filters

Blocks with chains sold seperately



New Wasp
Species
Found
In
Blockchain
Jungle

*Pimpus
bitcoinus*

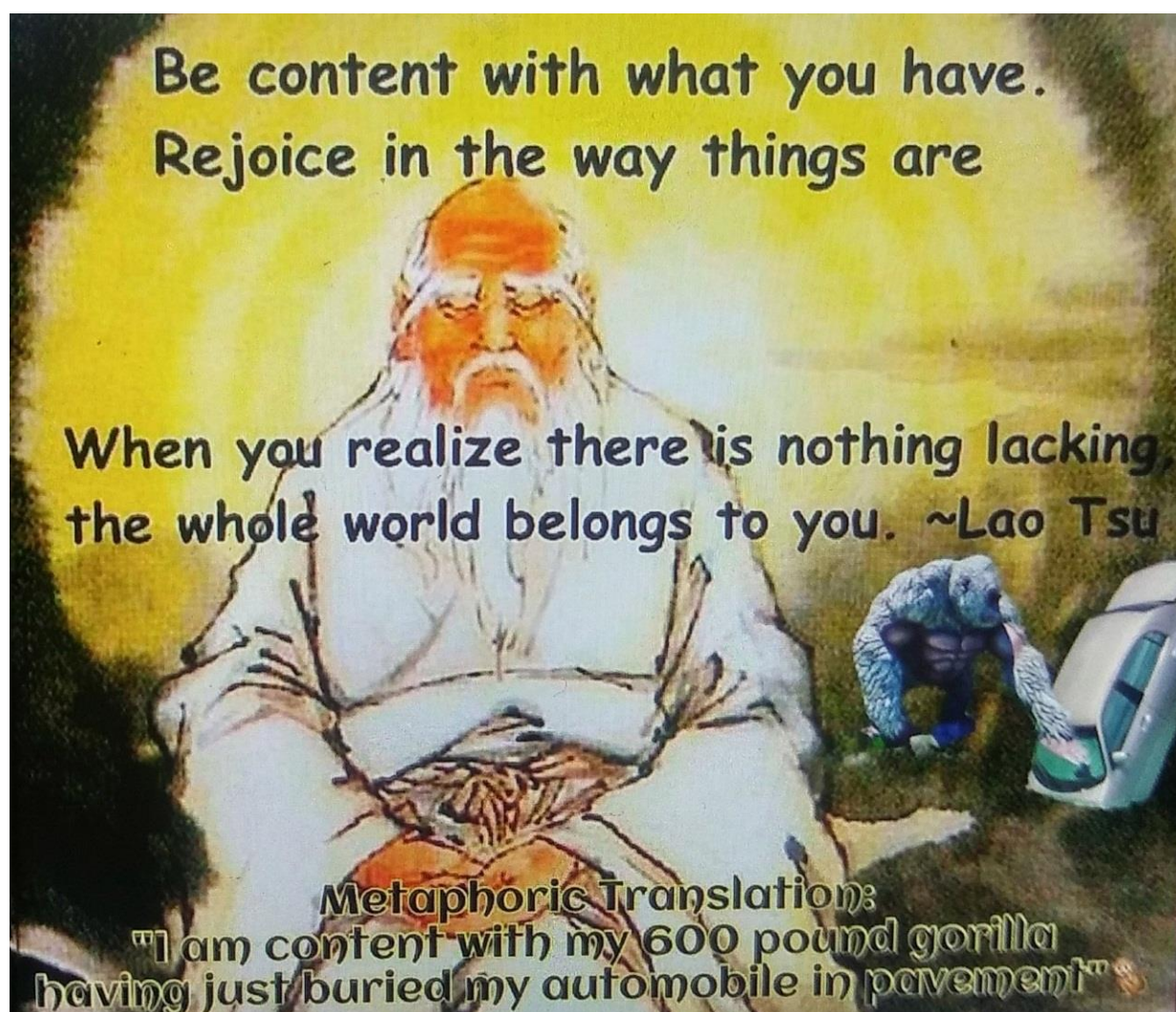
NEW
SERIES
THIS FALL
HIS
STORY
CHANNEL





چرا این نفوذ اتفاق می افتد؟ دکتر کارل هاینتز اولیگ که اتفاقا اسلامشناس است و من با خیلی از نظراتش موافق نیستم، با توجه به اشتغالش به دینشناسی تطبیقی —شاخه ای از مطالعه ی مذاهب که اغلب تجدیدنظرکننده در تاریخ است و امروزه تقریبا فقط در آلمان وجود دارد و به دلیل رویکرد غیرمذهبی

در مساوات بین مذاهب، با علم کلام در اسلام که هدفش صرفاً دفاع از عقاید مذهبی است، خیلی فرق دارد. نگاه عمومی خوبی نسبت به مذهب به صورت کلی دارد: وی مینویسد که رلیجن به معنی مذهب در مغربزمین، از کلمه ی لاتین "رلیجیو" به معنی رعایت قوانین می آید و تا قبل از قرون 19 و 20، مذهب، هیچگونه مفهوم فلسفی یا جهانبینی مسلطی در مغربزمین نداشته است. در شرق هم چنین بود و ازجمله در خاور نزدیک، کلمه ی "اسلام" پیش از این که به شریعتی متشکل اطلاق شود، در مسیحیت آرامی و صرفاً به معنی وظایف تاویلگران و مفسران متون مذهبی مورد استفاده بوده است. ("از بغداد تا مرو": کارل هاینس اولیگ- مترجم: ب. بیناز: نشر فروغ: 1392:ص24). اولیگ در ادامه با نام بردن از هندویسم، کنفوسیوسیسم، یهودیت، مسیحیت، اسلام و زرتشتی گری مینویسد: «هر آنچه که در این ادیان جهانی نوین به باور تبدیل شده، بر "مواد" یعنی تصورات، امیدها، ترسها، انگیزه ها، و ظرایف فکری ادیان پیش از خود استوار شده است. ولی این مواد در مراحل نوین تکاملشان و در طی گسستها و دگرگونی های تاریخی-فرهنگی به صورت گزینه ای و دستچین شده مورد استفاده قرار میگیرند. بعضی از عناصر این مواد انتخاب میشوند و به عنوان موضوع اصلی برجسته شده و آنچنان مورد پرداخت قرار میگیرد که ورای سنت اولیه ی قومی خودش همه جا میتواند به عنوان یک تعبیر دینی از زندگی انسانی مورد استقبال قرار بگیرد.» (همان: ص30-29)



سند اثبات این سخن هم این که اتفاقات انقلاب اسلامی ایران در 1357 شمسی به بعد، بر نوع جهانبینی ایرانیان درباره ی مذهب اسلام تاثیر نهاد و حتی خود نسل انقلابی آنچنان دگرگون شدند که همین اواخر،

فصل دوم

کوره‌راهی به رازها

گروهی از باریان هندی در کوره راهی میان جنگلهای ایتوه کلکتہ پیش می‌رفتند توده‌های مه‌گرداگرد آنها می‌چرخید. هدف آنها دهکده کالیمپونگ در ۴۰۰ کیلومتری سیکیم ایالت کوهستانی هیمالیا، نزدیک مرز تبت بود. در جلو این گروه زنی فرانسوی، ۴۳ ساله، کوتاه قد و گرد، بطرز ناراحتی سوار بر اسب پیش می‌رفت و -آنطور که بعدها نوشت- خود را مانند دون کیشوت و در پی ماجراجویی جدید می‌دید. سال ۱۹۱۲ و ماه آوریل بود. این زن الکساندرا دیوید نیل نام داشت و به ملاقات عالیجاه دالایی لامای سوم که به سختی به او وعده ملاقات داده بود، می‌رفت. دیوید نیل سرانجام در صبحی بارانی به کالیمپونگ و به بارگاه روحانی بزرگ بوداتیان رسید. او لباسی نارنجی با توری صورتی بر تن کرد که مناسب دربار این روحانی عالی‌مقام بود.

الکساندرا انتظار داشت بحضور پیرمردی باوقار که ردایی تشریفاتی بر تن دارد و جواهرات زیادی بر خود آویخته برسد، اما او را به اتاق ساده‌ای بردند و از آنجا جوان ۲۴ ساله تبتی را با ظاهری معمولی دید که بر روی صندلی حصیری نشسته است. او تعظیم کرد و هدیه‌ای را که آورده بود تقدیم کرد. معلوم شد دالایی لاما نیز به اندازه او کنجکاو است. برای او زنی غربی که به فلسفه بودایی آشنایی کامل داشته باشد پدیده‌ای غریب بود.



الکساندرا دیوید نیل در کوهستانهای سیکیم سوار بر گاو میش وحشی (سمت چپ عکس) و با پای پیاده در کوهستانهای هیمالیا به سیر و سیاحت پرداخت. گفته می‌شود او در طی زمستان به تنهایی در غاری به مراقبه پرداخت. او خود را به لباس راهبان تبتی درآورده با راهنمایی دوستانش به شهر لاهاسا پا نهاد که ورود به آن برای خارجی‌ان ممنوع بود.

او بعدها در دفتر خاطراتش نوشت: «این خاتم انتظار داشت من به آسمان پرواز کنم و ناپدید شوم.»

عالیجاه از خاتم دیوید نیل پرسید استاد او در آموزش تعالیم بودا که بوده است؟ خاتم پاسخ داد: من استادی نداشتم، فقط از روی کتابها چیز یاد گرفتم. عالیجاه زمزمه کرده که اینطور که اگرچه خارجی‌ان اندکی زبان ما را یاد گرفته‌اند و کتابهای سری ما را خوانده‌اند، معهذاً موفق به کسب معانی آنها نشده‌اند.

دیوید نیل پاسخ داد: به همین دلیل من شخصاً به اینجا آمدم تا مرا راهنمایی کنند. دالایی لاما از این پاسخ خشنود شد و بعد از ۴۵ دقیقه گفتگو موافقت کرد این خانم سؤالات اساسیش را بر کاغذی بنویسد و او به آنها پاسخ دهد.

دیوید نیل به حال تعظیم عقب عقب از اتاق بیرون رفت در حالی که خدا را شکر می‌گفت که اناثیه‌ای در اتاق نبوده که او به آن گیر کند.

در حقیقت دیوید نیل اصلاً تحت تأثیر دالایی لاما قرار نگرفت و بهترین تعریفی که از او کرد این بود: آدم احمقی بنظر نمی‌رسید.

در هر صورت به دلیل حضور در آن مکان درهای ناگشوده بسیاری بر روی او باز شد و برده‌های بسیاری کنار رفت. راجعه‌ها و راهبان عالی‌مقام بودایی او را به حضور پذیرفتند و این کار ۱۴ سال ماجراجویی روحی و جسمی برای او به ارمغان آورد.

الکساندرا دیوید نیل نویسنده و ماجراجویی برجسته بود و سفرهای گوناگون او به سیلان، هند، تبت، نیال، چین، ژاپن و کره آتش اشتیاق ماجراجویان قرن بیستم را که مشتاق تماشای شرق بودند شعله‌ورتر کرد.

اما او اولین و آخرین ماجراجوی غربی نبود که به آسایش و زندگی پشت می‌کنند تا سر از اسرار و دانشهای شرق درآورند.

در اواسط قرن نوزدهم موج جدیدی از وسوسه روحی دانشمندان و فلاسفه غرب را فراگرفت تا با چشم خود آنچه را مارکوبولو دیده بود ببینند. ابتدا جریانی کوچک آغاز شد و بعد جریانی عظیمتر بسوی شرق به راه افتاد. عده‌ای از آنها بازگشتند و جریانهای شبه مذهبی بزرگی به راه انداختند.

الکساندرا عضو انجمن حکمت الهی بود که در ۱۸۷۵ تأسیس شد. هدف این انجمن تحقیق درباره «قوانین توضیح‌ناپذیر طبیعت و نیروهای پنهان روح بشر» بود.



دیوید نیل خود را به شکل راهبه‌های تبتی درآورد و پای پیاده بسیاری از نقاط شرق را سیاحت کرد. شاهزاده تولکومهاراجه سیکیم یکی از حامیان الکساندرا بود و به او کمکهای زیادی کرد.

انجمن تا حدودی به مطالعه رموزهای فلسفه‌های شرقی پرداخته بود. الکساندرا ساعات زیادی را در کتابخانه انجمن در لندن صرف کرده بود. بنیانگذار این انجمن زنی بود مصمم و ماجراجو به نام هلنا پتروونا بلاواتسکی که در ۱۸۹۱ درگذشت، همان سالی که سفرهای الکساندرا آغاز شد.

بلاواتسکی در شبه‌قاره هند سفرهای زیادی کرده بود و به اسرار پنهان فلسفه بودا و زبان سانسکریت علاقمند شد او الکساندرا را یک شاگرد مبتدی در رموزهای شرقی می‌دانست. از طرفی الکساندرا هم او را زنی از خودراضی و گنده توصیف می‌کرد.

بلاواتسکی به شدت به وقایع فراطبیعی اعتقاد داشت اما به مسایل فراطبیعی اعتقادی نداشت.

الکساندرا در کتاب معجزه و اسرار تیت نوشت: «تحقیقات بیشتر می‌تواند جوابایی برای آنچه مسایل فراطبیعی خوانده می‌شود پیدا کند و بعد از آن دیگر فراطبیعی، طبیعی خواهد بود» از طرفی بلاواتسکی بقدری به مسایل فراطبیعی اعتقاد داشت که هرگاه مسأله فراطبیعی در کار نبود سعی می‌کرد آن را خود بوجود آورد. خلق و خوی جالب توجه و داستانهای عجیبی که او از پدیده‌های روحی شنیده یا دیده بود و نقل می‌کرد عده زیادی را به دور او جمع کرد.

این خانم روسی‌الصل بعد از گذراندن سالهای جوانی در سیروسفور در ۱۸۷۳ به امریکا رفت و پای سنگین خود را (او حدود ۱۲۰ کیلو وزن داشت) به عرصه انجمنهای روحگرایان امریکا گذاشت. در آنجا با کمک هنری الکات خبرنگار و حقوقدان، انجمن حکمت الهی را پایه‌گذاری کرد.

در این سالها احضار ارواح مورد علاقه عموم بود و بلاواتسکی یکی از واسطه‌های معروف احضار ارواح شد. اما این قبیل کارها او را راضی نمی‌کرد. او به نوشتن کتابی دوجلدی و حجیم به نام ایسیس بدون نقاب پرداخت و در آن مدعی شد ایسیس الهه باروری در مصر باستان بر او نازل شده و حقایقی از گذشته و آینده جهان را آشکار کرده است. کتاب با استقبال زیادی روبرو شد هرچند مطالب آن مغشوش و تکه‌پاره بود. نخست مصر باستان به عنوان گهواره خرد کهن مصری شده



هلنا بلاواتسکی و هنری الکات در ۱۸۸۶، لندن.

بود و بعد بی مقدمه این عنوان به هند داده شده بود. خانم بلاواتسکی بعد از نوشتن این کتاب تصمیم گرفت به هند سفر کند.

الکات نخست با اکراه و بعد با علاقه همراهی او را در این سفر پذیرفت. در ۱۸۷۸ آنها سوار کشتی شدند. مقصد آنها بمبئی بود. هند هرگز زوجی نظیر آنها را ندیده بود. آنها در حومه بمبئی رحل اقامت افکندند و در آنجا اعضای همه فرقه‌ها را بدور خود جمع کردند حتی فرقه نجسها را که تمام فرقه‌های دیگر آنها را ناپاک می‌دانند و از خود طرد می‌کنند. اما هدف اصلی آنها مسایل فراطبیعی و شگرف بود. خانم بلاواتسکی به پیروان خود می‌گفت که مرشد اصلی او موجودی است قوای از انسان و در گوهستانهای دورافتاده زندگی می‌کند و فقط گاه و بیگاه خود را به آدمیان بخصوص نشان می‌دهد و نیروی خود را به او منتقل کرده بنابراین او دارای نیروهای فوق‌العاده‌ای است.



این راضیان با ماسکهای مخصوص در جلو معبد خود رقصهای مذهبی انجام می‌دهند. دیوید نیل که شاهد انجام این رقصها و آوازه بوده آنها را بسیار نرساک توصیف می‌کند.

بعد از مرگ خانم بلاواتسکی انجمن حکمت الهی همچنان به حیات خود ادامه داد. خانم دیگری که عضو این انجمن بود آنی بیزانت نام داشت و در جوانی از طرفداران سرسخت اصلاحات اجتماعی دوره ملکه ویکتوریا بود، بعدها او به هند سفر کرد و چنان به جامعه مردم هند علاقمند شد و در کارهای اجتماعی شرکت کرد که در ۱۹۱۷ به ریاست افتخاری حزب کنگره ملی هند رسید.

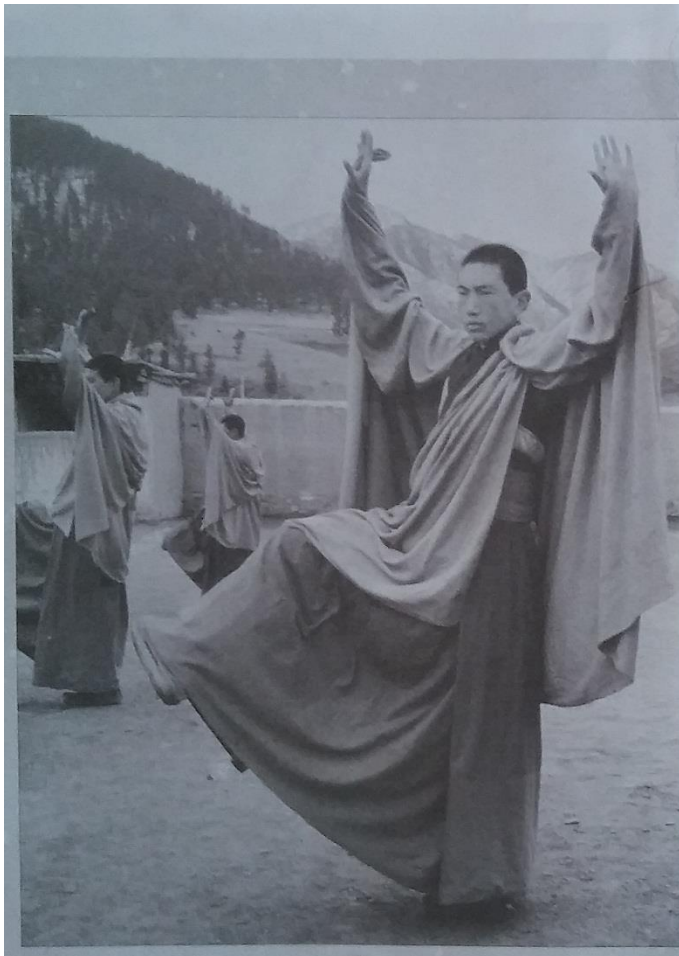
خانم بیزانت در هند پسری ۱۲ ساله را به فرزند خواندگی پذیرفت که نام او جیدو کریشنامورتی بود (که معنای آن قدرت کریشنا است) کریشنامورتی صاحب استعداد غریبی در امور روحی بود و انجمن حکمت الهی از نوروتی گرفت. حوالی ۱۹۲۰ برادر کوچکتر کریشنا به نام نیتیا که در سفرها همیشه همراه او بود و همراه آن ایمان کریشنا دچار زلزله شد او اعلام کرد که با هیچ قدرتی بیرون ازخود ارتباط ندارد و به طرفداران خود گفت: «روشنایی را درون خود جستجو کنید».

خانم بیزانت که سالها به او امید بسته بود دچار سرخوردگی عمیق شد.

کریشنامورتی کم‌کم معروف شد و با نوشتن کتابهای متعددی (که تعدادی از آنها به فارسی ترجمه شده) مکتب فکری نوینی را پایه‌گذاری کرد که در سراسر امریکا و اروپا به شهرت رسید.



در ۱۸۹۳ جهانگرد معروف سوئدی سون هدین که در لب سیاحت شرق می‌ساخت سفر خود را از سوئد به آسیا آغاز کرد. سون هدین کوبرهای ایران را سوار بر شتر و پای پیاده طی کرد و سفرنامه بسیار جالبی نوشت او در مغولستان سه شهر گمشده را که رهبر شنهای مصرای - شالکاماکان پنهان شده بود پیدا کرد.



یکی از کسانی که در جستجوی این عجایب بود آرموند مک گیل نام داشت شعبده‌باز و هیپنوتیزم آمریکایی در دهه ۱۹۷۰ که مکتبی بنا نهاد مبتنی بر کنترل روحی و فایع، شیوه‌های تنفس منظم، انتقال افکار و در مانگری روحی.

مک‌گیل در ۱۹۱۳ در کالیفرنیا متولد شد و هنگامی که در دبیرستان بود به امور غریبه علاقمند شد. در ۱۹۴۷ از کتاب دایرةالمعارف هیپنوتیزم واقعی را نوشت. کتابی که هنوز در امریکا تجدید چاپ می‌شود. او به امور اسرارآمیز علاقمند بود و در ۱۹۵۸ با دوست قدیمیش آن آرموند به هند سفر کرد. در آنجا به کارهای شعبده‌بازهای هند علاقمند شد و حیل‌های بسیاری از قبیل سبز کردن تخم مانگو را آموخت. از جمله شعبده‌بازهای دیگر ناپدید کردن اردک چوبی در یک بشکه آب بود که اردک به محض نزدیک شدن تماشاگران در آب فرومی‌رفت. جریان بدیقتوار بود که نخ نامریی از زیر بشکه به اردک وصل بود که شعبده‌باز آن را به آرامی می‌کشید. حیل دیگر شعبده‌باز آن بود که مثنی‌شن را در آب می‌ریخت، بعد آنها را جمع می‌کرد. شن‌ها ابداً خیس نشده بود. شعبده‌باز قبلاً شن‌ها را با روغن مخصوص چرب می‌کرد تا خیس نشوند.

شعبده‌بازی درسطوح بالاتر احتیاج به تمرین طولانی و قدرت تمرکز فوق‌العاده دارد. جادوی طناب هندی یکی از این شعبده‌بازیهاست که در سطح جادوگری جلوه می‌کند شعبده‌باز نخست با عصای خود دایره‌ای بر روی زمین می‌کشد و از تماشاچیان می‌خواهد درون دایره بنشینند سپس خود او به حالت کبرا، یکی از حالات یوگا، می‌نشیند و در حالت تمرکز فرو می‌رود. سپس برمی‌خیزد حلقه طنابی را باز می‌کند و یکسر آن را به آسمان پرتاب می‌کند. حلقه طناب در آسمان می‌ایستد، مثل آنکه دستی نامریی آن را گرفته باشد، بعد در برابر چشم حیرت‌زده حضار پسر بچه‌ای از طناب بالا می‌رود و ناپدید می‌شود. خود شعبده‌باز هم از طناب بالا می‌رود و ناپدید می‌شود. بعد دست قطع شده سر، پای او، بدن و دست آخر سرش به زمین می‌افتد، جادوگر در بالای طناب ظاهر می‌شود و پایین می‌آید. تکه‌های بدن پسر را جمع می‌کند و آنها را در سبیدی جا می‌دهد. دستی به هم می‌کوبد. طناب بر زمین می‌ریزد و پسر از درون سبیدی بیرون می‌آید.

آرموند مک‌گیل بعد از تحقیقات و کنجکاوی زیاد به این نتیجه رسید که این صحنه‌ها بر اثر اعمال نوعی هیپنوتیزم پیشرفته بر روی تماشاچیان بوجود می‌آید شعبده‌باز، تماشاچیان داخل دایره را با نیروی فکر وادار به دیدن آنچه می‌خواهد می‌کند.

دکتر ابراهیم فیاض در همایش "زیستار جنسی ایرانیان" در آبان ماه ۱۳۹۵ یادآوری کرد:

«من در سال ۶۹ در مورد مسائل مرتبط با بازسازی که آقای رفسنجانی راه انداخته بود، کنفرانسی میدادم. یکی از همکلاسی هایمان بلند شد، داد زد و گفت: "خفه شو چرت و پرت نگو". استادمان که دکتر وثوقی بود و الان بازنشسته شده اند هم بلند شد گفت: "اینجا هم خفه شویم؟ پس کجا حرف بزنیم؟" همین دوستان که گفت خفه شو، الان به اتهام ۱۲۰ میلیارد تومان اختلاس در زندان است. این فرد هم بدبخت و مظلوم و محکوم است.» (به نقل از خبرگزاری تسنیم)

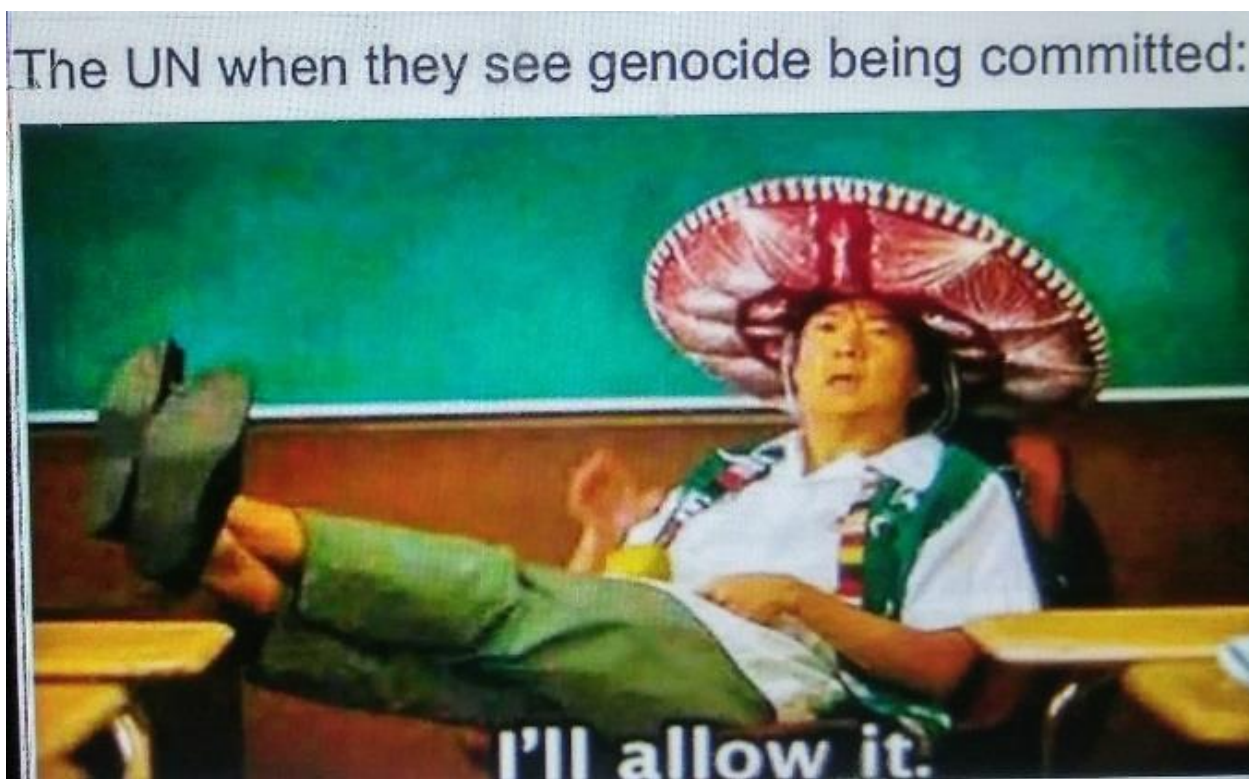
این مطالب، به خودی خود، کاملاً طبیعی است چون دین اسلام هنوز در حال شکلگیری است و به این زودی در جایی توقف نمیکند و مذاهب دیگر هم در اینباره تفاوتی با اسلام ندارند. اما مقابل هم قرار دادن مذاهب با تاکید بر تفاوت‌های مذاهب و تجویز ارتجاع به سمت تفاوتها بخصوص اگر تفاوت در نوع خرافات باشد، جلو بروز اتفاقات مثبت در مذاهب را میگیرد و این، دقیقاً همان هدفی است که دروئیدهای مدرن از گسترش راست افراطی در دو سوی اقیانوس اطلس دنبال میکنند و فعلاً هم از مسیحیت اروپایی شروع کرده اند چون همانطور که اولیگ هم گفته است، مسیحیت در کنار بودیسم تنها ادیانی هستند که یک چهارچوب منحصر بفرد حدودی برای خود تعریف کرده اند (از بغداد به مرو: ص ۳۰) و البته جدایی مسیحیت آرامی شرقی از یهودیت به شکلی که در مسیحیت اروپایی رخ داده بود، تا پیش از برخورد با غرب، هرگز کاملاً عملی نشد و پایه های مسیحی شریعت بعدی اسلام، در همین بلاتکلیفی رقم خورد

The US Government after moving all of the aliens and a dvd of Shrek 5 to area 52



(همان: ص 31). برخلاف مسیحیت، «اسلام به این دلیل یک دین نوین شده است که توانسته برای جنبش خود برخلاف تاریخ واقعیش، یک اسطوره‌ی آغازین بیافریند و آن را مستقل از مسیحیت پایه ریزی کند. همه‌ی عناصر دیگر به عاریه گرفته از عهدین، عملاً در اسلام حفظ شده‌اند» (همان: ص 44) و چون تنها وجه تمایز اسلام، همین تاریخ تعریف شده است، آن به خودی خود نمیتواند ضدیت چندانی با ادیان دیگر داشته باشد و درواقع شاید از هر مذهبی یک وجه اشتراک با خود بیاید. اما اگر مدتها از مذاهب دیگر ایزوله شود و از جهان فقط آن مطالب برگزیده‌ای که در مسجد یا رسانه‌های دیداری-شنیداری یا آدمهایی که تحت تاثیر این منابعند دریافت میکند را دنبال نماید، مسلمان هم دیگر تفاوتی با راست افراطی مسیحی نخواهد داشت. اولیگ درباره‌ی مجادلات صلیبی مسیحیان علیه مسلمانان مینویسد: «آنچه در اینجا مورد توجه قرار نمیگیرد این است که تزه‌های اسلامی درباره‌ی مسیحیت همگی از مجادلات تاریخی علم کلام

مسیحی ریشه میگیرند. درحقیقت، مسیحیت در این گفتگو با اسلام، با خودش در زمانهای پیشین حرف میزند.» (همان:ص46) و البته یک مسلمان هم میتواند به راحتی در چنین موقعیتی نسبت به یهودی، مسیحی، صابئی و بتپرست قرار گرفته باشد.



اولیگ که هنوز یک شرقشناس و بنابراین وابسته به یک دستگاه استعماری است، بیش از این پیش نمیرود و میگذارد تا تمام تاریخنویسی های مذهبی به دوران قدیم خلاصه شوند:

«هندویسم... عناصر دینی-همگانی آن یعنی مونیسیم اوپانیشادها فقط به این دلیل تصویری فراگیر باقی ماند که در صورت لزوم بتواند به خدمت تعمیق چندگانه پرستی و هنوتئیسیم (ستایش شیوا و ویشنو) موجود در هندویسم درآید. اگر بخواهیم طرح های دینی مکاتب فلسفی هلنیستی یا آیین های مرموز (غامضه) را به عنوان طرح های دینی-همگانی بنگریم، همین در مورد آنها نیز صدق میکند زیرا آنها نه برای غلبه بر طرح های دینی گذشته بلکه فقط برای تعمیق سنت های دینی قومی خود عمل کرده اند... ولی مابقی ادیان جهانی، آغاز خود را بر اسطوره ها بنا کردند. دین کنفسیوسی، اسطوره ی خود را حول و حوش یک شخص واقعی در گذشته شکل میدهد و دین تائو بنای خود را بر شخص اسطوره ای لائوتسه میگذارد. دین زرتشتی نیز طبق آخرین پژوهش ها تقریباً پس از هزار سال، سنت دینی خود را روی یک زرتشت مجازی استوار میسازد و برای او یک زندگینامه تنظیم میکند. طبق ارزیابی میثائیل اشتانبرگ، کهنترین متونی که به زندگینامه ی زرتشت میپردازند، مربوط به قرن 9 میلادی هستند. جالب این جا است که تدوین زندگینامه ی زرتشت به موازات تحریر زندگینامه های محمد صورت میگیرد. این زندگینامه ی زرتشت که در نوشتارهای کهن یافت نمیشود با دقیقترین جزئیات که روزها و ماه ها را دربرمیگیرد، و در کنار آن، یک تبارشناسی که به 14 نسل پیش ارجاع داده میشود، بدون هیچ گونه منبع تاریخی تدوین میشود. این نوع اسطوره سازی برای دوران آغازین بودیسم به اوج خود میرسد: بنا بر شریعت پالی از



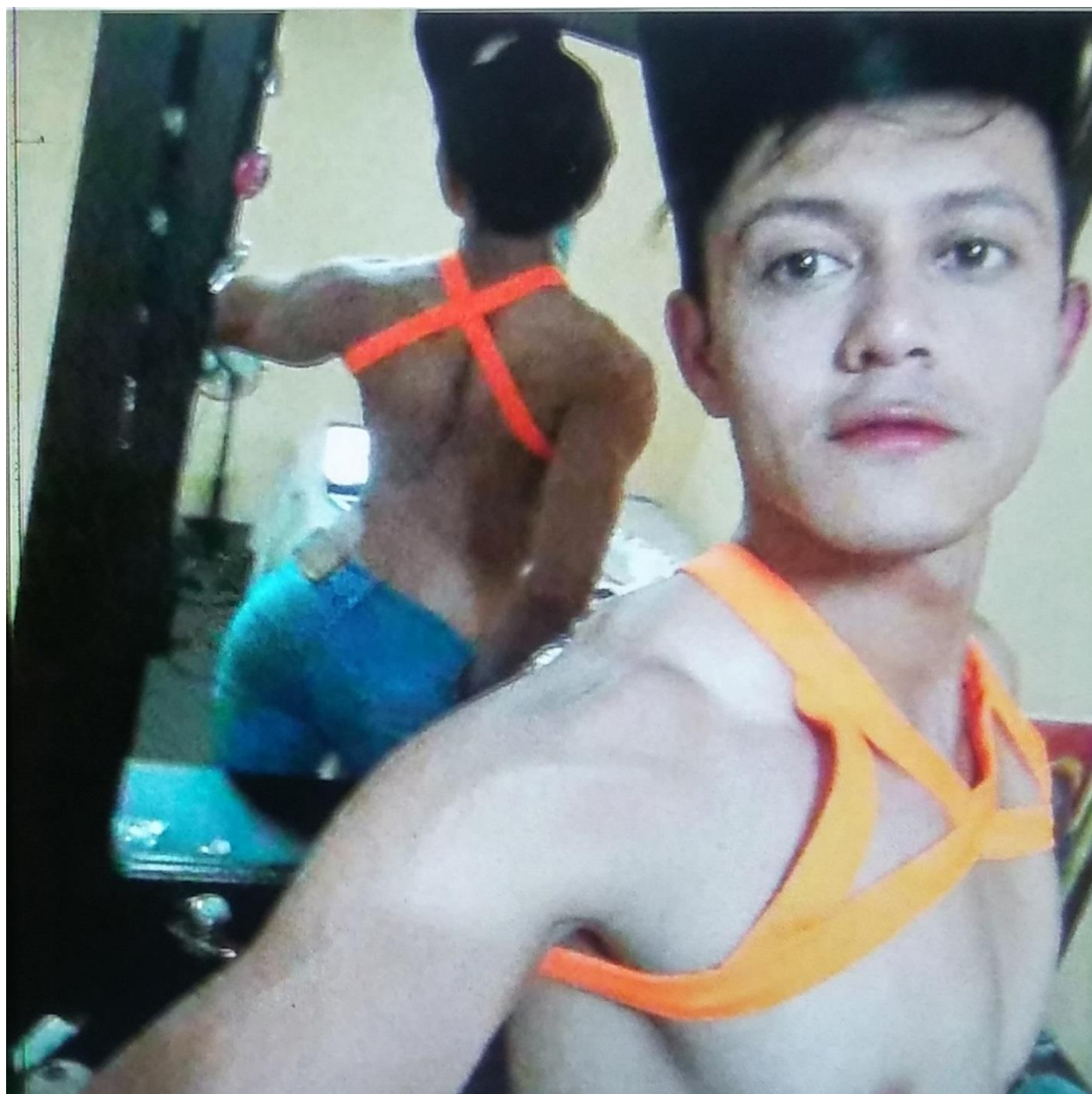
ازدواج سنتی کره ای



تمساحی در اندونزی که یک لاستیک زباله در گردنش گیر کرده است

سده ی نخست پیش از میلاد، قدیمی ترین نوشته ها مربوط به دستگاه فکری بودیسم چرخه ی دارما توسط یک پیامبر به نام سیدارتا گوتاما که بعدها بودا (منور) نامیده شد به حرکت درآمد گرچه شاید به همین دلیل زندگی او به چندصدسال پیشتر برمیگردد.» (همان: ص51-50)

به نظر میرسد اولیگ میخواد تعمداً بنای همه ی این تاریخسازی ها را به تیمهای معدودالدوره ای در قرون وسطی یا دوره ی کهن تر نسبت دهد و ما را از فکر احتمال تراوش عصارات برخوردی مدرن به درون زندگینامه های این بنیانگذاران کهن منصرف کند. درواقع او تا همینجا هم زیاد صحبت کرده و سرخ سیاستهای استعماری را به دستان داده است: تاکید بر تفاوتها در چهارچوب یک سری خرافات کهنه، سبب غفلت از شباهت روبه تزاید تمام مذاهب در هرچه مادی تر و یهودی تر شدن (یهودی به مفهوم اخص — که کمتر یهودی درستکار و متدینی وجود آن را باور دارد- و نه اعم) همه ی آنها در



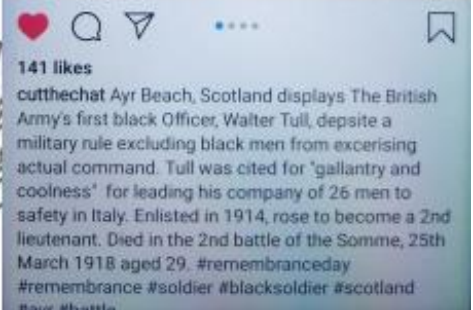
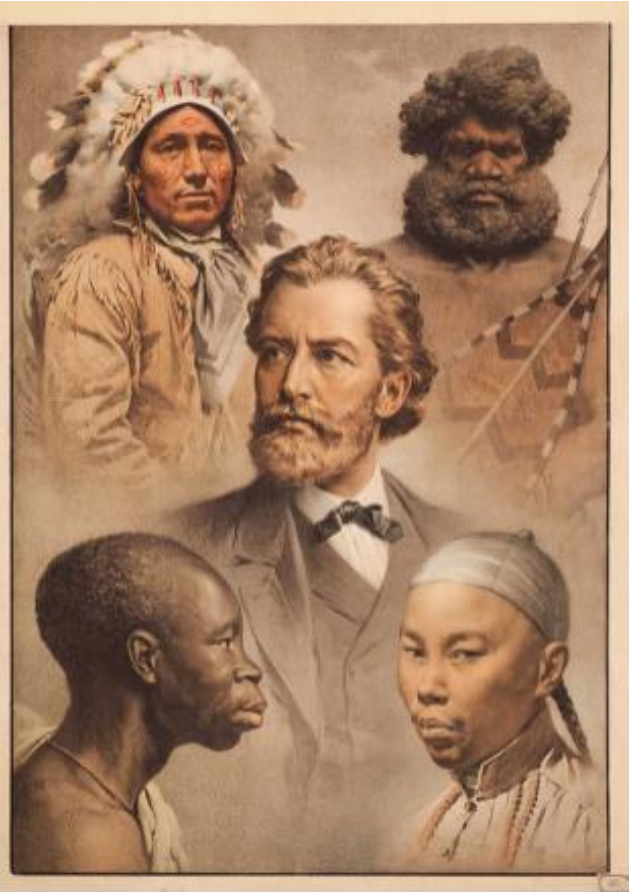
دنیای مصرف‌دهی سرمایه‌داری و تبدیلشان به ستاد تبلیغات کالایی در بازار نظم نوین جهانی شده است و تو اهل هر مذهبی که باشی، مشتری تجمعات بیمصرف تاجران طماع هستی یا خواهی شد و اگر نتوانی باشی، با افسردگی و حس بی‌ارزشی، رنج خواهی برد چون مذهب تو دیگر قادر به نجات تو از منجلاب مصرف‌دهی نخواهد بود. سرمایه‌گذاری قدرتمداران روی این پروژه و پیشبرد آن با انواع

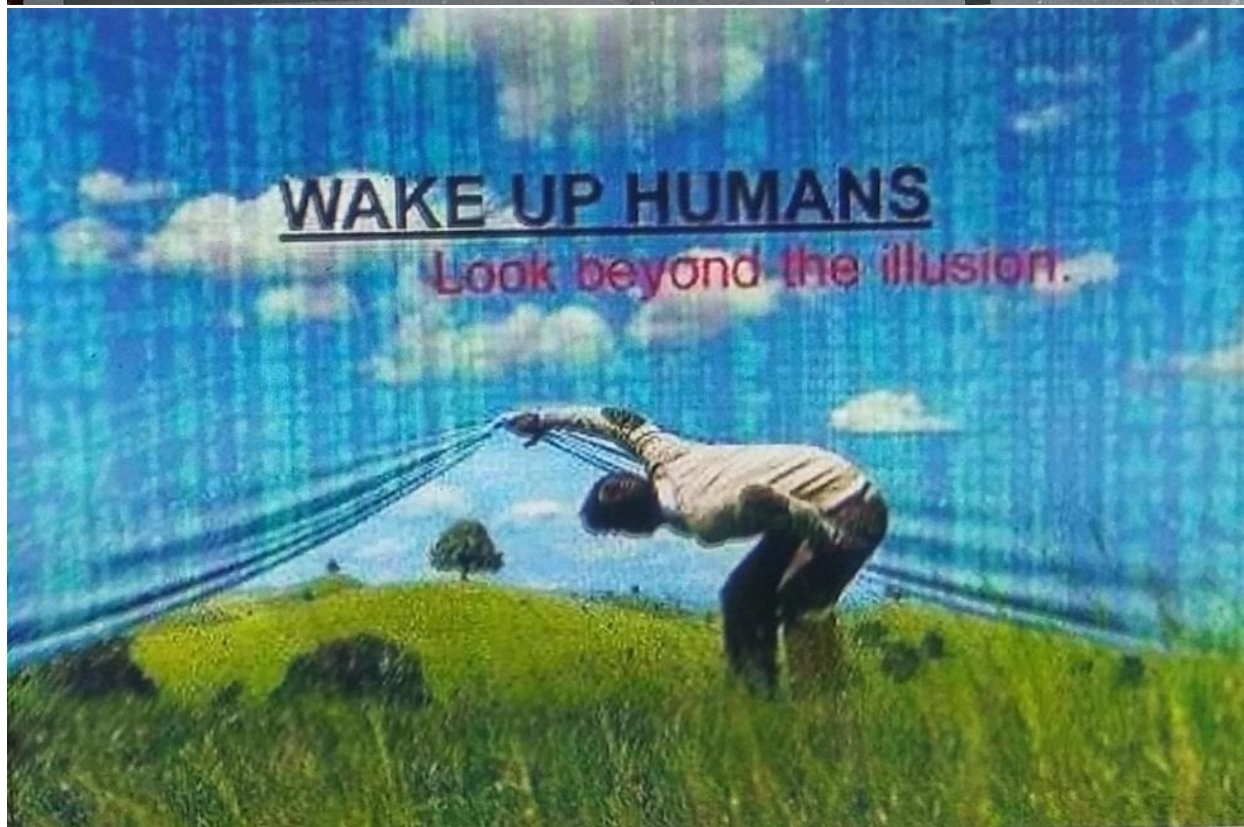




رسانه را "استوارت سیم" به خوبی توضیح داده است:

«سیاست، اقتصاد و آموزه های دانشیک و علمی نیز مانند همتای دینی خود میتوانند از مردم پشتیبانی بدون چون و چرا بخواهند. گاهی این پشتیبانی و حمایت به اجبار از ما خواسته میشود ولی بیشتر زمانها، و همراه با سازگاری درونی، به خاطر توانایی دادن امنیت روانی به افراد (خیالی و واهی ولی با این حال نیرومند)، درواقع عموم مردم، با تکرار همان عبارت، پیام را میگیرند. دستگاه باور، وابسته به چنین همدستی و همکاری است. هرآینه، نه تنها دینهای سازمان یافته و سیاستمداران شوونیستی، بلکه چندملیتی ها نیز مانند احزاب مخالف نیستند بلکه درواقع هر جا که امکان داشته باشد، بیشترین کوشش خویش را برای سرکوب و ناچار ساختن به یکرنگی و فرمانبرداری بیشتر ما انسانها به کار میگیرند. همچنان که یکی از منتقدین کنونی [یعنی یورگن هابرماس] روشن نموده، "جهانی سازی شیپور جنگ با فرهنگهای دیگر را مینوازد" و شمار اندکی از امپراطوری های باور هستند که آرزوی چنین شرایطی را نداشته باشند.» (امپراطوری های اصول عقاید: استوارت سیم: ترجمه ی بهمنیار: نشر دانشگاه ادینبورگ: 1397)

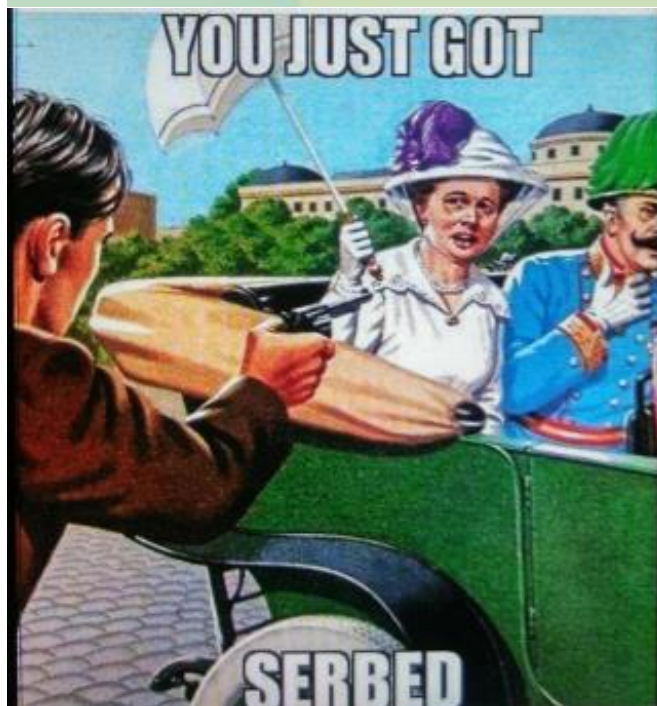




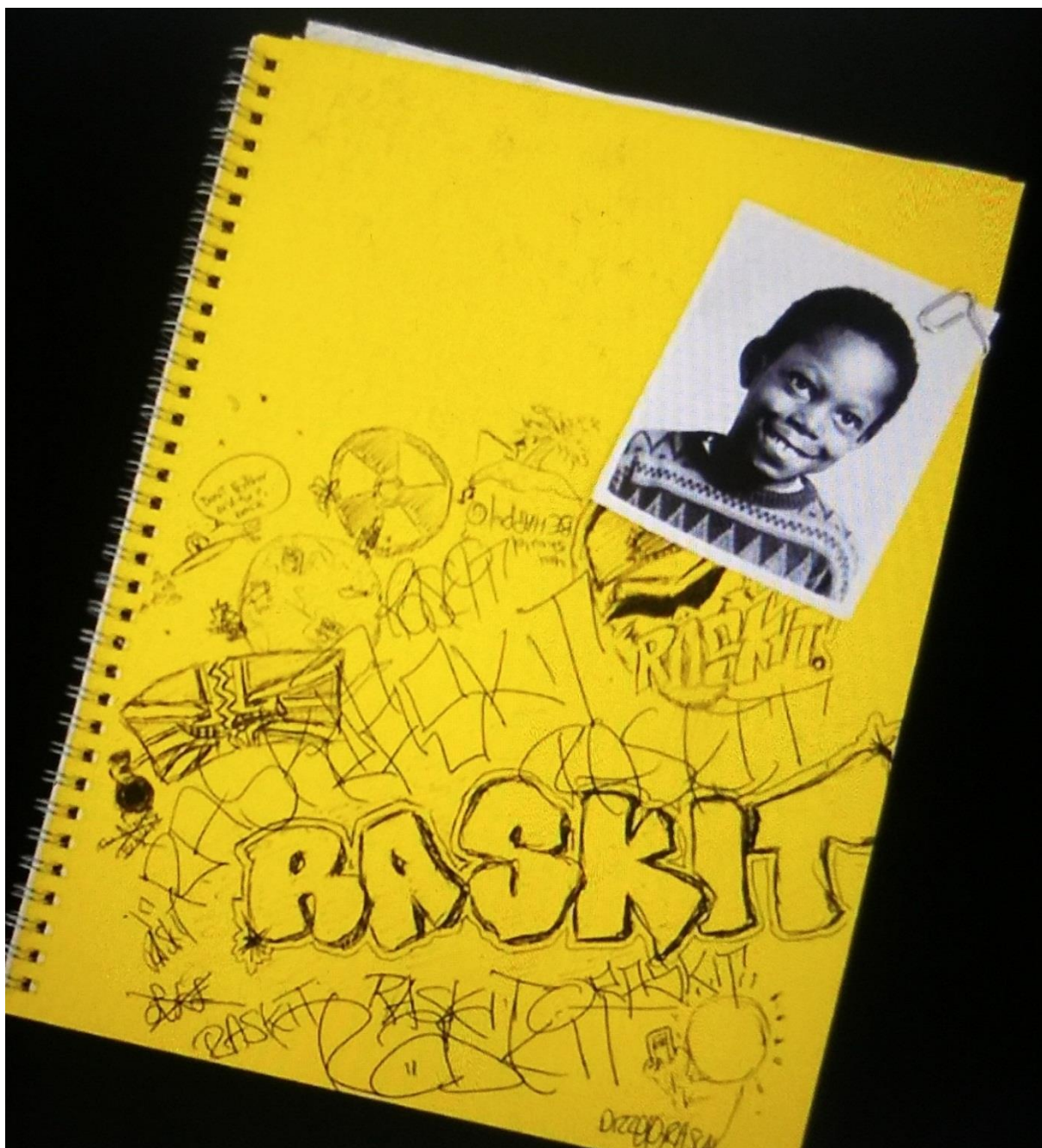
«عناصر شک گرایی را میتوان در همه ی فرهنگها، حتی بیگمان پیش از دوره ی روشنگری، شناسایی نمود... بنیادگرایی دینی در نخستین نمونه، فرآورده ای از فرهنگ ترسایی میباشد. دیگر دینها شاید

بنیادگرایی خودشان را پس از آن گسترش داده اند ولی این غرب بود که این اندیشه را ساختار بندی نموده اجازه داد به ساختار فشاری در زندگی سیاسی تبدیل شود. بیشتر بنیادگرایی ها ریشه ای غربی داشته اند؛ همچنین بنیاد گرایی بازار، دشواری بیشتر اقتصادهای جهان سوم زمانی که از سوی بانک جهانی و صندوق جهانی پول تحمیل میشود.» (همان: ص 4-5)

این دو پاراگراف، قطعاً به هم مربوطند. در واقع اولین مذهب سازمان یافته ی زمین در همان موقعیت جغرافیایی ای برخاست که بعداً خانه ی اولین سازماندهی سیاسی-اقتصادی گسترده ی زمین نیز واقع







شد. گویی که سیاست اقتصادی، سازماندهی را از مذهب آموخته است. وجه اشتراک سازماندهی سیاسی-اقتصادی، و سازماندهی مذهبی در این است که هر دو نیازمند مردمان را یک شکل بکنند تا تحت کنترل درآیند و بدین ترتیب، نیازمند دلیل برای دخالت در زندگی مردم هستند. این را میتوان مقایسه کرد با تکنولوژی الکترونیکی که در بحران کرونا برای اولین بار توسط دولت کره ی جنوبی استفاده شد و با آن، مسیر رفت و آمد و حتی محل اقامت افراد را با چک کردن امواج گوشی موبایلشان ردگیری و مسافران بیمار را دستگیر میکردند. دولت ایتالیا نیز برای مقابله با کرونا صحبت‌هایی درخصوص استفاده از این تکنولوژی کرده و اروپاییان از بابت آینده ای بدون حریم خصوصی در زندگی، به شدت نگران شده اند. آیا اختلاف‌های قومی-مذهبی نسبت به کرونا، دلیل متداولتری برای دخالت در زندگی مردم نیستند؟

1000TH DAY OF QUARANTINE:



قدم بعدی از هم اکنون برداشته شده است: تکثیر ناسیونالیسم انگلیسی در گوگل و فیسبوک در قالب نوعی پوست اندازی به صورت تجدیدنظر در تاریخ، با ترکیب کاتاستروفیسم "ولیکووسکی" با تاریخنگاری انگلیس مرکز "کامینز بیومونت". در این شایعه پردازی، ادعا میشود که تمدن قدیم در اثر یک فاجعه ی کیهانی نابود شده ولی فنیقی های انگلستان که همان خاندان تمدن ساز بیبلوسی خدایان در روایات سانکونیاتون هستند، تمدن را با کلنیالیسم و استعمار، از هند گرفته تا بریتانیا به جهان برگردانده اند و اگر ثقل و خشونت در مستعمرات به خرج داده اند فقط برای این بوده که تمدن حفظ شود. ولی تمام قصه فقط دفاع از استعمار نیست: ادعا میشود انگلیسی ها بانی کتاب مقدس و فرهنگ ساز عمده ی اروپا بوده اند؛ شباهت زبان انگلیسی به زبان عبری، بسیار بیشتر است تا به زبان یونانی. چرا که اهالی بریتانیا بنیانگذاران یهودیت و در واقع یهودیان اصلی بوده اند و داستانهای عصر قدیم را در قالب وقایع جزیره بازسازی کرده اند: اورشلیم همان ادینبورگ (شهر عدن) در اسکاتلند است و بابل که آن را تصرف کرد، پیشنمونه ی یورکشایر در انگلستان. پارسیان که بابل را به نفع یهود سرنگون کردند، فرقه ی یهودی فریسی در "پاریسی" در نزدیکی یورکشایر بوده اند ولی باز آنها هم توسط مقدونیان که همان دولت شهر لینکلن باشند، شکست خوردند و در خارج از انگلستان رویاهای خود را دنبال کردند و نواحی ای چون پاریس و پروس و پرشیا (ایران) نام از آنها گرفتند. در ادامه ی این روند، خاندان انگلیسی "سینایی"،

گاول و ژرمانی را فتح نمود. پادشاهی از این خاندان به نام "برنوس"، شمال ایتالیا را تسخیر و رم را بنا نمود و پایتخت خود را از گاول به آنجا منتقل نمود. [البته روایات قدیمی انگلیسی در "آنته رومان تروریس استات نیس" (منسوب به قرن 17) بنای رم را به شاهزاده ای آشوری به نام "تربتا" نسبت میدهند.] اما به زودی رم حساب خود را از انگلستان جدا کرد و به دلیل موقعیت قاره ایش داعیه دار حکومت بر اروپا شد. مسیحیت را به جای یهودیت انگلیسی، علم کرد و یهودیان را به نام کشندگان عیسی مسیح، لعنت نمود و حتی برای هرچه حاشیه ای تر کردن انگلستان، محل سرزمین مقدس مسیح که قلمرو یهودی باشد را از انگلستان به شامات و فلسطین حالیه منتقل نمود. اما یهودیان که وابسته به انگلیس بودند، با عهده داری اقتصاد کلیسای رم و سپس نفوذ در کلیسا از طریق وانمود کردن به مسیحی بودن، فرهنگ و اقتصاد رم را فاسد و امپراطوری آن را از درون متلاشی کردند و سهم عمده ی پیشرفت بعدی قاره را به پروتستانتیسم که یک ظاهرسازی مسیحی ولی از درون کاملاً یهودی بود، منتقل نمودند. بدین ترتیب بنیانگذاران دنیای جدید، یهودیان بودند و یهودیان همان انگلوساکسون ها هستند و دنیا بدانها مدیون است. آنها جایی را اشغال نکرده اند و فقط حق خود را پس گرفته اند و بیشتر جنایاتی که به نامشان نوشته شده، جعلیات وابستگان مرده ریگ امپراطور ی رم است که حتی درون دولت و بدنه ی ادبیات و تاریخنگاری بریتانیا نفوذ کرده اند!

این ادعاها درواقع، دعوت به قبول یوغ اشرافیت قدرتمند بریتانیا است: اشرافیتی که موگابه را لعن و نفرین میکردند، دشمن مردمش لقب میدادند، ولی با اجازه ی موگابه، به غارت معادن سرشار آن کشور ادامه میدادند بدون این که چیزی از آن به جیب مردم فقیر زیمبابوه برود. یهودیت انگلیسی مدنظر قدرتمداران جهان یک چنین چیزی است: افتخار به چپاول، با این اطمینان که مردم نوین، دیگر به آن چپاول نمیگویند.

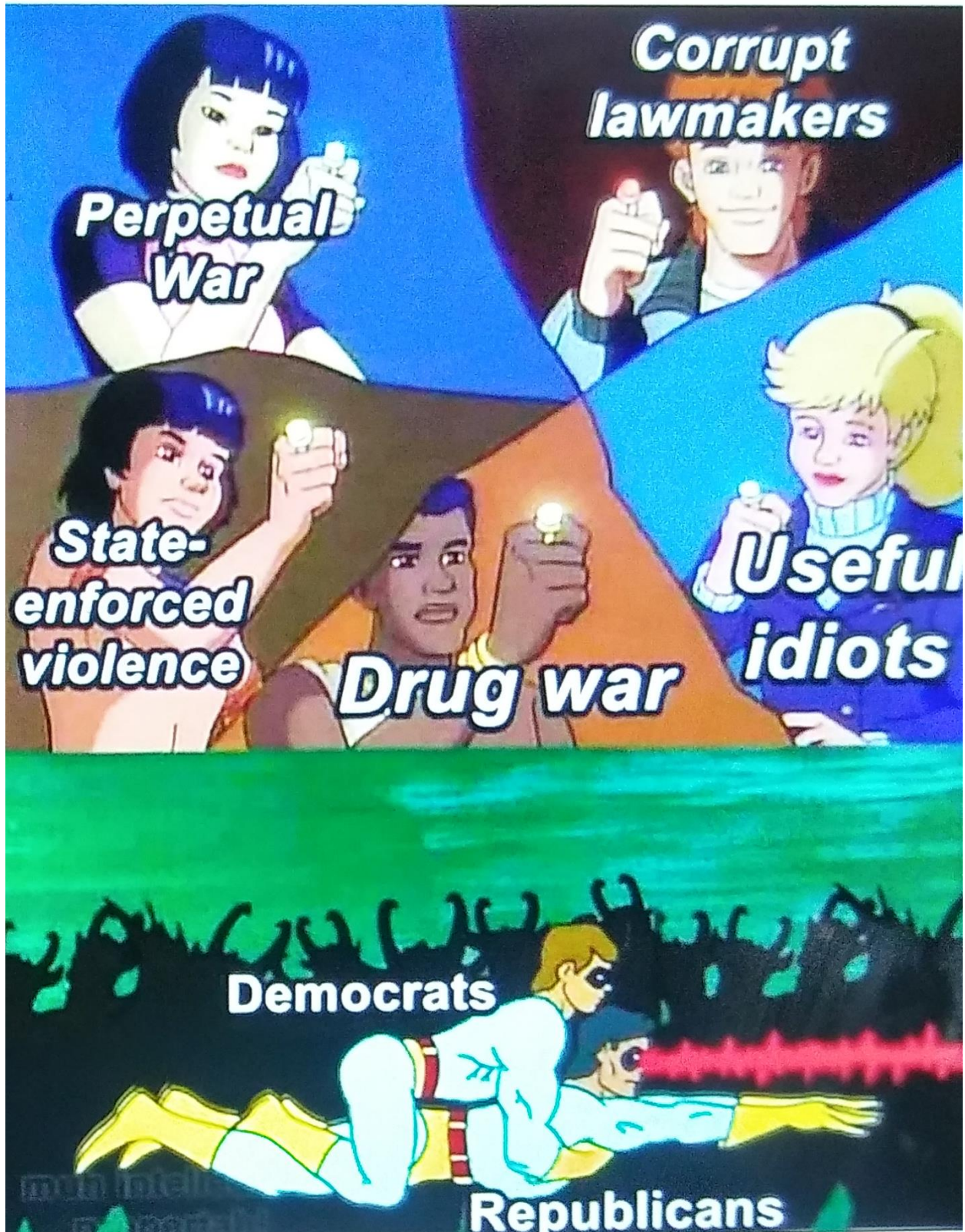


When you hear that the Dayton shooter was threatening to murder and rape his classmates and was expelled but the school let him come back and that the El Paso shooter's mom called the police weeks before trying to warn them but everyone is still blaming guns





lpflorida



وقتی به اینجا رسیدیم، دین هم تعریف مدرن می یابد. پسری که در زیر میبینید، شاهدهی بر این ادعا است. او یکی از معدود بیسوها ی جوان موجود در سولاووزی است که عکس، او را در حال انجام کهنات در خانه ی روستایی سه تصویر بعدی نشان میدهد: امری غریب در مکانی غریب. بیسوها یا کاهنان مسلمان دوجنسه، بازماندگان این باور فراموش شده هستند که هر دوجنسه ای رهبر مقدس نیست، ولی رهبر مقدس باید دوجنسه باشد تا حیاتش یادآور اتحاد دو نیمه ی زنانه و مردانه ی وجود بشر باشد. بیسوها معرفین اسلام به سولاووزی و مقدس ترین مردم در سولاووزی مسلمان بودند. اما غلبه ی اسلام مردانه ی حکومتی اندونزی، آنان را از عرش به فرش کشانید و از رهبران مقدس، به حد شجره ی ملعونه ی مدرن قوم لوط فروکاست بطوریکه اکنون معمولاً فقط در چند روستای دورافتاده که اتفاقاً مردمشان به لحاظ ظاهر و کردار، مسلمانتر از مردم شهری وابسته به اسلام مدرن به نظر میرسند، محترمند. در سولاووزی، ضرب المثل «ششصد سال در آسمان؛ شصت سال در جهنم» در وصف تغییر نگاه این جزیره به جانشینان دوجنسه ی حضرت محمد در آنجا به کار میرود. حتی اسلام هم در سرزمین های مختلف جلوه های گوناگونی داشته است. ولی سهل شدن ارتباطات، به راحتی میتواند به همگون شدن کلی هرچند هنوز مورد مناقشه در آن بینجامد. چنین همگون شدنی البته به نفع مجموعه ی معلوم الحالی از اعتقادات است که ثروت دارند.





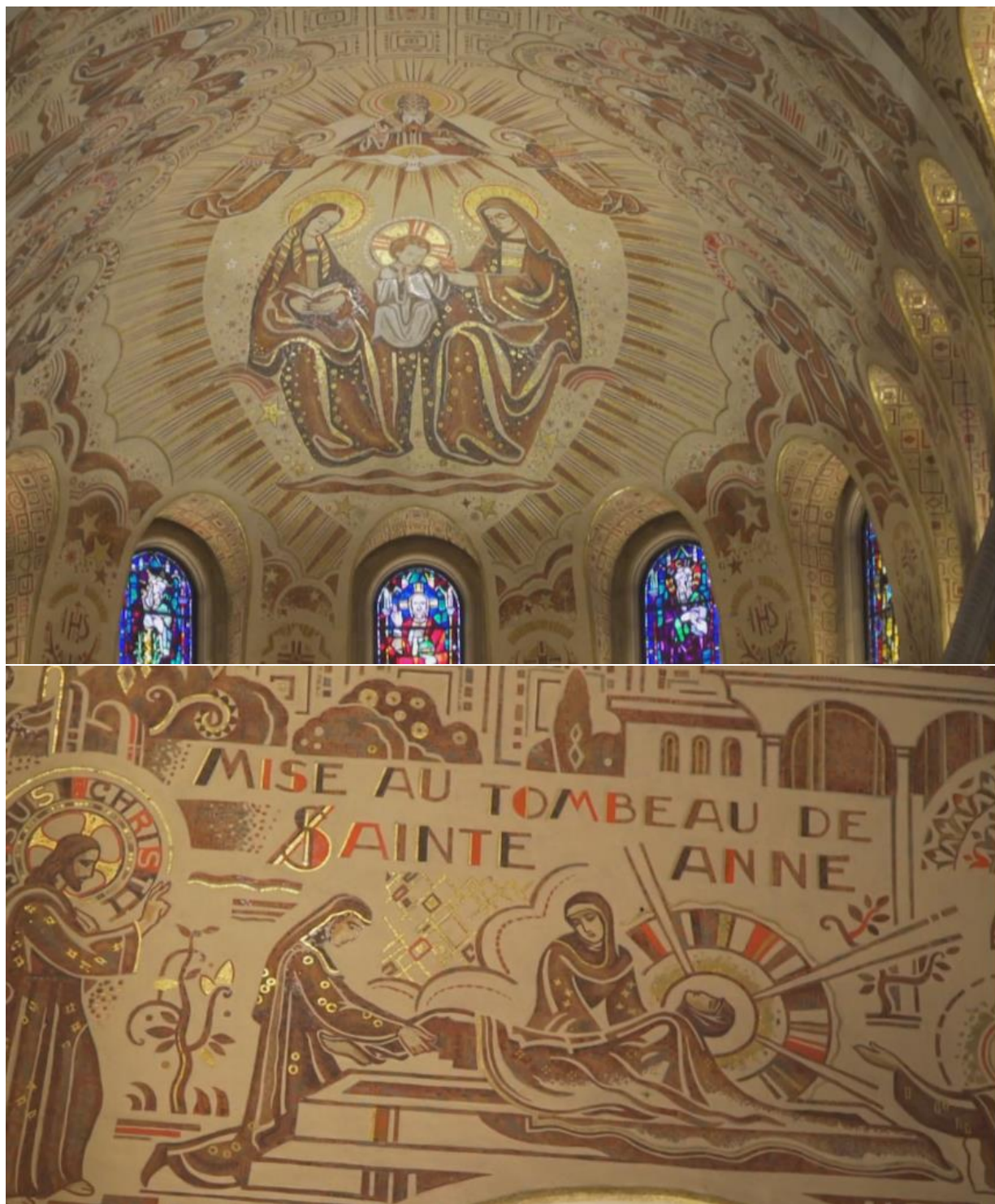


برخی معتقدند اصرار بر خط دهی به تمام مذاهب جهانی، نسب به نحاشی ها میرساند که هیپولیتوس از آنها به نخستین غنوصی ها یاد کرده است. نحاشی ها (از نحاش به معنی "مار") که احتمالاً همان فرم افیت پیروان آتیس در ترکیه بوده و سرسلسله ی فرقه ی خود را به "ماریامنه" شاگرد یعقوب برادر عیسی مسیح میرسانده اند، به آدم دوجنسه اعتقاد داشته و آن را با "نخستین مرد" افیت های سوری برابر دانسته اند. آدم زمینی که جسمش به صورت یک مجسمه توسط "آرخون" ها یا شیاطین ساخته شد (به عقیده ی نحاشی ها، آدمیزاد از سه کالبد ماده، جان و روح ساخته شده است)، تنها به لحاظ روحی به آدم دوجنسه ی مثالی (نخستین مرد) وابسته بود. نحاشی ها به همجنسگرایی به چشم تجربه ی قرارگیری در قامت آدم دوجنسه ی اولیه مینگریستند:

NAASSENES: WIKIPEDIA

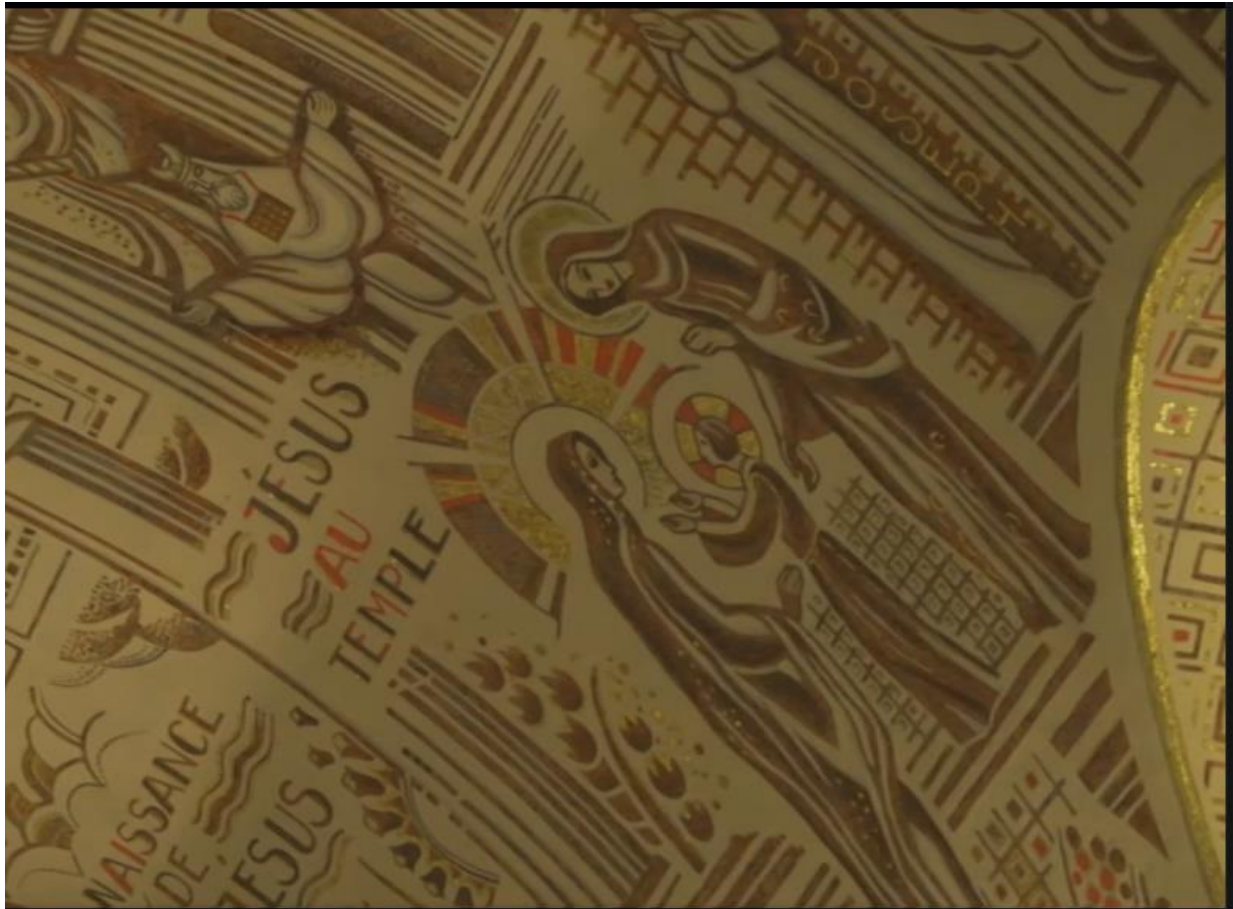
موضوع نخستین مرد یا انسان نخستین، در نزد عموم افیتها با جزئیات بهتری نمایان است. افیت ها که مار موسی آویخته بر چوبی عمود بر زمین را مسیح مصلوب میدانستند، بر این باور بودند که سوفیا یا خرد، جنبه ی زنانه ی "نخستین مرد" بود که در نتیجه ی برخورد با آنها، به پسری به نام "یلدا بحوت" حامله شد و یلدا بحوت، هفت آرخون را بر ساخت که با مادر، اگدواد یا هشتگانه ای ساختند:

OPHITES: WIKIPEDIA



آرخون ها در اصل، همان سیارات هفتگانه اند که در فرهنگ کلدانی در خدمت "آنو" یا آسمان هستند و مندایی ها آنها را به نامهای بابلی هفت سیاره میخوانند. بنا بر جلد ششم "کنسترا کلسوم" اوریجن، در نزد افیتها آنها از این قرارند:

1-یلدا بحوت (به معنی فرزند بینظمی) که ساکلاس، سمائیل، و لئونتیدس (شیرصورت) هم نامیده میشود



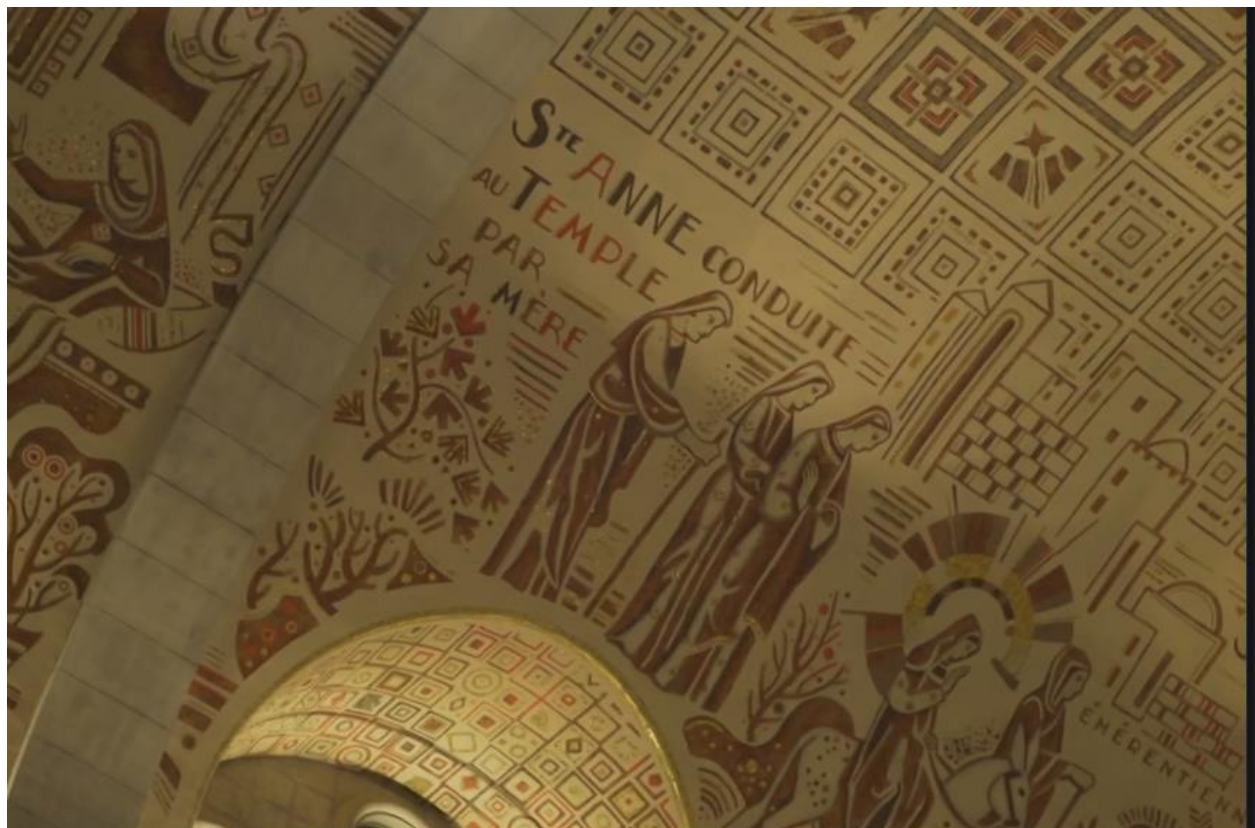


و همان دمیورگ یا صانع است [و گفتنی است در مانویت، رئیس شیاطین، ساکلاس نام دارد]: زحل-
پیامبران: موسی، یوشع، عاموس و حبقوق

- 2- یائو (یهوه): مشتری- پیامبران: سموئیل، ناتان، یونس، میکاه.
 - 3- صبايوت (به معنی جنگجو): مریخ- پیامبران: ایلیا، یوئیل، زکریا.
 - 4- آستافانوس یا استفایوس (از آستانه به معنی الهه): زهره- پیامبران: عزرا و زیفانیا (استفان).
 - 5- آدونایوس (معادل آدونیس یا خورشید زمستان در روایت سوری تموز که بعدا توسط مندایی ها به معنی مطلق خورشید به کار رفت): خورشید- پیامبران: اشعیا، حزقیال، ارمیا و دانیال.
 - 6- الایوس یا ائولیان (از ریشه ی ال و الوهیم به معنی خدا): عطارد- پیامبران: توبیاس و حقای.
 - 7- هورایوس (از ریشه ی هورس و یاروه به معنی نور): ماه- پیامبران: میکایاه و ناحوم.
- نحاشی ها یکی از آرخون ها را دیده بودند که نامش در یونانی به صورت اسالدایوس ضبط شده و مشخصا همان "ال شدای" از القاب یهوه است. [ارنست ناوف، ال شدای را به معنی خدای وحوش دانسته است. ممکن است نام خاص "عبد شد" در متون کارتاژی به معنی بنده ی شدای باشد. کلمه ی شدای به معنی تخریبگر نیز بوده و با کلمه ی "شدید" در عربی فصیح هم‌ریشه است. "دد" در فارسی به معنی حیوان درنده، از ریشه ی شد است.] در فرهنگ عبری، پنج نام خدا همان نام آرخون ها است که عبارتند از: ال شدای، آدونای، الوهیم، یهوه و صبايوت.:

ARCHON (GNOSTICISM): WIKIPEDIA

به نظر کسانی چون دکتر سیمون پرایس، نحاشی ها که در مقام مکتب آتیس، قدرتمندترین فرقه ی مذهبی



در بیزانس (روم) بودند، با شکست خوردن از فرم کنستانتین پسند مسیحیت در امپراطوری روم، استراتژی خود را تغییر دادند و با نفوذ در یهودیت، مسیحیت و اسلام، و سرمایه گذاری معنوی در ممالک مشرکین، نقشه ی خود را پیش بردند:

“ANCIENT RELIGIONS”: SARAH ILES JOHANSTON: THE BELKNAP PRESS OF HARVARD UNIVERSITY:2007: P125

پاپ کاتولیک ها جایگزین "پاپاس" لقب آتیس است. کوندالینی در هند هم مار نحاشی ها است. "آب حیات" افیت های نحاشی هم به صورت رود اردن در یهودیت، نیل در فرهنگ قبطی، و گنگ در اوپانیشادهای هندی بازسازی شده است:

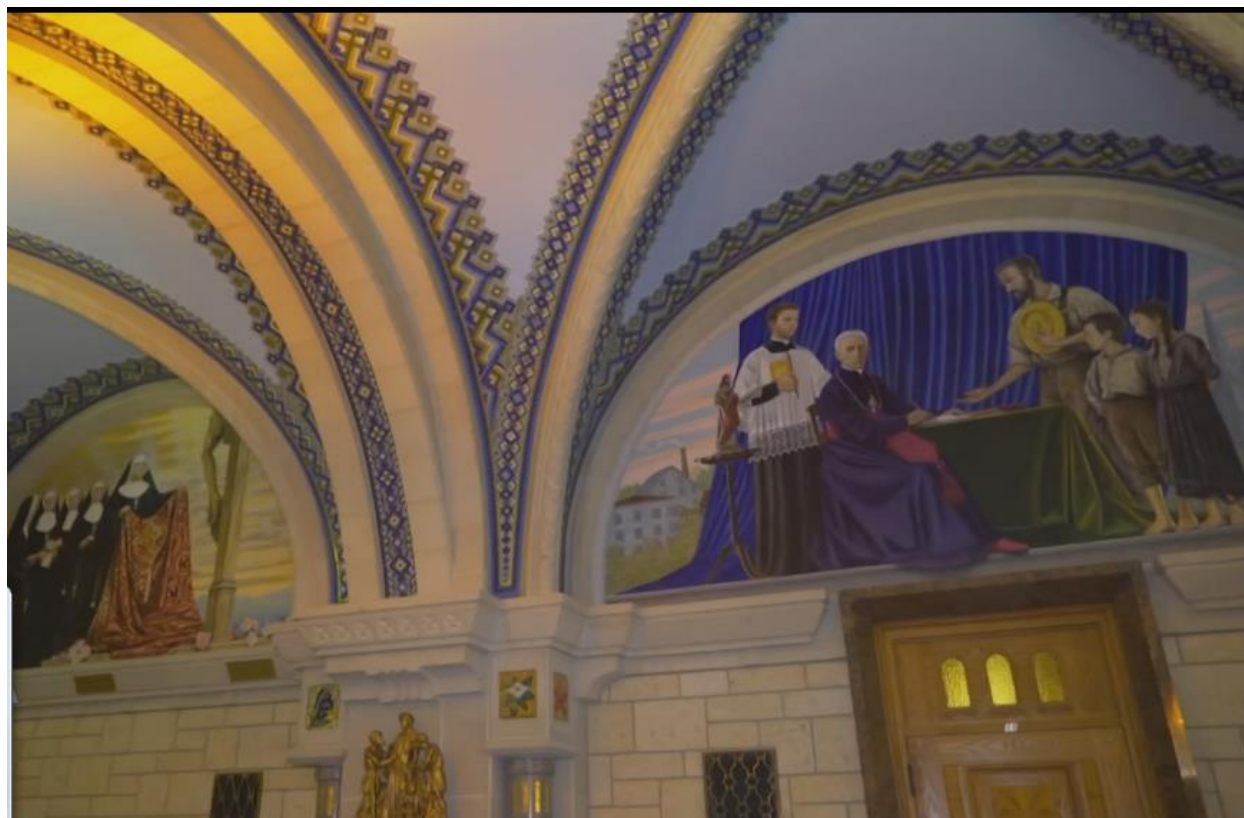
“NAASSENES”: AMP.GOOGLE-WIKI.INFO

الگوی اجتماعی نحاشی ها، این جمله از انجیل فیلیپ بود: «زمانی که حوا هنوز در آدم بود، مرگ وجود نداشت. وقتی آنها از هم جدا شدند، مرگ به وجود آمد.» در تعریف نحاشی این یعنی: زن=مرگ؛ و انسان (مرد دوجنسه)=حیات. نحاشی ها گویا ترجیح میدادند حیات تسلیم مرگ شود چون ترجیح دادند تضاد با مردانه شدن سبک زندگی زنان برطرف شود [یعنی همان فرمول اجتماعی دوران مدرن]:

“WOMENS STUDIES OF THE CHRISTIAN AND ISLAMIC TRADITIONS”: KARI ELISABETH BORRESEN AND KARI VOGT: KLUWER ACADEMIE PUB: 1993: P221-2

به نظر برخی محققان، نامهایی مانند مرقیونی و والنتیانی، صرفا گذاشتن نام بنیانگذار بر روی فرقه هایی از افیت ها و نحاشی ها است:

“THE PATTERN OF CHRISTIAN TRUTH”: H.E.W.TURNER: WIPF AND STOCK PUB:2004:P102



و مانویت نیز توسعه‌ی ترکیبی از عقاید حول "نخستین مرد" نحاشی‌ها و "نوس" در فرقه‌ی "تفسیر سام" است:

"IN SEARCH OF TRUTH": JOHANNES VAN OORT: BRILL PUB: 1975: P382

"ماریامنه" استاد نحاشی‌ها را با "روح خرد" یا به عبارت دیگر "سوفیا" در قامت "ماریان" یا مریم مجدلیه مقایسه کرده و آن را روایت دیگر تجسد سوفیا در "هلن" روسپی‌ای که شمعون جادوگر (سیمون مگوس) او را زنی مقدس خواند، دانسته‌اند. تجسد تقدس در هرزگی در قصه‌ی مریم مجدلیه را نیز عده‌ای یک پروژه‌ی مانوی در نظر گرفته‌اند:

"MANICHAISM AND ITS LEGACY": J.KEVIN COYLE: 2009: LEIDEN PUB: 2009: P156

به نوشته‌ی توماس مرگا، "شوهایشو" یک کشیش عرب از مکتب سوریه‌ی شرقی بود که در اواخر قرن هشتم برای تبلیغ مسیحیت به گیلان و دیلمان رفت و مردم آنجا را درگیر در مذاهب مرقیون و مانی یافت. وی بسیاری از روستاهای آن نواحی را مسیحی کرد و چندین کلیسا ساخت اما درنهایت، به دست چند زرتشتی متعصب به قتل رسید:

"SHUBHALISHO": WIKIPEDIA

با توجه به این که مکتب سوری شرقی درست مثل مکاتب مانی و مرقیون، یک مکتب عرفانی (و به نظر هاینتنس اولیگ، خاستگاه اسلام) بوده است، پس درگیری این مکتب با چنین غنوصی‌هایی احتمالا نشانه‌ای از خیانت این غنوصی‌ها به عرفان به نام اشتغال به عرفان است؛ مطلبی که توسط اطلاعات و نظریات بالا تایید میشود. تجربه‌ی زیست مدرن نشان میدهد که ایده‌های افیت، همیشه میتوانستند فرصت‌های تجاری خوبی باشند و بنابراین نام گرفتن آنها از مار برنزی موسی کاملاً قابل تبیین است. بنی اسرائیل به سبب نافرمانی از خدا به بلای مارهای گزنده دچار شده بودند و مار جادویی موسی که درست مثل حکومتها جانشین خدا بر زمین است، دواي درد آنها بود. یعنی افیتها قوانین خدا را کشف میکنند تا با دچار کردن مردم به نافرمانی از آن قوانین، آنها را با انواع فشارهای روانی به زنجیر بکشند و به حاکم نیازمند کنند: آنها به مردم آزادی میدهند تا به میل خودشان به بند حکومت کشیده شوند. به عبارت دیگر، نحاشی‌ها تنها به این دلیل توانستند معنویتهای راستین را تحریف و تخریب کنند که با پشتیبانی حکومتها





به مدارج بالای دینی رسیده بودند. حال اگر کسی از روی منابع تحریف شده و چندذهنی موجود، حقیقت را دریافت کند تکلیفش چیست؟ یکی از همین منابع چندذهنی یعنی مثنوی مولانا چنین تکلیف را تعیین میکند:



با سلیمان پای در دریا بنه
تا چو داود آب سازد صد زره
آن سلیمان پیش جمله حاضر است
لیک غیرت چشم بند و ساحر است
تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیش ما و ما از وی ملول

سلیمان در کنار دریا، اشاره دارد به برکناری موقت سلیمان از حکومت بعد از مفقود شدن انگشتری جادوبیش، و مجبور شدن او به چهل روز امرار معاش با ماهیگیری در دریا تا این که انگشتری در شکم یک ماهی دوباره به دستش بیاید. منظور این است که دریا به نشانه ی دنیای نابه سامان و معیشت سخت که از همان "غیرت" یا نارضایتی از دیگران حاصل آمده، حکمت خداوندی برای بازگشت سعادت است و فرد عاقل اگر در کار دنیا فضولی نکند و هر آنچه موجود است را تمام و کمال بپذیرد، سلیمان وجودش را کشف خواهد کرد و آب یا همان سختی ها برای او "زره داودی" خواهد شد و او را در مقابل سختی ها "آبدیده" خواهد کرد. بدین ترتیب خرد افیت یا نحاش، امر میکند که مردم به دو دسته ی

گناهکاران ترسان و روانپریش، و عاقلان ساکت و بی توجه (مثل آن خر پیر داستان "مزرعه ی حیوانات" جرج اورول) تقسیم شوند تا حکومت به راحتی آنها را اداره کند:

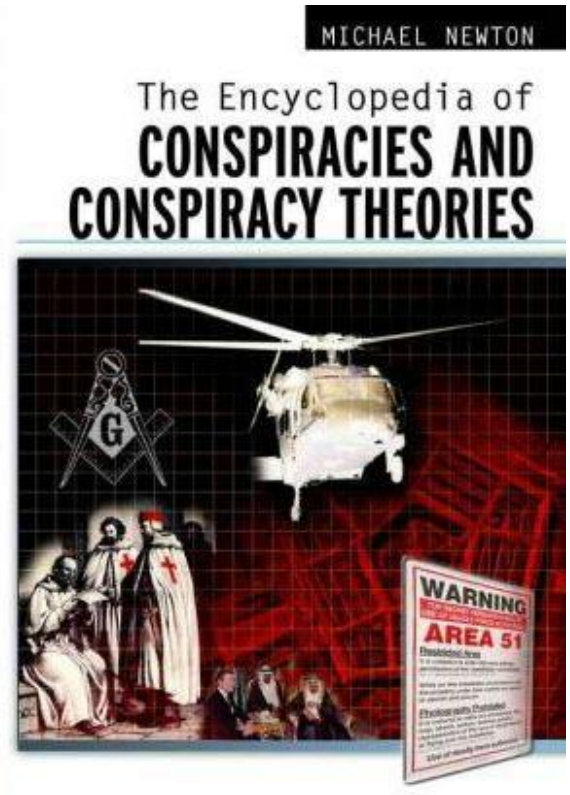
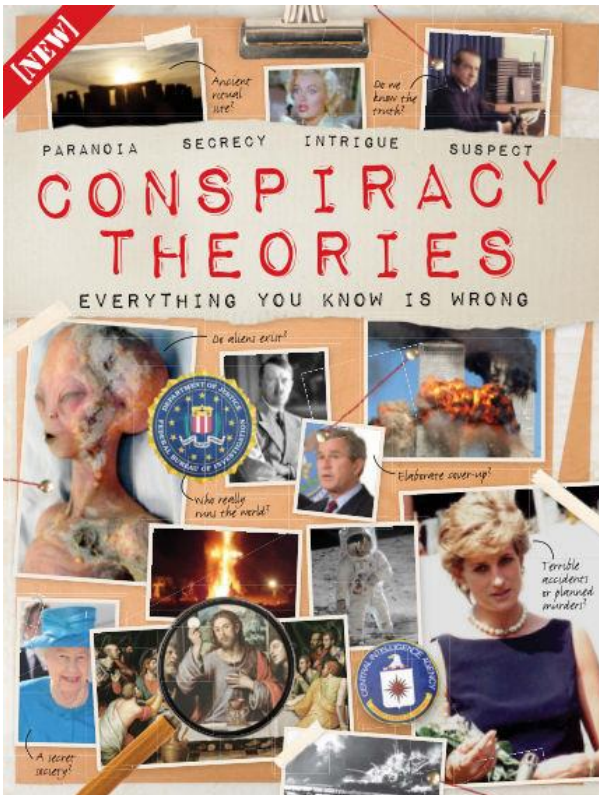
مارگیر از بهر حیرانی خلق

مار گیرد، اینت نادانی خلق (مثنوی: دفتر سوم)

اما نتیجه ی این خرد حکیمانه چیزی نبوده جز جنگهای جهانی، بحران آقازدگی، و اخیرا هم ریختن شش تریلیون دلار پول بی زبان در شکم وال استریت برای جلوگیری از ورشکستگی جهان و یک پوشش خبری کروناپی برای تحت الشعاع قرار دادن آن، و بعد از آشکار شدن قضیه توجیه آوردن که «معلوم نیست امریکا ورشکسته باشد ولی اوباما در بحران 2008، اینقدر اختیارات به فدرال رزرو داده است که میتواند 10 برابر نیاز واقعی وال استریت، از دولت پول طلب کند!!!!!!».... در دهه ی 1970، بعد از یک سری قتلهای زنجیره ای به اصطلاح "تابلو" در امریکا که حتی یقه ی رئیس جمهور وقت (کندی) را هم گرفت، دیگر مردم متوجه شده بودند که مسائل اصلی حکومتی، درخفا و دور از چشمشان و احتمالا کسانی که سمت آشکار و چشمگیری ندارند رخ میدهند ولی سازمان سیا، پروژه ی "تنوری توطئه" را رقم زد و ضمن رواج دادن انبوهی از شایعات ضدحکومتی مسخره، مدام کارشناسانی را به رسانه آورد تا روانشناسی توده ای «توهم توطئه» -کلمه ای که نخستین کاربردهای خود را تجربه میکرد- را برای بینندگان بازگویند بلکه مردم از خودشان شرمسار شوند ("آن راز مگوی ایران: جاسوسان آب، نفت،



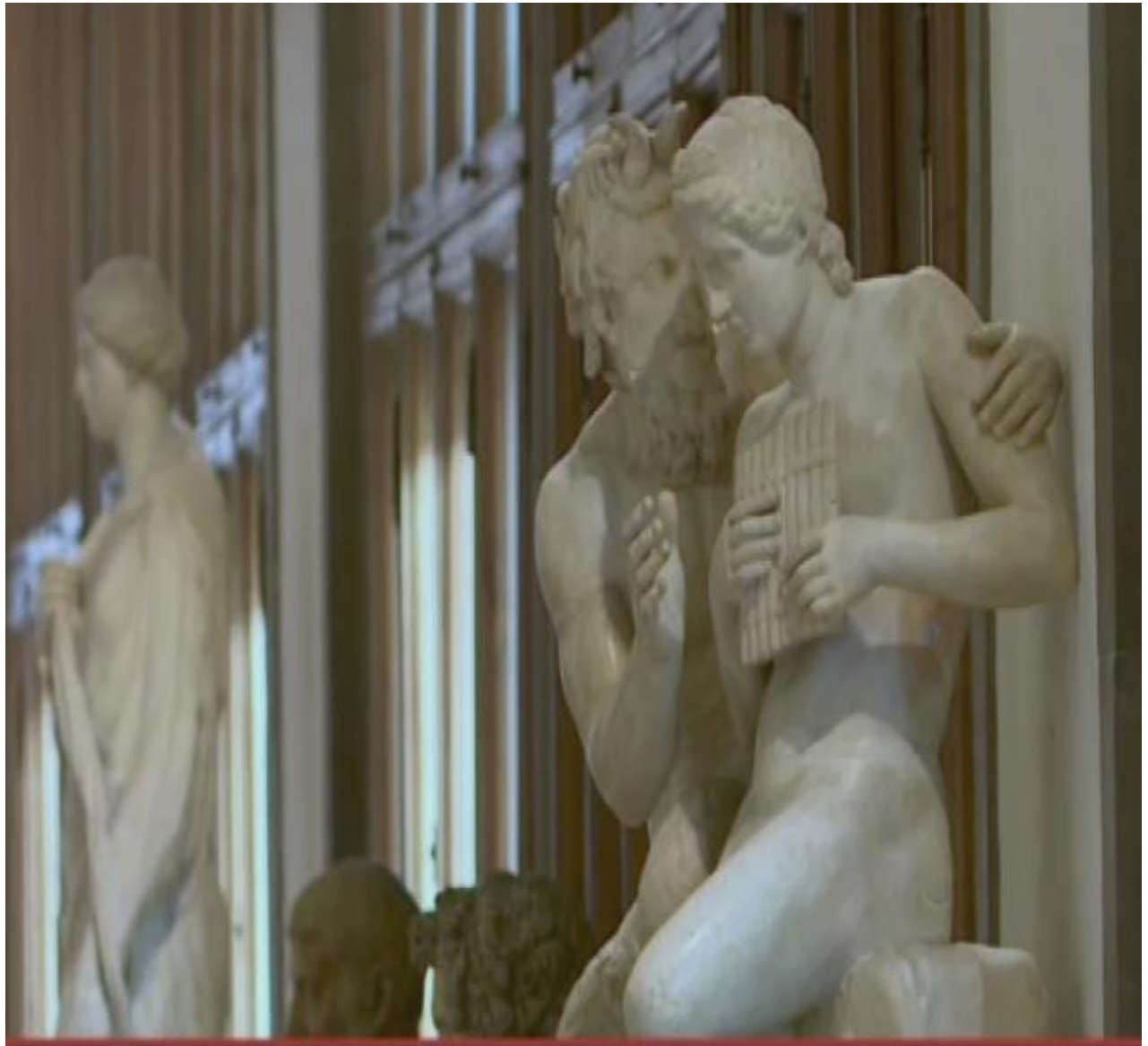




اتم و موشک": مهدی بازرگانی: دیپلمان: شماره ی 10: آذر و دی 1398) ولی حال دیگر حتی اینها هم جواب نمیدهد. و البته درست هم همین است. وقتی بحران 2008 اقتصادی به آنجا میرسد که امریکا در بدترین وضعیت خود



بعد از 1929 قرار گیرد (تا جایی که نجوا میشود کرونا آمد و بحران اقتصادی را به دوش گرفت تا





آبروی سرمایه داری لیبرال و "پایان تاریخ" اش حفظ شود) و میبینیم که آقای ترامپ که در هماغوشی با نتانیاهو و پوتین، از دستور شلدون ادلسون در حمله به ایران سرپیچی میکرد، دیگر گاهی بدش نمی آید



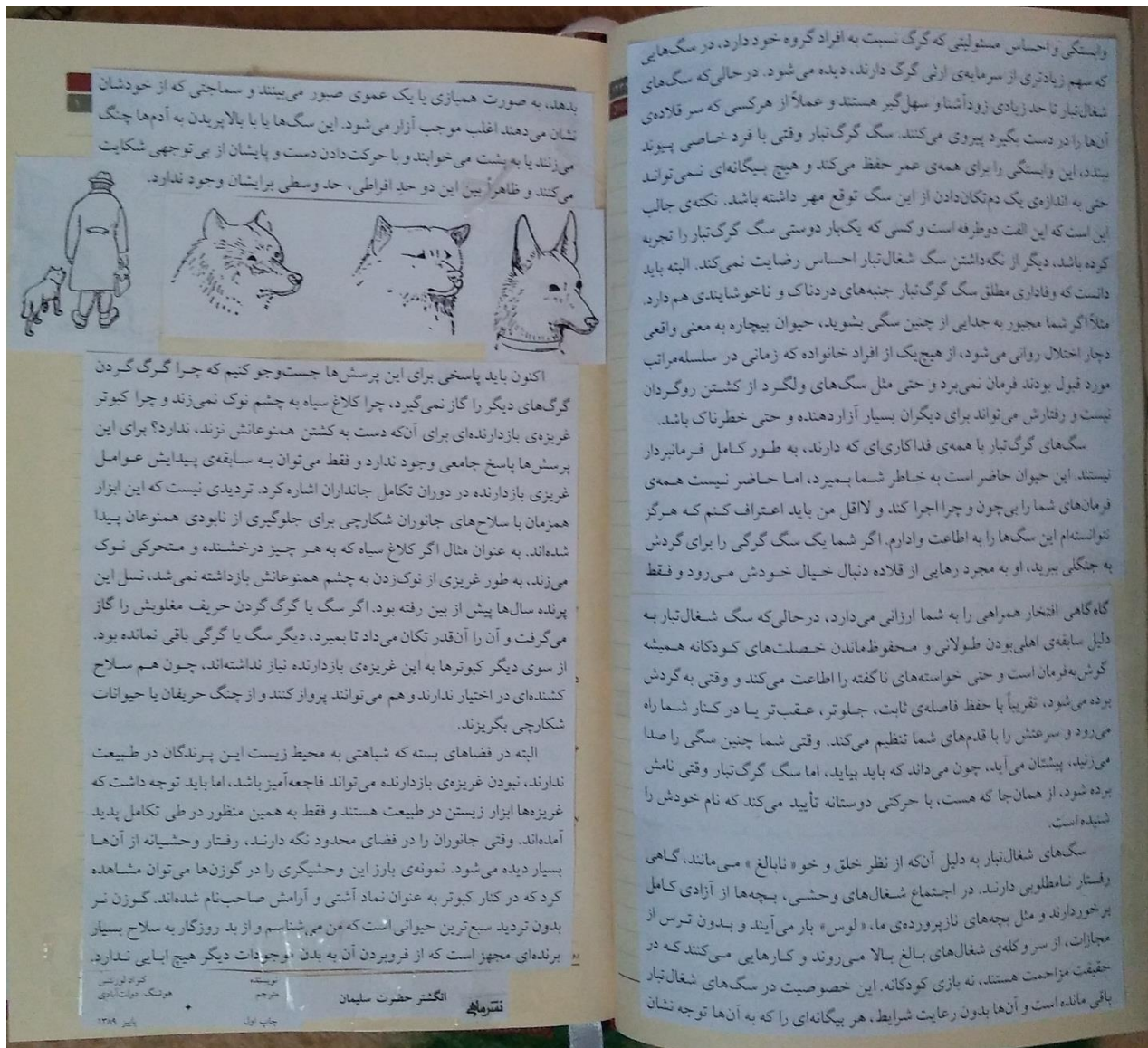
برای دور زدن اذهان امیدوار به معجزه ی اقتصادی، به یک جنگ جدید فکر کند؛ و وقتی میبینیم آقای بولسونارو معروف به "ترامپ استوایی"، با حمایت سلبریتی ها (منجمله بازیگران مهم فوتبال)، "فیک نیوز" های تولیدی دو پسرش که الان در قدرتند، و جریانسازی های خط خورده از واشنگتن در شبکه های اجتماعی، ابتدا رئیس جمهور معجزه گر برزیل ولی بعد در کمتر از یک سال منفور میشود؛ وقتی تمام این مضحکه های سیاسی را میبینیم، واقعا دیگر باید از بابت یک سیستم به ته خط رسیده نگران بود اما نه با این دایی جان ناپلئونیسیم محبوب سرمایه داران که آنها را به جای خدای عقل کل نحاشی ها نشانده و مسئولیت خود مردم در تن دادن به توطئه های آنها را مخفی میکند.

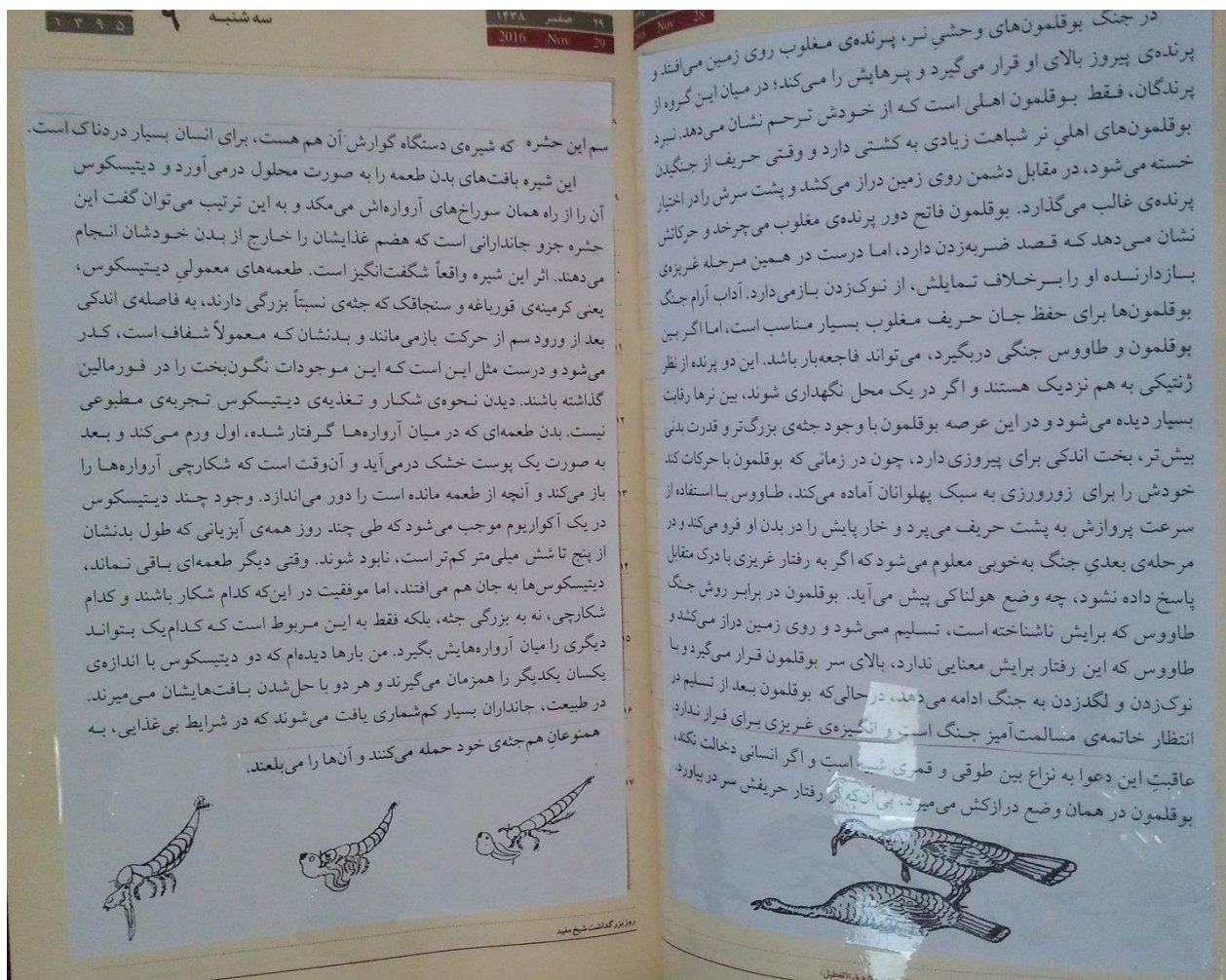
قرنها است با اعتماد به خدا این قبیل مسائل را از سر میگذرانیم ولی اکنون دیگر فکر میکنم وقت آن رسیده که درک کنیم باید خدای عقل کل نحاشی ها را پشت سر نهیم تا بتوانیم فکری برای دنیایمان بکنیم. تصویر نحاشی ها از خدا، چنان بیرحم و ضد انسانی است که به راحتی میتواند جای خود را به "معماران جهانی" یا فراماسونها همچین یهودیان، ژزویت ها، انگلیسی ها و خلاصه انسان های فانی بدهد. خدای راستین انسان فانی نیست، او به انسان رسالت داده و این رسالت، به نظر من در چارچوب قوانین او برای دنیای حاضر میگنجد. در رمان چینی کلاسیک "عاشقانه ی سه پادشاهی" آمده است: حکم آسمان بر گسست پیوندها و پیوند دوباره ی گسستها برقرار است. قصه ی عربی شدن دین میخواهد از پیوند مجدد جلوگیری کند.



صورتبندی کلی این قصه، شبیه رمان "جزیره ی پنگوئن ها" (1909) اثر آنتول فرانس است: "سن مائل" کشیشی که چشمان نزدیکی و کمسویی دارد، اشتباها پنگوئن های جزیره ای را مردمی کوچک میبیند و آنها را غسل تعمید میدهد. با این عمل، پنگوئن ها به انسان تبدیل میشوند و شروع به دزدی و کشتن همدیگر میکنند. این، دقیقاً داستان غربی شدن جهان است و اتفاقاً فرافکنی آن به یک پرنده هم ریشه در تجربیات روزمره درباره ی تغییر زیست جانداران در برخورد با تمدن نوین دارد چنانکه سینه سرخها و سارهایی که در جوار ایستگاه قطار زندگی میکردند، به جای آواز، سوت لوکوموتیو را تقلید میکردند و حتی دیده شده سینه سرخهای مجاور میدان جنگ، صدایی شبیه شلیک گلوله از خود درمی آوردند. گمراه شدن آدمیان در این مسیر هم به اندازه ی تاثیرپذیری جانوری، تقلیدی و مضحک است. "کارل گوستاو یونگ" روانکاو مکتب زوررخ، "چنین گفت زرتشت" نیچه را پیشگویی ابتذال بی منطق مذهب در این راستا در عصر ما میدید.

یونگ در دهه ی 1930، سمیناری درباره ی این کتاب ترتیب داد و در آن عنوان کرد که برای نیچه،



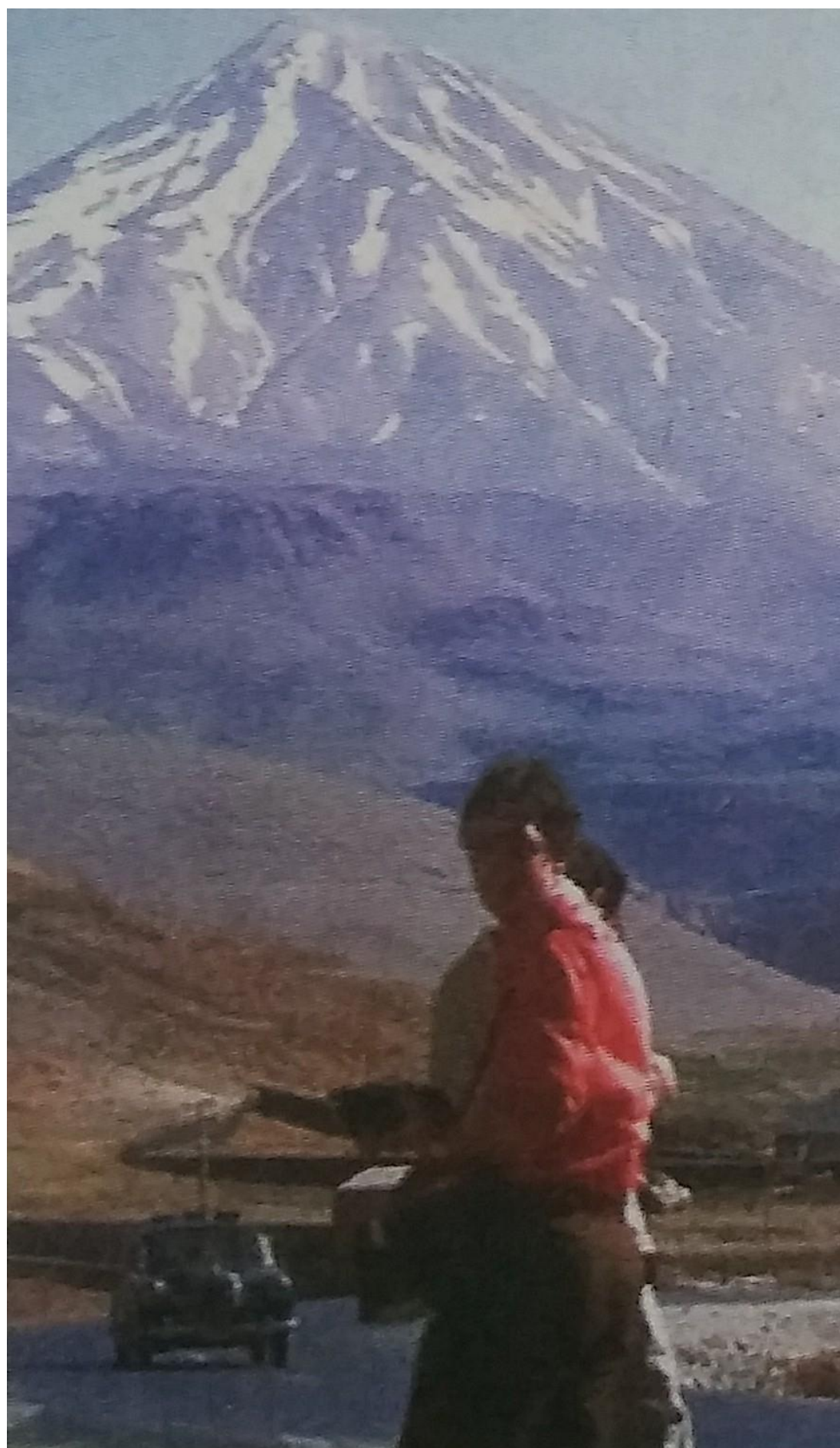


«زرتشت، یک تجربه ی دیونیسوسی تمام عیار» (سمینار یونگ درباره ی زرتشت نیچه: ترجمه ی دکتر سپیده حبیب: نشر قطره: 1398: ص 63) و چکیده ی نیچه بوده که «با آنچه خود "نوسنجی تمام ارزش ها" نامیده، نه تنها بی اخلاقی بلکه آنچه در سنت غرب، اخلاق ستیزی و ضدیت با اخلاق مینامد نیز ستوده است.» (همان: ص 30)

کتاب نیچه با نزول زرتشت از کوه و ورودش به جامعه ی مردم در زمین پست آغاز میشود، کاری که زرتشت در آن، به افول خورشید اقتدا میکند. به نظر یونگ، این، همان همسطح شدن خداوند با فرومایگان است: یک نوع هبوط معنویت (همان: ص 77). به گفته ی نیچه، زرتشت در 30 سالگی به پیامبری رسیده، همان سنی که مسیح بنا بر سنت مسیحی اروپایی در آن، آموزه های خود را آغاز کرد و از اینرو یونگ، زرتشت را دارای مایه های مسیحی می یابد (همان: ص 65). زرتشت در حین نزول، در دامنه ی کوه با پیرمرد زاهدی روبرو میشود که در جنگل و به دور از عوام، اعتقادات سنتی خود را حفظ کرده و به نظر یونگ، کنایه از انزوای مومنین در اروپای اواخر قرن 19 است. زرتشت پس از ترک پیرمرد با خود میگوید: «چه بسا این قدیس پیر، در جنگلش هنوز چیزی از آن نشنیده باشد که خدا مرده است.»

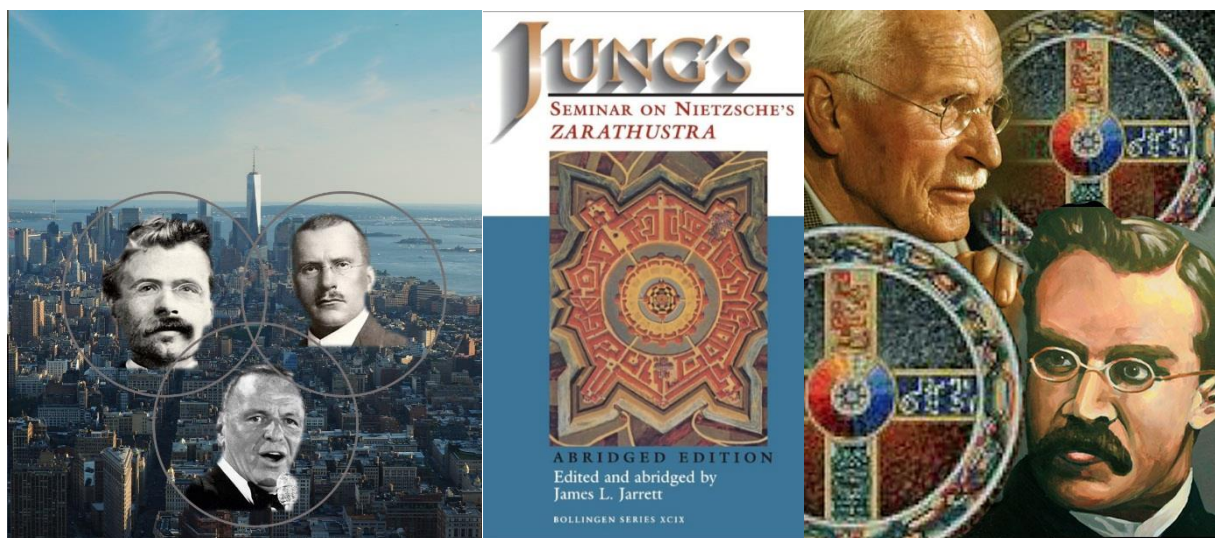
یونگ درباره ی این جمله با یادآوری این که «آنچه انسان درباره ی خدا میداند، کمتر از اطلاعات مورچه ای درباره ی محتویات موزه ی انگلستان است»، عنوان میکند که ادعای مرگ خدا، فقط به درد کسی مثل نیچه میخورد که با از سر واکردن موضوع پیچیده ی خدا، به دنبال خودبزرگ بینی است. (همان: ص 97)

نیچه در بدو پیراهن های فراوانی که از زبان زرتشت نثار توده ی عوام میکند، میخواهد بزرگ





تر و داناتر بودن خود از آنها را نشان دهد. از اینرو است که بنا بر پردازش مفصل یونگ در نشست 23 اکتبر 1935، نیچه بیش از همه مردمان را در شهوتپرستی شایسته ی تحقیر میبیند و این، بدان سبب است که میخواهد با فرو رفتن در جلد یک زرتشت پرهیزکار به بزرگی برسد: همان جمله ی انجیل متی (17:20) از قول مسیح که «اگر ایمان به قدر دانه ی خردلی میداشتید، بدین کوه می گفتید از اینجا بدانجا منتقل شود البته منتقل میشود و هیچ امری بر شما محال نمیبود.» (عقیده ی به شدت مسیحی که به واسطه ی استعمار در دنیا منتشر شده و همه ی دنیا را سرکار گذاشته است) و طبیعی است که شاید تنها چیزی که همه ی پرهیزگاران در غلبه بر آن به اندازه ی مردم عادی مشکل دارند، شهوت است. نیچه که با باد کردن خود در قالب یک خدا (زرتشت) از خود انتظار پرهیزکاری دارد، چنان با شهوت درونش یکی شده که بیش از همه، آن را در دیگران میبیند. یونگ معتقد است که زرتشت، عامل جنون نیچه بود. چون نیچه با جدا کردن جنبه ی خوب خود از نفس و تبدیلیش به به یک انسان دیگر به نام زرتشت، طبیعتاً خودش جز تباهی و پستی نمیتوانست باشد. این جنون تباه کننده، چنانکه یونگ در نشست ژوئن 1937 عنوان کرد، پس از جنگ اول جهانی، دیگر در اروپای غربی همگانی شده بود (همان: ص 426). اما قبل از آن تا مدتی، نیچه از محدود مبتلایان آن بود و برای همین هم جلب توجه چندانی نمیکرد بطوریکه در کتاب "تاریخ فلسفه ی رایج در امریکا" (1925) حتی نامی هم از نیچه برده نشد و «وقتی یونگ سمینار



زرتشت را آغاز کرد، نیچه با گذشت ثلث قرن از مرگش، تازه داشت مشهور میشد» که این هم بیشتر به همت خواهرش [که مورد حمایت حزب نازی بود] صورت گرفت (همان: ص 32). جالب این که یونگ مطمئن بود نیچه «آگاهی چندانی از فلسفه ی شرق نداشته است» (همان: ص 215) و این که چرا یک جادوگر شرقی را سخنگوی خود کرده، سرخ معمای ابتلای شرقیان به این اپیدمی جنون را میدهد. نیچه در نزدیکی لایپزیگ متولد شده و در جوانی در لایپزیگ تحصیل کرده بود و دانشگاه لایپزیگ، عرصه ی فعالیت "گوستاو فشنر" (1801-1877) پروفسور فیزیک و فلسفه، و بنیانگذار روانشناسی آزمایشگاهی بود که دیدگاه های متافیزیکی درباره ی روانشناسی داشت و یونگ بعداً مکتب روانکاوی خود را از ترکیب تره های او با روش تحلیل اسطوره ی ماکس مولر پدید آورد. فشنر کتابی به نام "زند-اوستا" نوشته بود که نامش از عنوان کتاب دینی "پارسیان" (پیروان زرتشت در هند) برگرفته شده و انعکاس نظریه ی تازه رس خاستگاه پارسی ژرمان ها، در متافیزیک آلمانی بود. این آنقدر بر لایپزیگ تاثیر گذارد که بعداً [در 1914] زمینه ی لازم برای ریشه دواندن فرقه ی "مزدزنان" (مزدیسنان) در آنجا فراهم آمد. مزدزنان از شعب تنوسوفی [و درواقع نتیجه ی استقبال پارسیان هند و شرکایشان در استعمار انگلیس از تنوسوفی] بود که به رهبری "اتومان الهانیش" آلمانی به اسم واقعی "اتو هانیش" [در 1890] در شیکاگو شکل گرفته بود [و آنهایتا، زرتشت و یهوشوا (مسیح) را معلمان سه گانه ی خود میخواند]. یونگ هم [در نخستین جلسه ی سمینار زرتشت نیچه] با ناخرسندی، احتمال نوعی هسته ی مشترک فکری در نیچه و این فرقه [ی به نظر یونگ مضحک] "مزدزنان" را رد نکرده است:

"the jung cult": Richard noll: free press: 1994: p 105-7

درواقع درگیرشدن ذهن بربر و مادی اروپاییان با معنویت شرقی به واسطه ی چنین فرقه هایی، همان هبوط زرتشت به پستی، و منادی جنون نارضایتی به سبک نیچه بود و هرجایی که اعتقادات شرقی موجود باشد، قربانی برای او به حد کفایت هست از جمله در سرزمین های اسلامی که در آن، نوع نگاه اکثریت مردم به اولیای دین، همان نظرگاه نیچه به زرتشت است.

تمام آنچه قبل از این گفتیم، در این فرمول پیش فروش شده است. به نظر میرسد زودرنجی زجرآور من، افسردگی دوستم از نامرادی دنیای مادی، و اعتیاد والدینم به دنبال کردن اخبار بد، همگی نشانه های هبوط زرتشت در ایران باشد.



Sheeple

JULY / AUGUST 2018 46

BEYOND HUMAN

SUPER LONGEVITY
SUPER INTELLIGENCE
SUPER WELL-BEING

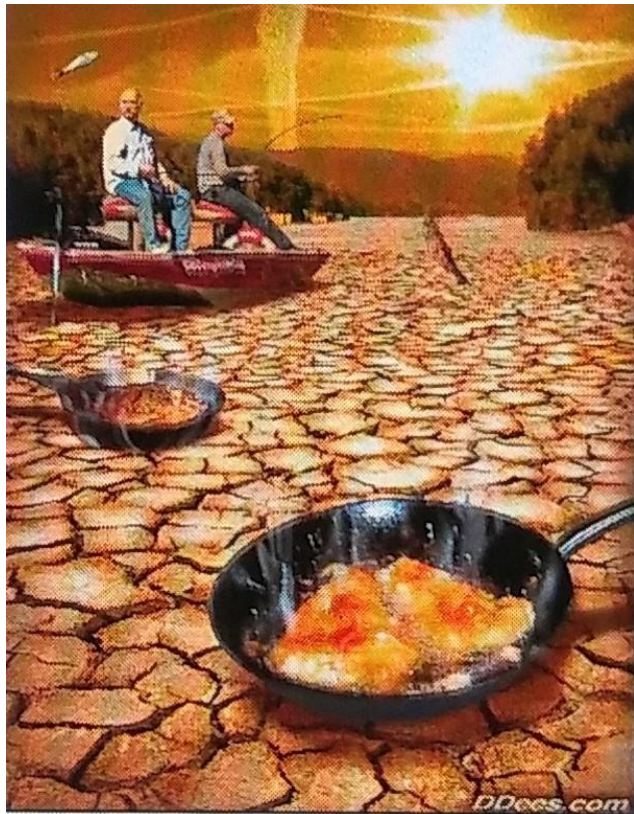
IMPLANTED BRAIN - MACHINE
INTERFACE ENHANCES HUMAN
ABILITIES TO COMPUTER SPEED

TRANSHUMAN POPULATION

SATANISTS' DREAM OF
TOTAL MIND CONTROL

BLACK GOO

SELF REPLICATING
PROGRAMMABLE
SYNTHETIC
DNA



۱- «وانفقوا فی سبیل الله ولا تلحقوا بایديکم الى التهلكه» (۱۹۵ بقره ۲) یعنی قرار ندهید .

۲- «ولقد اهلكنا القرون من قبلکم لما ظلموا» (۱۳ یونس ۱۰) - هلاک کردیم قرن‌ها (ملت‌های) پیش از شما وقتی که ظلم کردند.

۳- «وکم اهلكنا قبلهم من قرنهم احسن ائاثا ورثا» (۷۴ مريم ۱۹) وچه بسیار قرن‌هایی را که قبل از ایشان هلاک کردیم که هم از نظرات و هم رؤیت از آنان نیکوتر بودند .

۴- «ثم صدقناهم الوعد فانجینا هم ومن نشاء واهلکنا المسرفين» - (۹ انبياء ۲۱) سپس وعده‌ایکه بآنان داده بودیم راست در آمد پس آنها را با هر کس که خواستیم نجات دادیم و اسراف کنندگان را هلاک کردیم .

۵- «وما اهلكنا من قرية الا لهما منذرون» (۲۰۸ الشعراء ۲۶) - اهل هیچ قریه‌ای را (که محل اجتماع و زندگی مردم باشد) هلاک نکردیم مگر آنکه برای آنها بیم دهندگان فرستادیم .

۶- «و کم اهلكنا من قرية بطرق معيشتها» (۵۸ القصص ۲۸) وچه بسیار قریه‌هایی که بعلت کفران و بی مصرف شدن معیشت و زندگی آنان هلاک شدند.

۷- «و کم اهلكنا قبلهم من قرنهم اشد منهم بطشا» (۳۶ ق ۵۰) وچه بسیار قرن‌هایی که قبل از ایشان هلاک کردیم که از آنان بیشتر زور و قدرت داشتند .

۸- «ولقد اهلكنا اشیاعکم فهل من مدکر» (۵۱ القمر ۵۴) وبتحقیق که امثال شما را هلاک کردیم ، آیا پس کسی پندگیرنده و متذکر در بین شما هست ؟

۹- «تکاین من قرية اهلکناها وهي ظالمة فهي خاوية على عروشها (۴۵ المرح ۲۲) : پس چه بسا قریه‌هایی را که هلاک کردیم ماساکنین آنها را در حالیکه آنان ظلم کننده بودند و فرود آمده بود سقف‌هایش»

۱۰- «فاهلکناهم بذنوبهم وانشأنا من بعدهم قرنا آخرین (۴ انعام ۶) : پس آنها را بعلت گناهانشان هلاک کردیم و بعد از آن قرن دیگری را بوجود آوردیم»

۱۱- «و تلك القرى اهلکناهم لما ظلموا جعلنا لهم موعدا (۵۹ الکهف ۱۸) : و آن قریه‌ها را هلاک کردیم وقتی که ظلم کردند و برای زمان هلاکشان وقتی را معین کردیم .»

۱۲- «اهلکناهم انهم کانوا مجرمین (۳۷- الدخان ۴۴) : هلاک کردیم آنان را زیرا گناهکار بودند .»

۱۳- «اهلکناهم فلانصر کم (۱۳ محمد ۴۷) : هلاک کردیم آنان را و هیچ یابوری برای آنان نبود .»

۱۴- «واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفوها ففسقوا فيها (۱۶ الاسراء ۱۷) : ووقتی اراده کنیم که اهالی قریه‌ای را بهلاکت برسانیم سر دستگان و اشراف آنان را (در معرض وسایل) فسق قرار می‌دهیم .»

۱۵- «فاوحی الیهم ربهم لنهلکن الظالمین (۱۳ ابراهیم ۱۴) : پس وحی کرد خداوند آنان بایشان که بتحقیق هلاک خواهیم کرد ظالمین را»

۱۶- «واذاتولی سعی فی الارض لفسد فیها ویهلک الحرث والنسل (۲۰۱ البقره ۲۰) : ووقتی که پشت کرد سعی کرد در زمین فساد کند و کشت و زرع و نسل و تولید ملذذات نباشد .»

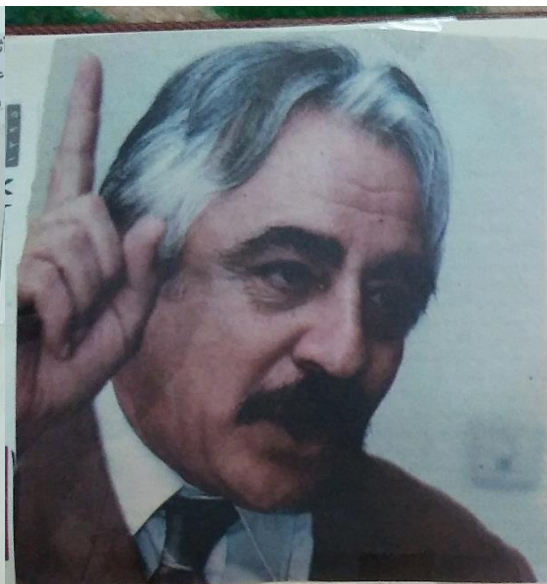
نار دارن دورف آشنا شدم. آن زمان وی رئیس مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن جایی که من در آنجا درس می خواندم، بود. وی عضوی از دانشگاه لندن بود. مشکلی در این مدرسه به خاطر شهریه ها و مسائل دانشجویی پیش آمده بود و من یکی از نمایندگان برگزیده دانشجویان دانشگاه لندن بودم و مدتی اتاق این استاد را اشغال کردم تا اینکه با برخورد پلیس بیرون آمدیم. در تحصن بنده مامور اتاق شخصی دارن دورف بودم، فرصتی پیش آمد تا بعضی آثار وی را ببخوام. الان می بینم که این اشغال و تحصن چه شانس خوبی برای من به بار آورد. کتاب های وی آنچنان با استدلال و محکم، با چهره و واژگانی و روحیه ای کاملاً علمی نما اثبات می کرد که پدیده ای به نام طبقه وجود ندارد. طبقات مرده اند و به سمت یک جهانی که یکدست است پیش می رویم چرا که مفهوم طبقات از بین رفته است.

در علم اقتصاد نیز چنین است. در سال ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ اقتصاددانی مثل سلو و ساموئل سون می گفتند پدیده ای به نام نوسانات اقتصادی وجود ندارد و رکود از بین رفته. تمام این سخنان که مربوط به رادیکال ها است به تاریخ علم اقتصاد سپرده شد. اگر به آنها علاقه دارید به موزه بروید. به شرط اینکه بخواهید تزان را در مورد علم کهن اقتصاد بنویسید. ولی در حال حاضر طبقات در سطح جهانی مطرح اند. وقتی که در سیاتل آن مارش بزرگ علیه قدرت سرمایه جهانی شکل می گیرد و زمانی که در پراگ و جنوا و در همه جهان تا آنجایی که خودم شخصاً در آنها شرکت کرده ام مبارزات ضد جهانی سازی توسط نیروی متعلق به طبقه کارگری یا پیشینان طبقه کارگری شکل می گیرد، می بینید که نه تنها طبقات از بین نرفته بلکه مفهومی جهانی پیدا کرده است. در همین سرزمین خودمان وقتی می گویند ۴/۵ میلیون بیکارند و من می گویم ۴/۶ میلیون بیکار؛ این برآورد من است. قابل توجه دارن دورف و اقتصاددانان راستگرای عکس مار بکشی که خاک به چشم مرده می پاشند، می گویم این ۴/۵ میلیون از میان ششم سرمایه داران و مفتخوره ها نیستند که بیکارند. این بیکار در واقع دامن چیزی را گرفته اند که بحق می شود از آنها عنوان طبقه یاد کرد. طبقه کارگر هست.

جایگاه طبقات

از آنجایی که تاریخ متحول است پس هم جایگاه طبقات هم گونه شناسی طبقات و هم مفهوم طبقات در طول تاریخ تغییر می کند. اما این تغییرات در جامعه سرمایه داری نوع اساسی نیست بلکه تغییراتی است که به دلایل فرهنگی، تکنولوژی، انباشت سرمایه و به دلایل ویژگی جغرافیایی و فرهنگی هر ملت پدید می آید. از این رو تغییر صورت نمی گیرد، در واقع طبقاتی هستند که مفهوم اصلی شان حفظ می کنند چون جامعه سرمایه داری مفهوم اصلی خودش را حفظ کرده است. اما در جامعه فئودالی و در جامعه برده داری چنین نیست مفهوم طبقه کاملاً متفاوت است

ولادت حضرت امام محمد باقر (ع) ۱۱۶۵



در گفت و گو با دکتر فریبرز رئیس دانا طبقه در تقابل با جهان موجود

کارل مارکس از الگوی دیوید ریکاردو خیلی استفاده کرد ولی برخلاف آنچه او گفته اینک مارکس امانت می کند به اینکه طبقه متوسط را بنیادینی نمی شناخت، این گونه نیست. ایراد مارکس به دیوید ریکاردو به خاطر این بود که او طبقه بنیادینی را شناسایی نمی کرد. مارکس زمانی که به عنوان یک الگوی انتزاعی مثل الگوی اروپایی یا الگوی صنعتی یا باز تولید گسترده، یا باز تولید ساده، مثل هر اقتصاددان دیگری که الگو دارد بحث می کند، در واقع دو طبقه کارگر و سرمایه دار را در کنار هم قرار می دهد اما شمار زیادی از آثار مارکسیستی داریم که بین این دو طبقه لایه های بنیادینی را شناسایی می کنند. گاهی اوقات کار به دشواری هم می کشد یعنی یک پیشه رو هم خودش کار می کند، هم پسرش و احتمالاً کارگر هم ندارد و بعد کالایش را در بازار می فروشد، هم از یک سو صاحب سرمایه است و از سوی دیگر هم یک کارگر است، بنابراین این ایرادها را هم داریم. این ایرادها به معنی این نیست که شما اصل بازی را به هم بریزید. شما روشنفکران را دارید، روشنفکرانی که در واقع خیلی شان کارگر رقه سفید هستند مثل معلمان. مثلاً معلمی که در نورآباد محسین مشغول باد دادن سواد به کودکان آن منطقه است و حقوقی هم دریافت می کند را نمی توانیم در لایه های غیر کارگری جایش بپدید. برای تعریف پرولتاریا کارشناسان و فیلسوفان و متخصصان اقتصاد سیاسی خیلی کار کرده اند مثل لویی آلتوسر، که بخش عمده ای از تلاش زندگی اش را در شناختن طبقه کارگر صرف کرد. اما در وضعیت های بنیادینی می توانیم از گنج سری نجات پیدا کنیم و آن این است که آیا در تحلیل نهایی آن لایه ها و گروه های بنیادینی به طور عمده مبتنی بر مالکیت شان بر سرمایه کار می کنند. در جناح چپ سرمایه دار یا در جناح چپ کار، ممکن است پرولتاریا نباشد ولی نیروی کار به

حساب می آید. به نوعی کارگر محسوب می شوند. به این ترتیب ابزارهای دیگری نیز هست برای شناخت طبقات، مثلاً وقتی در بافت های فرسوده تهران که ۱۴ هزار هکتار است چهار هکتار آن در سخت ترین شرایط زندگی می کنند در آنجا شش ریشتر زلزله فاجعه ایجاد می کند. اگر در هر هکتار ۲۰۰ نفر هم زندگی کنند حدود ۲/۵ میلیون نفر زیر خط فقر هستند. خیلی ها در خانه هایی که هر آنچه ممکن است بر سرشان فروود آید زندگی می کنند. از این ۱۴ هزار هکتار چهار هکتارش در وضعیت بسیار مبصر زندگی می کنند. چیزی بیش از یک میلیون نفر در فاجعه اند. تحلیل این امر در شهری که در آن سرمایه داران بسیار زیادی زندگی می کنند دردآور و شرم آور است، بنابراین شما از این طریق هم می توانید به طبقه برسید. آن شهرداری که برای مردم شانه بالا می اندازد و آن سرمایه داری که حاضر نیست سرمایه اش را صرف خانه سازی کند چون در آن سودی عایدش نمی شود آن دستگاه صرانی که می خواهد در هر فعالیت اقتصادی ایجاد سود کند، آن روشنفکری که فقط به فکر ساختن اثر هنری یا اثر نقاشی است تا اینکه مخاطبانش گران تر بخردند به این امر بی اعتنا می کشد، آیا با او در یک جبهه طبقاتی قرار می گیریم؟ آیا در یک جبهه با طبقه فرهنگی، اجتماعی و سیاسی قرار می گیرد، طبعاً متفاوت است، اما شما کارشناسی دارید که به آنجا سر می زنند و تحقیقات شان را در آنجا انجام می دهند، پرداخت ها و آشنخو ر ذهنی شان از آن محله ها متفاوت است چرا که در میان آنها زندگی می کنند. اما آن معنی اش این است که ادعای آن محله ها پرولتاریا یا طبقه کارگرند؟

و اقتصاد پروردارند تا پایین ترین بخش های خرده بورژوازی هستند. اینان هیچ کدام شان برای گنج سری و قاضی کردن مباحث ساخته نشده اند، اتفاقاً به ما که می خواهیم به مسائل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به گزینی رادیکال یعنی ریشه ی بگیم و تگرش رادیکال و ریشه ی بگیم با تگرش اطرانی که کاملاً متفاوت است. این تگرش ریشه ی چون ریشه همه چیز در انسان است و می خواهد زندگی انسان را مورد ارزیابی و دقت قرار دهد، ناگزیر است برای این تعاریف در واقعیت جایگاهی پیدا کند. آن وقت نوبت آن می رسد که در هر جامعه ای چگونه این مباحث را متعلق و ارزیابی کنند. در سال ۱۹۷۶-۱۹۷۵

آیا نوستر آداموس کرونا، ویروس مرگبار چینی را پیش بینی کرده بود؟



ویروس کرونا که تا به حال بیش از هر از نفر را در دنیا مبتلا کرده و تعدادی را به کام مرگ کشانده به یک کابوس ترسناک در همه جهان تبدیل شده و مردم این کره خاکی را به وحشت انداخته است. حالا نکته عجیبی که این روزها درباره اش گفته می شود این است که آیا نوستر آداموس زمانی که از طاعون بزرگ برای آینده می گفت در واقع کرونا را پیش بینی کرده بود؟

این ویروس درست مانند آتش سوزی های طبیعی بعضی از استان های چین در نوردیده و آن ها را فرا گرفته به طوری که مقامات چینی شهرهای خصوصی را در موقعیت قرنطینه قرار داده اند تا مانع انتشار ویروس شوند و شیوع آن را تا جایی که می توانند متوقف کنند. ویروس کرونا که چیزی شبیه ذات الریه معرف می شود از انسان به انسان قابل انتقال است و برای اولین بار در شهر ووهان استان هوئی چین مشاهده شد. با این حال بر اثر انتشار این ویروس به خارج از مرزهای چین و ابتلای بعضی افراد در دیگر کشورها حالا داستان کرونا به یک نگرانی جهانی برای امنیت سلامت مردم تبدیل شده است. در همین گیرودار بعضی در ادعایی عجیب از پیش بینی این بیماری در قرن یازدهم از طرف نوستر آداموس می گویند! به گمان این عده نوستر آداموس در همان زمان شیوع طاعون بزرگ را برای آینده پیشگویی کرده بود.

حالا بعضی از کاربران فضای مجازی می گویند پیش بینی سسیل ها، آتش سوزی ها و ویروس کرونا با عنوان طاعون بزرگ همان چیزی بوده که نوستر آداموس ۵۴۶ سال قبل درباره آن ها گفته بود!

همه این ها در حالی است که بعضی از نویسندگان و محققان بر این عقیده اند که پیش بینی های نوستر آداموس از آینده کاملاً غلط و نادرست بوده اند!

منبع: اکسپرس



آیا عدم وجود تعریف مشترک از اسلام در بین مسلمانان، یکی از عوامل عمده ی عدم مقاومت مسلمانان در مقابل این همگونسازی نیست؟ ظاهراً خود غربی ها چنین عقیده ای دارند. دکتر مصطفی خالدی و دکتر عمر فروخ در کتاب «نقش کلیسا در ممالک اسلامی» (ترجمه ی مصطفی زمانی: نشر پیام اسلام: 1351) پس از شرح فهرستی از ریاکاری ها و رسوایی های اخلاقی و اقتصادی و سیاسی مبشرین مسیحی در ممالک اسلامی و تمرکز شدید دولتهای غربی ای که در کشور خودشان امور ضدمسیحی را ترویج میکنند به تبلیغ مسیحیت در خارج، درخصوص دنیای اسلام و با اشاره به این که تصویر غالب از مسلمانان در بعضی کشورها مانند امریکا را درواقع مبشرین ایجاد کرده اند، به نقل از کارل بکر و گاردنر، علت اصلی دشمنی کلیسا با مسلمانان را نه در مسائل عقیدتی بلکه در این باور که گسترش اسلام سد راه جهانگیرشدن مسیحیت شده، عنوان میکنند و سپس این نقل قول مهم از لورنس براون را قید میکنند: «اگر مسلمانان در امپراطوری اسلامی متحد شوند، خطر بزرگی برای جهان به وجود می آورند و یا این که ممکن است نعمتی برای جهان باشند. ولی تا روزگاری که متفرق هستند و با یکدیگر نمیسازند، بدون وزن و بی اثر هستند و از آینده ی آنان نباید هراس داشته باشیم.» (ص26)

شاید در این لحظه، دعوت وهابیون از تمام مسلمانان به اعتقاد به قرآن، و فقط و فقط قرآن، به عنوان منبع اعتقادی برای اتحاد مسلمانان وجهه داشته باشد. در این صورت باید به این نقل قول دیگر کتاب یادشده درباره ی متدهای تبشیریون در ممالک اسلامی توجه کنید: "جون تاکنی" از مبلغین مسیحی، معتقد بود بهترین راه برای دشمن کردن مسلمانان با دینشان، آشنا کردن آنان با مطالب کتاب مقدسشان قرآن است (ص31). این کار، باعث میشد مسلمانان یا بیدین شوند، یا برای فرار از مخمصه، خود را به نیاز به دشمنی با ادیان دیگر که بدنه ی اصلی تفسیر قرآن را تشکیل میدهد مجبور کنند. چون با توجه به جمعیت عظیم مسلمانان، برای تبشیریون، هیچ چیز وحشتناکتر از روابط حسنه بین مسلمانان و دیگر مردم شرق نبود: «سمویل زویمر" مبشر مسیحی، وقتی فهمید که عده ای از مسیحیان چین، دعوت دوستی مسلمانان چین را پذیرفته اند، گفت: به عقیده ی من این دوستی ترس از مبلغین مسیحی را در نهاد پیروان کلیسا به وجود می آورد.» (ص27) ایجاد دشمنی از طریق قرآن، بدون تکیه بر حدیث ممکن نبود. مبلغ مسیحی دیگری به نام "هانری جسپ" دراینباره میگوید: «احادیث، پایه و اساس اسلام را تشکیل میدهد و از قرآن جز معدودی از احکام استفاده نمیشود؛ ولی اگر احادیث دروغ را هم حذف کنیم، از اسلام چیزی باقی نخواهد ماند و شبیه داستان صبیره ی طامسون به وقوع خواهد پیوست.» (ص32) جسپ برای اجرای این نقشه مشکل چندانی نداشت چون همانطور که خود درباره ی اوضاع وقت ممالک اسلامی (پس از سده ی 1800) مینویسد: «اگر قرآن و کتابهای تفسیر و حدیث و فقه که در بین مسلمانان رواج دارد را کنار بگذاریم و از کتاب "لاهور" (فقه مسیحی بین نصاری) صرفنظر نمائیم میبینیم در ممالک عربی کتابی وجود ندارد.» (همان: ص79) (البته نویسندگان لبنانی کتاب، این قول را اغراق آمیز دانسته معتقدند کتب لغت و ادب و دیوان شعر وجود داشته «ولی اغلب این کتابها در بین عموم مردم کمتر پخش میشد» و چندان مشهود نبودند).

همانطور که جسپ هم در ادامه میگوید، بیشتر مسلمانان سواد خواندن و نوشتن نداشتند اما اطلاعات اصولی درباره ی جهان را ناچاراً در مدارس که تبشیریون برپا ساخته بودند می آموختند اما در کنار ادات تزئینی مفید این مدارس چون جغرافیا و ریاضیات، گل سرسبد فقط تاریخ بود که تصویر ترسناک و خونین اسلام در احادیث، اغلب برای اولین بار از طریق این بنگاه ها بر مغز جوانان مسلمان بمباران

میشد. تا وقتی که مدارس فقط در دست امریکایی ها و فرانسوی ها و دیگران بود، مردم این مطالب را چندان جدی نمیگرفتند و آن را نتیجه ی اغراض صلیبی جهان غرب تعبیر میکردند (و اصلاً اولین مدرسه ی دخترانه در قلمرو عثمانی که در 1830 در بیروت تاسیس شد، هدفش ترویج مسیحیت بود (همان:ص90)). اما وقتی استعمارگران در ظاهر، سرزمینهای اسلامی را ترک گفتند و همان مواد تاریخی را به دولتهای به اصطلاح ملی دادند تا تکرار کنند، فضا تغییر کرد و مردم با شنیدن نام معلم به سرمشق "شوقی" شاعر فکر میکردند که سروده بود: «بایست و به احترام معلم وفا کن زیرا نزدیک است معلم پیغمبر باشد» (همان:ص88). دو نویسنده ی عرب فوق، مردمان مسلمان را بسته به واکنششان به تصویرسازی حدیث گونه ی زشت از اسلام، به سه دسته تقسیم میکنند:

«1- کسانی که کینه دارند و با این ناسزاگویی ها شاد میگردند. این عده خطر بزرگی برای ملت و مملکت و دین هستند زیرا این عمل، عواقب دردناکی را پشت سر دارد.

2- افراد متوسط اجتماع که با دیدن آن منقلب میشوند و به فکر مبارزه می افتند و افراد دیگری علیه این افراد کارشکنی میکنند و بلاخره به شورش کوری منتهی میشود که همه چیز را دستخوش خود میسازد. این دسته هم برای وطن ما ضرر دارند.

3- دسته ی باشعوری که با خواندن این گونه کتابها درک میکنند که نویسنده ی آن روح کوچکی داشته و نتیجه ی پستی در نظر گرفته است و به دنبال آن افرادی را که میدان به این گونه افراد داده اند تقبیح میکنند و به تدریج به ناراحتی و تردید و ترس آغشته میشوند و این گونه عوارض نسبت به دوستان نویسنده پیدا میشود و نتیجه ی آن خطری است که متوجه وحدت مملکت میگردد.» (همان:ص84)

دو نویسنده ی مزبور در توضیح این رویکرد به فرهنگ بومی، به این ضرب المثل عربی متوسل میشوند که «آن کسی که چیزی ندارد، نمیتواند به کسی چیزی بدهد.» (همان:ص86) در همان لبنان که نویسندگان کتاب مزبور به آن تعلق دارند، یکی از استادان دانشگاه به نام "دکتر انیس فریحه" شکایت داشت که قرآن چگونه جواب نهایی را در فرهنگ عرب میدهد وقتی در بسیاری از آیات، هیچ عربی پیدا نمیشود که بفهمد آن دقیقاً چه میگوید، و گویا زبانش در طول تاریخ بالکل عوض شده است؟ [این آیات مبهم حدوداً یک چهارم قرآن را دربر میگیرد.] البته دکتر فریحه یک شخص غربگرا و محشور با تبشیریون بود و این حرف را برای باز کردن قرآن از سر، جهت رفع مانع از غربی شدن لبنان عنوان میکرد (درواقع او قصد جانشین کردن رسم الخط عربی با لاتین را داشت).

به نظر میرسد بدنه ی احادیث اسلامی که به طبری منسوب است (و بعداً شیعه و سنی بسته به اغراض خود در ادات آن دستکاری هایی کردند) به یک فرقه ی حدیث ساز خاص با نام مستعار طبریه منسوب است که خود را پشت عنوان مفسر مجهولی به نام "محمد ابن جریر طبری" مخفی کرده اند و تواریخ یعقوبی و بلاذری و ابن اثیر و... نیز که تفاوت چندانی در مضمون با تاریخ طبری ندارند، توسط همین اکپ جعل شده اند. کاملاً مشخص است که تاریخ طبری توسط یک شخص آشنا با فرهنگ و ادبیات عرب که مثلاً مفسر قرآن است و یا در زیر یک حکومت عرب (عباسی) زندگی میکند (چیزهایی که درباره ی طبری میگویند) نوشته نشده است چون گاهی حتی مهمترین مسائل درباره ی فرهنگ عرب را نمیداند و اظهارنظرهای غلطی درباره ی مسائل میکند. مثلاً طبری، معنی شهر حیره را از حیرت و سرگردانی برداشت کرده و گفته که قبایل یمنی وقتی به این مکان وارد شده اند، مدتی در بیابان سرگردان

شدند و از این رو آنجا را حیره (سرگردانی) نامیدند. حال آن که هر عرب قدیمی سنتی ای میداند که حیره از "حیر" به معنی اردوگاه نظامی می آید و چون دهقانان یا مردم عادی در نزدیکی اردوگاه های نظامی مستقر بودند تا در موقع خطر، مورد حمایت قرار گیرند، به مجتمع های مسکونی، حیرت یا حیره گفته میشد و هر مجتمع مسکونی به نام رئیس یا قبیله ی حاکمش نامیده میشد: حیره ی نعمان، حیره ی ازد، حیره ی بنوحیقار و... (نگاهی دیگر به فرایند اسلامی شدن ایران: بیت الله بی نیاز: نشر ایران امروز: 1394: ص36)

در عین حال و در ورای این منابع آشنا برای مسلمانان، منابع دیگری در آن سو و در مغربزمین نزد ستاره شناسان مقبول بودند که در رنسانس و پیش از در دبدبه شدن طبری برای مسلمانان، بسیار مشهور بودند. در برخی از این متون عربی مانند ابومعشر، به وضوح رد یک نوع کیهانشناسی عربی دیده میشود که بخصوص بر نسبت مشتری و زحل در آسمان تاکید دارد و در منابع حدیث، ظاهرا کوچکترین بازخوردی ندارد. این کیهانشناسی، از روی بررسی اوضاع ستارگان در آسمان، به نتیجه گیری های کلی درباره ی سیر وقایع در زمین میرسد مانند این که هر 240 سال، یک واقعه ی بزرگ سیاسی جهانی روی میدهد و یا هر سالی که اعتدال بهاری (آغاز فروردین) به سپیده دم بیفتد، آن سال، بهاری پر مصائب و زمستانی سرد خواهیم داشت. ("کیهانشناسی و دین اسلام": نیکلاس کمپیون: ترجمه ی فرزاد شریفزاده: اطلاعات حکمت و معرفت: اسفند 1395)

ظاهرا این که ما کدام جریان را به عنوان میراث سنتی خود برگزینیم، در اصل، به انتخاب "دیگران" بستگی داشته است. اما این که راحت خام این مسئله شدیم، به آن سخن سابق از اولیگ برمیگردد که گفت بدون یک تاریخ مشترک، مسلمانان چیزی برای وصل شدن به هم ندارند و این تاریخ را هم احادیث ساخته اند. مثلا در همان کتاب "از بغداد به مرو" (ص18) اولیگ مینویسد که نامجای مکه (که ما آن را شهر پیامبر میدانیم)، فقط یک بار (سوره ی 48: آیه ی 24) در قرآن آمده و یکجای دیگر هم (س: 3: 7-96) از "بکه" صحبت شده که فرض شده همان مکه است. تنها جایی به نام مکه که در قدیم مرکز تجاری بوده باشد، در بین النهرین و بین کلد و حران واقع بوده است و تمام تصورات مردم مسلمان درباره ی اینهمانی مکه ی قرآن با مکانی که امروزه به نام مکه در حجاز شناخته میشود، از احادیث فراوانی که در تفسیر قرآن و تاریخ اسلام به کار رفته اند، نتیجه شده اند و نه مستقیما از خود قرآن. واضح است که اکثر این احادیث، در تعریف اسلام، برای قشر تحصیلکرده ی مسلمانان قانع کننده نبوده و شاید تنها دلیل این که اسلامگرایی پیوسته رشد کرده، شکست مدرنیاسیون کشورهای اسلامی در پروژه های استعماری سکولار است که مردمان را در ابتر بودن سکولاریسم متفق نموده است. پس ناچارا بازگشت به اسلام ضروری به نظر میرسیده و مردمان را ناچار به غربال احادیث به گونه ی موافق زمانه مینموده است.

در ایران زمان پهلوی دقیقا همین وضعیت برقرار بوده و ثابتگر آن، اقبال ایرانیان به رای دادن به نظام جمهوری اسلامی در همه پرسی سال 1358 میباشد. چون اسلام تنها مکتبی بود که در رد سیستم ناراحت کننده ی سابق تعریف شده بود همان مطلبی که در یکی از درسگفتارهای امام خمینی که در مقدمه ی کتاب "ولایت فقیه" ایشان درج شده، به شرح زیر دیده میشود:

«اسلام سلطنت و ولایتعهدی ندارد. اگر نقص به این معنی باشد، اسلام ناقص است. چنانکه اسلام برای رباخواری و بانکداری توام با رباخواری و برای پیااله فروشی و فحشا هم قانون و مقررات ندارد چون اساسا اینها را حرام کرده است. این هیئت های حاکمه ی دستشانده ی استعمار که میخواهند در بلاد اسلامی چنین کارهایی را رواج بدهند البته اسلام را ناقص میبینند و مجبورند برای این کارها قانونش را

از انگلیس و فرانسه و بلژیک و اخیراً از آمریکا وارد کنند. این که اسلام مقرراتی برای سر و صورت دادن به این کارهای ناروا ندارد، از کمالات اسلام است، از افتخارات اسلام است... تحمیل قوانین بیگانه بر جامعه ی اسلامی ما منشا گرفتاریها و مشکلات بسیار شده است. اشخاص مطلعی الان در عدلیه هستند که از قوانین دادگستری و طرز کار آنها شکایت دارند. اگر کسی گرفتار دادگستری فعلی ایران یا سایر کشورهای مشابه آن شود یک عمر باید زحمت بکشد تا مطلبی را ثابت کند.» («ولایت فقیه»: روح الله خمینی: ص13)

برای این که بدانید قرآن و حدیث در لبیک مردم به این دعوت اسلامی در ایران چگونه نقش آفرینی کردند، شما را به تعلیمات دکتر ابوتراب نفیسی در کتاب «انسان، جانشین خدا در زمین» (نشر انجمن علمی-مذهبی دانشگاه آذربایجان) که در خردادماه 1354 منتشر شده، جلب میکنم. این کتاب به پیروی از تعالیم قرآنی بر آن است که هدف از خلقت آدمیزاد، مقام خلیفه الهی او است یعنی انسان قرار است از طرف خداوند بر زمین حکمروایی کند. اما این مقام به عواملی بستگی دارد:

«شخص جانشین باید چه خصوصیتی داشته باشد و رابطه ی او با شخص جانشین کننده چه باید باشد؟ مسلم است که باید وجه تشابهی بین این دو فرد باشد که کارهایی که بعهدہ ی اولی است، از عهده ی دومی برآید و توانایی و قدرت و امکان و اختیار و دانش کافی و لازم برای انجام این مهم در او باشد و در صفات به هم شبیه باشند و بعبارت دیگر: 1- شخص جانشین شده به شخص جانشین کننده از نظر صفات، شبیه ترین فرد باشد. 2- اختیار کافی از طرف جانشین تعیین کننده به جانشین شده داده شود. 3- مسئولیت کافی در مقابل این اختیار از او خواسته شود. 4- راه و رسم و روش صحیح برای بهتر و کاملتر رسیدن به هدف مأموریت به وی نشان داده شود. یعنی در وی چهار قسمت انجام کار که هاتفاصفهانی آنها را در اشعار معروف خویش آورده است همگی جمع باشد یعنی:

این "ره" این "زادراه" و این "منزل" گر تویی "مرد ره"، بیا و بیار

...درباره ی هدف، در آیه ی 56 سوره ی 2 میفرماید: "انالله و انا الیه راجعون" ... یعنی "ما برای خدا هستیم و به سوی او بازگشت کنندگان خواهیم بود" یعنی سمت و جهت انسان به سوی خدا رفتن است... به سوی خدا رفتن یعنی به سوی صفات و مشخصات او رفتن و کسب آن صفات را کردن و اسماء آن را به خود گرفتن... علیم، قدیر، حکیم، حمید، مجید، سمیع، بصیر، فعال لما یشاء، عزیز، قوی و غیره...

درباره ی راه که به عربی آن را صراط و سبیل و شارع گویند و در قرآن نیز راه خدا به نامهای صراط و سبیل آمده است... «و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لاتتبعوا السبل فتفرق بکم هن سبیل ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون» (آیه ی 154 سوره ی انعام) یعنی "اینست آن راه راست من که شما باید آنرا پیروی کنید، و پیروی نکنید راه های دیگر که شما را از راه راست متفرق و پراکنده کند؛ اینست آنچه خداوند به شما توصیه میکند شاید پرهیزکار شوید" و خصوصیات این راه را در سه آیه ی قبلی آن آورده است که ما به طور خلاصه ترجمه ی آنها را می آوریم: 1- این که به خداوند شرک نورزید 2- به پدر و مادر، نیکویی کنید 3- فرزندان خود را از ترس فقر و بی چیزی نکشید زیرا خداوند همه ی شما و همه ی آنان را روزی میدهد 4- از زشتی ها و کارهای زشت چه در ظاهر و چه در باطن پرهیزید. 5- کسی را که خداوند حرام کرده است به ناحق نکشید. 6- دسترازی به مال یتیم قبل از سن بلوغ و رشد او نکنید مگر به روش نیکویی که نفع او در آن باشد. 7- وزن و ترازو را به درستی و تمام دهید. 8- در قول خویش

نیز عدالت را اختیار کنید اگرچه برضد نزدیکانتان باشد. 9- به عهد و پیمان با خدا وفا کنید.

که در همین چند سطر مختصر، تقریباً همه ی روابط بین فرد و اجتماع، و فرد و خدای خود را روشن ساخته است و این همان راهی است که هر روز لااقل 10 بار با خواندن سوره ی حمد از خدا می خواهیم ما را بدانسو هدایت و راهنمایی کند... اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیرالمغضوب علیهم ولاضالین...

زادراه را نیز قرآن در یک جمله ی کوتاه بیان کرده و فرموده است (آیه ی 193 سوره ی بقره 2): "و تزددوا فان خیر الزاد التقوی" یعنی "توشه برگیرند بدرستیکه بهترین توشه پرهیزکاری است." ... معنی لغوی تقوی یعنی خودنگهداری و پرهیزکردن از چیزی یا کاری در حال اختیار برای منظوری و این عمل همانند ترمز است برای به گردش انداختن صحیح غرایز اصلی انسان... و پس از این که سه شرط اول یعنی منزلگاه، راه و روش و زادراه معین شد، یکی از بهترین شرایط را که صددرصد بستگی به استعداد و توانایی و خواست شخص راهرو دارد، باید در نظر داشت و آن پرورش و آماده ساختن راهرو و بعبارت دیگر "مرد راه" بودن یا بهتر "مرد راه" شدن است و این دیگر نیاز به خواست و کوشش شخص دارد. « ("انسان، جانشین خدا در زمین": ص 21-15)

و البته چه در زمان قدیم و چه در امروز، عده ی کمی بوده اند که در مرد راه بودن در اجرای این دستورات، واقعا کوشش قابل تعریفی از خود به خرج داده باشند. پس نویسنده در انتهای کتابش می پرسد اصلا چرا خدا راه برای انسان تعیین کرد تا او خلیفه شود وقتی اکثر تخم مرغها پوچند؟:

«اکثریت مردم روی زمین برخلاف اصول یادشده رفتار میکنند و در کمتر جامعه ای است که مبانی فوق کاملاً رعایت شود. حتی آنان که خود مدعی رهبری اجتماع و ملتها هستند نیز اگر از سایرین تباه کننده تر و ویرانگرتر نباشند، مسلماً امتیازی ندارند. همانطور که روانشناس معروف "اریک فروم" در کتاب خویش به نام "تشریح ویرانگری انسانی" آورده است و مضمون آن تقریباً چنین است: "انسان برای جبران نقصی که در زودگذری دوران زندگی احساس میکند مبادرت به حادثه آفرینی و جستجو و کاوش در محیط جهان لایتنهای نموده و حتی پا را از وجود انسان نیز فراتر گذاشته است و از همین راه هم منبع بزرگترین خیر و تقوا و فضیلت شده و هم منشأ سهمگین ترین شر و نقص؛ قدرتی که هم میتواند سازنده باشد و هم میتواند ویران کننده، که هر دو هم جالب است و هم تحریک کننده." میبینیم که اقلیتی ویرانگر، اکثریتی عظیم و بره صفت را به دنبال خود میکشند و عده ی بسیار قلیل قلیل -که به اصطلاح امام صادق (ع) از گوگرد احمر هم که سمبل کمیابترین عنصر شناخته شده ی آن زمان بوده، کمتر است- مردم صالح و واقعا انسان اینها را فهمیده، احساس کرده و درک میکنند اما کاری نمیتوانند از پیش ببرند. در قرآن نیز کرارا فرموده است: اکثر آنان نمیفهمند، اکثر آنان درک نمیکند، اکثر آنها ایمان نمی آورند، اکثر آنان مشرکند، اکثر آنها اهل جهنمند، اکثر آنها فاسقند، ظالمند، و نظائر آنها. بنابراین شخص متفکر وقتی به دو جنبه ی پیش گفته فکر میکند به تضاد عجیبی برخورد میکند که از یک طرف قوام جهان را بر خیر و حق و عدل میداند و از طرف دیگر، اکثریت را بر باطل میبیند. آن وقت ممکن است این فکر برای او پیش بیاید که علت این تضاد چیست؟» (همان: ص 189-190)

تنها پاسخی که نویسنده در آن زمان برای این سوال پیدا کرده، "نظریه ی تخم نارون" است: تخمهای درخت اشرفی یا نارون (بسک) به اطراف پراکنده میشوند ولی عده ی خیلی کم از آنها موفق میشوند به درخت تبدیل شوند و رشد کنند. به همین ترتیب از مجموعه ی کثیری از انسانها، شاید فقط یک نفر به

مقام خلیفه الهی که مدنظر خدا است، برسد. آن وقت این "مرد راه" موفق، وظیفه ی تربیت مجموعه ای از مردان راه را دارد. اینجا است که کم کم نظریه بار سیاسی پیدا میکند بخصوص وقتی نویسنده (در صفحه ی 193) پای آیه ی 105 سوره انبیا را وسط میکشد که میفرماید: «ان الارض یرثها العباد الصالحون» و آن را این گونه معنی میکند: "ارث برندگان زمین محققا بندگان صالح خدا خواهند بود." (درحالیکه "یرث" به معنی "به ارث میرسد" مطابق دستور زبان عربی، در زمان حال است نه در آینده.) و بلاخره در صفحه ی 194، ترکش این حدیث از پیامبر اسلام را رها میکند که «اگر فقط یک روز از دنیا باقی مانده باشد، خداوند آن روز را آنقدر دراز خواهد کرد تا مردی نیکوکار از اهل بیت مرا برانگیزد که زمین را پر از عدل و داد و قسط کند همانطور که از ظلم و جور و بیداد پر شده است.» و در تشریح این حدیث به پیروی از تشیع ایرانی مینویسد: «اشاره به ظهور حضرت مهدی قائم آل محمد است که اسم او اسم جدش محمد است و ملقب به مهدی است و میدانیم که مهدی آل محمد وقتی ظهور خواهد کرد که محیط دلها برای قبول و پرورش تخمهای کار نیک آمادگی بیشتر داشته باشد یعنی مهدی های کوچکی آماده برای پذیرایی و یاری اصول دین موجود باشد و این آمادگی را ما باید هر کدام به فراخور استعداد و علاقه و قدرت خود ابتدا در خویشتن و سپس در نزدیکان و دوستان و اهل روستا و شهر و مملکت خود بوجود آورده و در اشاعه و تکثیر آن بکوشیم.»

همانطور که گفتیم، این کتاب در سال 1354 و سه سال قبل از انقلاب ایران نوشته شده بود: زمانی که اصلاحات ارضی، کشاورزی ایران را نابود و روستاها را از سکنه خالی کرده بود؛ حاشیه نشینی در بدترین شرایط اقتصادی و بهداشتی در شهرها رو به تزاید بود و مردم خود را در آستانه ی آن یک روز قبل از پایان دنیا میدیدند. پس در آن شرایط، هر گروهی اگر علیه وضع موجود طغیان میکردند، جزو آن "مهدی های کوچک" متن به حساب می آمدند. باید حتما انقلاب به پیروزی میرسید تا مردم، "شهید" شدن و "خواص بی بصیرت" شدن تک تک این مهدی های کوچک را به چشم ببینند.

خوشبختانه یا بدبختانه دنیا به پایان نرسیده و ما این بخت را داشته ایم که پای دردلهای شاهدان عینی مناظر اصلی آن انقلاب بنشینیم و آنها را از بعدی واقعگرایانه درک کنیم ازجمله محمدرضا بهشتی پسر شهید سید محمد بهشتی که هنوز هم یگانه جوابش که انصافا حسابی ترین جواب ممکن هم هست، به مشارکت فرد محترمی چون شهید بهشتی در بعضی صحنه ها و کم کاریش در بعضی صحنه های دیگر، آن است که همه ی اینها به صبر بالای شهید بهشتی در کار کردن با دیگران برمیگردند. محمدرضا بهشتی در مصاحبه با "نسیم بیداری" (شماره ی 21: آبان 1390) درباره ی پدرش میگوید:

«نظروری بهشتی در متن زندگیش بود، یعنی برای خودش فکر داشت، جهت داشت، حرکت حساب شده داشت، اما جهت داشتن و فکر داشتن و ایده داشتن و ایدئال داشتن یک مسئله است و نحوه ی مواجهه با دیگران مسئله ی دیگر... اگر کسی چنان در میدان عمل غرق باشد و عملزده شود که نتواند جهتی را در زندگی دنبال کند، ممکن است در همان میدان عمل، مستحیل شود و از میان برود ولی هنر در این جمع کردن میان این دو است... این نگاه امیدوارانه به آنچه که در آن به سر میبرد و آنچه پیش رو داشتیم، بسیار تعیین کننده بود در زندگیش. بعضی اوقات آرامش ایشان به حدی بود که برای من سوال پیش می آمد که آیا ایشان خیلی خوشبین نیست؟ خاطرم هست سال 55 برای دیدار اقوام به اصفهان رفته بودیم. همزمان با سفر ما، شاه هم به اصفهان آمده بود. چنان جمعیتی در میدان نقش جهان و اطراف آن گرد آمده بود که حقیقتا هضمش برایم سخت بود. معلوم بود که همه ی این افراد، نمیتوانند مأموران

حکومتی باشند. استقبال خیلی پرشوری از شاه به عمل آمد. به منزل آدم درحالی که خیلی ناراحت بودم و با یک نوع ناراحتی و حتی عصبانیت گفتم که اصلا حرف ما چیست؟ همه ی نیروهایی که الان با التهاب در زندان و بیرون زندان دارند با گرایش های مختلف از چپ و ملی گرا و مذهبی تا روحانیون و دانشگاه ها، در سطح اجتماعی و سیاسی و مبارزات مسلحانه مبارزه میکنند، چکار میخواهند بکنند؟ این مردمی که من میبینم، همینند و مستحق همین هم هستند. ایشان لیخندی زد و من از این بیشتر عصبانی شدم. پرسیدم حرف من خیلی خنده دار بود؟ ایشان گفت "نه، جلو روی من خودم را میبینم با سی سال فاصله." همین را فقط گفتند درحالی که بعنوان یک مبارز قطعا باید از استقبال مردم از دشمنش ناراحت میشد یا حداقل جویای اخبار آن بود و من یک لحظه هم حس نکردم با فردی روبرو هستم که مایوسانه به آینده نگاه میکند و یا تردیدی در مسیری که در پیش گرفته، دارد. جالب است که سال بعد در شهریور 56 حوادث اصفهان، بعد از قم و تبریز پیش آمد و در شهریور 57، آن راهپیمایی های بینظیر در تاریخ ایران. ایشان اصلی داشت در زندگی. معتقد بود که عمل صالح، جای خودش را باز میکند. اگر امروز باز نکند، فردا باز میکند و اگر فردا باز نکند، پس فردا باز میکند و اساسا این خودخواهی است اگر ما فکر کنیم که عمل صالح و کار درستی که انجام میدهیم، حتما باید خودمان نتیجه اش را هم ببینیم. معتقد بود که کار درست باید انجام بگیرد.»

اما شهید بهشتی در راه این اصول و اهداف، باید با کسانی همگام میشد که به اندازه ی او صبر و گذشت نداشتند و به قول محمدرضا بهشتی در همین مصاحبه: «یکی از لوازم حرکت جمعی این است که شما از حرکت تکتازانه ی پرشتاب فردی به نفع یک حرکت کندتر ولی جمعی صرف نظر کنید.» محمدرضا بهشتی فلسفه ی پدرش در برخورد با همکاران را در این حدیث خلاصه میکند: «از پیامبر اکرم نقل شده که "شبیبتی سوره هود". یعنی "سوره ی هود مرا پیر کرد." پرسیدند کجای سوره ی هود؟ گفتند آنجایی که آمده "فاستقم کما امرت و من تاب معک: ایستادگی کن همانطور که به تو امر کردیم در کنار کسانی که با تو همراه شدند." گفتند این قسمت دوم که مربوط به همراهان بود، مرا پیر کرد.» محمدرضا بهشتی اضافه میکند که به هر حال شهید بهشتی «معتقد بود اگر کسانی در زندگیشان اصول داشته باشند ولو این اصول را اشتباه انتخاب کرده باشند، از کسانی که هیچ اصلی در زندگی خود ندارند، پیش هستند. چون کسی که برای خود اصولی را انتخاب کرده باشد، ممکن است به تدریج به اشتباه خود پی ببرد و آن را اصلاح کند.»

شاید خوشبینی شهید بهشتی درباره ی گروهی از اطرافیانش وقتی میتوانست صورت تحقق به خود بگیرد که مردم و مملکت از آن فضای آخرالزمانی اواخر سلسله ی پهلوی خارج شوند و حاکمان به خیال این که چیزی برای از دست دادن ندارند، به اقتصاد انگلی و فاسد فعلی فضای جولان ندهند. اما انقلاب به شرایطی بین المللی گره خورده بود که اجازه نمیداد آن هرگز از اعتقاد به آخرالزمان فاصله بگیرد. "مهدی بازگانی" روزنامه نگار و پژوهشگر تاریخ، در مقاله ای با عنوان "جعبه ی سیاه ایران: گزارش تحقیقی از اسناد افشاشده ی ویکی لیکس درباره ی ایران" (دیپلمن: شماره ی 10: دی ماه 1398) از تلگراف محرمانه ی ویلیام سولیوان (سفیر امریکا در ایران) به وزارت خارجه ی امریکا درباره ی ملاقاتش با ریچارد کاتم درخصوص آیت الله خمینی - به نقل از ویکی لیکس- میگوید. کاتم در 28 دسامبر 1979 با امام خمینی در نوفل لوشاتو ملاقات کرده بود. او از عوامل جاسوسی سازمان سیا و از مامورین کودتای 28 مرداد بود و مقالاتی بر ضد دولت مصدق و اطرافیانش به روزنامه های وقت ایران میفروخت. او با محکوم کردن دکتر فاطمی به سوء استفاده از اموال، همجنسبازی و تغییر دین از اسلام به مسیحیت و

سپس بهائیت در یکی از این مقالات، نشان داده که رگ خواب ایرانی ها را خوب می شناسد. در این تلگراف، سولیوان از قول کاتم درباره ی برنامه های انقلابیون برای «سازماندهی یک جریان سیاسی... بر اساس جاذبه ی کاریزماتیک خمینی» صحبت کرده و این که «چنین حزبی از نگاه کاتم تمام صندلی های مجلس را از آن خود خواهد کرد.» که البته سولیوان با این پیشبینی موافق نبود. اما کاتم مردم ایران را بهتر می شناخت. البته انقلابیون هم ناچار به چنین استراتژی ای بودند. بازرگانی در صفحه ی 117 مجله ی فوق در این باره مینویسد: «زود هنگام بودن انقلاب اسلامی در بهمن 57 مسئله ای است که خیلی از کنشگران و نظریه پردازان در مقالات و اظهارات خود به آن اشاره کرده اند. این موضوع نه تنها نیروهای انقلابی رادیکال را که تا پیش از این تنها منتقد اوضاع بودند در چالش جدید کشورداری (مدیریت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) قرار میداد، بلکه نیروهای سیاسی تحولخواهی مثل نهضت آزادی را نیز در بحران بی تجربگی و خام اندیشی خود فرو برده بود. نبود پیشینه ی نظری قوی، حزب را از اتخاذ تصمیمات استراتژیک کلان ناتوان میکرد. همچنین فقدان سابقه ی کار تشکیلاتی سیستماتیک، بدنه ی احزاب را نسبت به ورود جاسوسان خارجی باز میکرد به گونه ای که گاهی مهمترین اطلاعات از همین طریق به خارج درز میکرد.» جواب دادن این پروژه به آن شکلی که دیده شد، باعث شد تا انقلاب هرگز از آن آسمانی سازی کاریزماتیک نخستین عدول نکند و بدین ترتیب شرایط آخرالزمانی هرگز از فضای ایران پرنکشید. تنها نتیجه ی این فرایند، دچار شدن انقلاب ایران به سرنوشت دیگر نطه های مهدی گرای افراطی قبل از خود یعنی بابی گری، بهایی گری و حجتیه بوده است یعنی جداشتن سیاست اقتصادی از عقاید دینی و فرهنگی، حتی اگر شده، با ضدیت با آن اعتقادات؛ امری که بلاخره در پدیده ای که بیت الله بینیا از آن به "نئوبابیسیم احمدینژادی" یاد میکند، تبلور یافت و با حمایت موقت حکومت از محمود احمدینژاد، به طرز برگشتناپذیری به پیروزی رسید.

بینیا در این باره در مقاله ای با عنوان «مهدی گری به مثابه رویز یونیسیم اسلامی و نئوبابیسیم احمدینژاد» که در سال 1389 در:

Pezhvakeiran.com

منتشر شد، نوشت: «زمینه های مذهبی تفکیک دین از سیاست، در دو جریان مذهبی حجتیه و بهائیت قرار دارند و هر دو این جریانها اگرچه سالیان سال به عنوان نقطه ی مقابل یکدیگر بودند ولی وجوه مشترک اساسی با هم دارند. هر دو این جریانها ریشه در فرهنگ شیعه و بابیسیم ایرانی دارند و هر دو آنها، از اصل "جدایی دین و سیاست" پیروی میکنند. در ضمن، این دو جریان از بدو ظهورشان در ایران، به انسان سازی پرداخته و زیرساختهای فرهنگی خود را در ایران شکل داده اند» و جریان احمدینژاد نتیجه ی این بستر سازی ها و شاگرد پروری ها است. بینیا با توجه به محبوبیت ترسناک احمدینژاد در ایران، در ادامه نوشته است: «نئوبابیسیم احمدینژاد، "اصلاح طلبان" را که تاکنون تلاش کرده اند نقش واسطه بین حکومت و مردم ایفا نمایند، مجبور خواهد کرد که بین امام زمان سیاسی یا غیرسیاسی انتخاب کنند»؛ اتفاقی که عملاً افتاد.

با این همه و برخلاف آنچه تصور میشود، این پوست اندازی، به هیچ وجه مغایر با فلسفه ی انقلاب نبود. چون عدالت محوری خودخوانده ی انقلاب را معلمی پراکنده بود که در همان نخستین روزهای پرتلاطم آن، قربانی شد: معلم شهید مرتضی مطهری آنقدرها هم که به نظر میرسد گره کوری نیست. در سالگرد ترور وی، محمدرضا ارشاد و فروزان آصف نخعی در گفتگویی که در باب وی با حجت الاسلام مهدی

مهریزی داشتند و در روزنامه ی همشهری (سه شنبه: 12 اردیبهشت 1385) منتشر شد، چنین کسب تکلیف کردند:

«شهیدمطهری... بعد از دهه ی چهل که به تهران می آید، به حسینیه ی ارشاد میرود و با مباحث برخاسته از مسائل اجتماعی مواجه میشود. اما به نظر میرسد که با توجه به آشنایی که شهید مطهری با مسائل جدید داشته، از نظام فقهی معمول فراتر میرود که این امر ریشه در مباحث فلسفی ایشان دارد. در مباحث فلسفی، شهید مطهری جهان تک منطقی ارسطویی را نقد میکند و با پرداختن به دیالکتیک و پذیرش برخی از وجوه آن و طرد وجوهی دیگر، عملاً واجد جهان دومنطقی میشود، که این مسائل در کتابهای "عدل الهی" و "اصول فلسفه و روش رئالیسم" منعکس شده است. علاوه بر اینها اگر در نظر بگیریم که گفتمان مسلط ایران در دوره ی شهید مطهری ناشی از تضاد کمونیسم و لیبرالیسم در عرصه ی بین المللی است، وی مایل بوده برای هر یک از آنها، پاسخهایی از درون اسلام بیابد. در این زمان وی به این نتیجه میرسد که فقه سنتی ناکارآمد است همچنان که سالها بعد استادش امام خمینی (ره) این ایده را وارد یک مرحله ی تازه تری کرد: که ما فاقد یک فلسفه ی اجتماعی هستیم و بدون فلسفه ی اجتماعی نیز نمیتوانیم در برابر نفوذ مکاتب غربی کمونیستی و لیبرالیستی پاسخی بیابیم لذا در این دوره به تدوین دوره ی "جهانبینی توحیدی"، "اقتصاد اسلامی"، و غیره اقدام میکند. در اینجا بسیار مهم است بدانیم که در این فرایند [شهید مطهری] نه تنها به نگاهی برون فقهی میرسند بلکه به یک نگاه برون دینی نیز دست می یابد و درجایی مطرح میکند که عدم توجه به اصل عدالت منجر به این شده که فاقد فلسفه ی اجتماعی باشیم و بعد هم مطرح میکند که مقدس مآبی اقتضا میکند که بگوید هر آنچه دین میگوید عدل است درحالیکه دین به دنبال هرآنچه عدل است میرود.»

جناب مهریزی در پاسخ به اینان میگوید که اگرچه فراوری مطهری از فقه را میپذیرد، ولی تردید دارد نگاه مطهری به این مسائل، برون دینی بوده باشد بلکه «تضادهایی که در جامعه ی دینداران ایجاد شده...مانند آنچه راجع است به حقوق انسان، حقوق زن، مسئله ی حجاب که اینها درواقع بیشتر از جانب غرب آمده تا از جبهه ی کمونیسم... در دوره ای است که حزب توده با افول خود مواجه شده و دوره، دوره ی تسلط شاه، غرب و فلسفه های لیبرالیستی است. بیشتر در دوره های آخر حیات استاد مطهری چنین مواجهه ای دیده میشود. به همین دلیل، در این دوره کمتر مواجهه ای از سوی شهید مطهری با مارکسیستها مشاهده میشود... بحث عدالت از جانب وی... بیشتر بر این نکته تاکید دارد که فقها از عدالت در مباحث خود استفاده ای نکردند زیرا به نظر وی عدالت خود باید مقیاس در استنباط و اجتهاد فقهی باشد. البته طبیعی است که از نظر شهید مطهری در مباحث اعتقادی مشکلی وجود نداشته چرا که عموم جامعه ی اسلامی یا از زمره ی معتزلیان هستند که اکثراً اهل سنتند و عقلگرا، یا شیعیانند که باز هم اهل عقلند... بنابراین او با معیار قرار دادن عقل و عدالت، خواهان حل این معضل میشود.»

اینجا دقیقاً همان نقطه ای است که ایرانیان در آن با انقلاب مواجه شدند و هنوز انتظار دارند مطالبات ذهنیشان از انقلاب را از حکومت اسلامی فعلی دریافت کنند. اما فلسفه ی حکومت اسلامی دقیقاً به دلیل وابستگی به فلسفه ی مطهری، لزومی به توقف در آن مرحله نمیبیند چون فلسفه ی مطهری همانطور که مهریزی در ادامه میگوید، در همینجا خلاصه نمیشود:

«نکته ی مهم و به نظرم بسیار اساسی، در آرای شهید مطهری این است که وی معتقد بود اسلام به هیچ شکل از قالبها و اشکال زندگی قداست نبخشیده است بلکه هدف و راه رسیدن به آنها را مطرح کرده، بنابراین آنچه که در زندگی انسانها تغییر میکند، همین اشکال و قالبها است. از این رو اگر شکلهای قداست

نداشته باشند، راه باز است و میتوان با ابزارهای متنوع به آن رسید. همین مسئله را بعدها در آرای فقهی امام [خمینی] (ره) مثلاً در مورد شطرنج نیز میبینیم. بدین معنا که اگر مثلاً شطرنج که روزگاری ابزار برد و باخت بود، زمانی از این وضعیت (بردوباخت بودن) خارج شد، احکام مربوطه هم متناسب با آن تغییر میکنند. به همین خاطر، امام بازی شطرنج را جایز شمردند... به نظرم بسیاری از آرای کلامی شهید مطهری به آرای علامه [طباطبایی] در این زمینه برمیگردد. مثلاً حتی ریشه ی بحثهای "نظام حقوق زن در اسلام" به بحثها و نظرات علامه در "تفسیر المیزان" برمیگردد... [اما] به نظرم مواردی که شهید مطهری مطرح کرده منسجم نبوده است و این البته طبیعی است چون ایشان به بحرانهای زمان خود توجه داشت. در طول 20 سال، او این موارد را به اشکال مختلف مطرح کرده است و در حال حاضر این ماییم که داریم این گونه سخن میگوییم. خود ایشان نیز این کار را نکرده است و بیرون از حوزه هم به این نتایج رسیده است. به عبارت دیگر، آثار مهم شهید مطهری همگی مربوط به زمانی است که از حوزه بیرون آمده بود... شهید مطهری مشترکات زیادی را نیز قبول دارد که به استحکام همین نظام اجتهادی مصطلح مدد میرساند. مسلماً این پیشنهادها تاثیر جدی میگذارند منتها تاثیرات در سطح آرا است و آنقدر نیست که نظام متفاوتی را ایجاد کند.»

اگر تاثیر عقاید مطهری در آرا بوده و نظام را جابجا نکرده، پس عقل و عدل او نیز هیچوقت مقابل فقه متمایل به سرمایه داری حوزه قرار نگرفته (که البته به قول مهریزی در مصاحبه ی فوق، "چنین پروسه ای بسیار کلان و طولانی است و اگر هم ممکن و ضروری باشد از عهده ی یک نفر خارج است") و جذابیتش در این بوده که اجازه میداده به طور مرتب، بسته به شرایط، حرف هر لیدر مذهبی ای عوض شود. پس انقلاب اگر پوست اندازی کند و عدالت را بالکل زیر پا له کند، به فلسفه ی خود خیانت نکرده است اما مردمند که هنوز انقلاب را در همان حالت نخستینش در تبیین عقلانی عدالت میبینند و هیچ چیز به اندازه ی اخبار تضاد طبقاتی و گفته های غیرعقلانی برخی روحانیون درباره ی مسائل مذهبی در شبکه های اجتماعی، این مردم را عصبی و افسرده نمیکند. تعجبی هم ندارد: اگر مادیات تقدس ندارند و قالبها و شکلها گزاینده و موقتی، همه چیز از جمله شعارهای انقلابی وسیله است، پس برای کسب این مادیات بی ارزش، میتوان با شعار عقل و عدالت، قدرت نرم جمهوری اسلامی را در جهان اسلام گستراند و این نیازمند باقی نگه داشتن تصویر روانی عصر آخر الزمان در مقام جهانبینی است. چون آخر الزمان اواخر دوره ی پهلوی دست از سر ایرانیها برنداشته، انتظارانتشان از اسلام انقلابی هم باقی مانده و حتی به دیگر نقاط جهان اسلام هم سرایت کرده است. این از جهاتی خبر خوبی است، اما متأسفانه عدالت اسلامی ایرانی هم در همه جا بیش از مضمون آن وعده های انقلابی معروف درباره ی آب و برق و اتوبوس مجانی ظاهر نشده است. مهم در این حکایت البته این است که در کنار این وعده ها، وعده ی دیگری هم بوده که کسی از آن حرفی نمیزند چون تصور میروند نفع مادی برای دسته ها ندارد و آن این که: «شما را به مرتبه ی انسانیت میرسانیم.»

شهید مطهری در دیباچه ی کتاب "سیری در سیره ی نبوی"، بیشتر دعوتها در طول تاریخ را «کم و در ابعاد کوچکی» ارزیابی ولی اضافه کرده است: «پاره ای از دعوتها است که لااقل در یک بعد پیشروی داشته است مثلاً سطح وسیعی را ولو برای مدت کوتاهی فراگرفته و یا قرنهای متمادی هرچند در میان مردمی اندک دوام یافته و یا نفوذی ریشه دار گرچه در میان مردمی اندک و در زمانی نسبتاً کوتاه پیدا کرده است. اینگونه دعوتها درخور اهمیت و شایسته ی بررسی و تحلیل و احیاناً تجلیل است.» لاجرم باید انقلاب ایران را هم تجلیل نمود و به آنچه که میتوان از آن، از مارپیچ مینوتائور نجات داد، اندیشید.









۵۵ حاشیه خبرهای روز

[illegible]

این دختر به جوانان قهریزی
استفاده از انواع سلاح را تعلیم میدهد

100

10. *Journal of the American Medical Association*, 2000; 283: 2689-2696.





فدائیان اسلام
می خواستند مصدق
را ترور کنند که موفق
نمی شوند و بعدها
مقتصد فاطمی است و
تصمیم می گیرند او را
ترور کنند، که در این
سوء قصد فاطمی کشته
نشد اما تا آخر عمر
رنجور و بیمار بود



یکی از فعالان فکری آن سال ها، کسروی بود.
طبیعی بود که بعد از شهریور ۲۰ کسروی هم
از این فضای آزاد استفاده کند و در جلساتی که
دارد بی پرده تر و صریح تر صحبت کند. اما بعد
از شهریور ۲۰ که جو مذهبی حاکم شده بود و
روحانیان پا به میدان گذاشته بودند، به شدت در
مقابل کسروی و افکار و اندیشه های او موضع
می گرفتند.
کسروی بیشتر مخالف خرافاتی بود که به
نام مذهب تشیع رواج یافته بود. در مسئله
مبارزه با کسروی هم رد پای این تبلیغات سرویس
لشکر می شود. اشغال ایران با توافق شوروی
صورت گرفته بود و از این رو نباید با حزب توده
کاری می داشتند، اما به کسروی که با خرافات
مبارزه می کند، حمله می کردند. استاد شریعتی
می گفت: آنچه کسروی با آن مخالفت می کند،
مقدار زیادش همان خرافاتی است که ما هم با
آن مخالفیم و به حساب تشیع گذاشته شده است.

نمره ۳۶۹
نمره ورقه صحی
محل اوراق عکس محصل
نام خواننده: ...
نام برخط: ...
نام پدر: ...
نمره ورقه عیون: ...
محل صدور ورقه عیون: ...
تاریخ تولد: ...
آدرس: ...
محل اهداء و مهر رئیس: ...

نمره ۱۳۹
نمره ورقه صحی
محل اوراق عکس محصل
نام خواننده: ...
نام برخط: ...
نام پدر: ...
نمره ورقه عیون: ...
محل صدور ورقه عیون: ...
تاریخ تولد: ...
آدرس: ...
محل اهداء و مهر رئیس: ...



و دگرگونی بود. نهضت ملی و آغاز مبارزات ملی شدن صنعت نفت تأثیر بسزایی در جریان فعالیت‌های کانون و تحول آن گذاشت. مرحوم دکتر علی شریعتی تحت تأثیر مسائل و تحولات همین دوره‌ی کانون قرار گرفت و پرورش و رشد پیدا کرد. به هر حال این فضیلت غیر قابل انکاری است که کانون به‌عنوان يك مؤسسه‌ی مذهبی، به‌شدت با مبارزات ملی شدن صنعت نفت هم‌سو و هم‌جهت شد.

این دوره، دوره‌ای بود که انگلستان و آمریکا به شدت بر سر قضیه‌ی نفت در ایران با یکدیگر در تضاد بودند. آمریکا در مقابل انگلیس، از ملی شدن نفت حمایت غیرمستقیم می‌کرد. انگلیس هم بنابر سابقه‌ی استعماری و نفوذ بین رجال و دربار ایران، در مقابل آمریکا ایستاده بود. در ایران، انگلیسی‌ها، روس‌ها را با خود همراه کردند و حزب توده هم با مأموریتی که از کرملین دریافت کرده بود به مخالفت با نهضت ملی برخاست. این جریان از سال‌های ۳۰ تا ۳۱ ادامه داشت اما صحبت بر سر تقسیم منافع بود از این رو به جایی رسیدند که با هم نهضت ملی ایران را سرکوب کنند؛ در نتیجه از سال ۳۱ مبارزه‌ی قطعی آمریکا و انگلیس با نهضت ملی آغاز شد.

سند نهضت ملی شدن صنعت نفت در ایران، به عنوان سند ملی شدن صنعت نفت نامیده می‌شود. این سند در سال ۳۹ که رژیم را ترور شد و قانون ملی شدن صنعت نفت به تصویب رسید.

کانون با نهضت ملی همگام و هم‌جهت شده بود. خلع ید از شرکت نفت انگلیس که انجام گرفت، در سراسر ایران، تابلوی شرکت نفت انگلیس پایین کشیده شد و به جای آن تابلوی شرکت ملی نفت ایران نصب شد.

در مشهد، کانون و استاد شریعتی در خلع ید از شرکت نفت انگلیس نقش فعالی داشتند.

بلافاصله پس از روی کار آمدن مصدق در سال ۱۳۳۰، شهربانی نواب صفوی را دستگیر و به زندان قصر منتقل می‌کند! رژیم این مسئله را به‌گونه‌ای انعکاس می‌دهد که گویا این مصدق بوده که نواب را زندانی کرده است. در حالی که نواب قبلاً به‌طور غیابی به سبب تحریک مردم علیه بهائیان به دو سال زندان محکوم شده بود اما موضوع مسکوت مانده بود تا وقتی که مصدق در سال ۱۳۳۰ نخست‌وزیر می‌شود، بلافاصله شهربانی با توطئه‌ی دربار و انگلیس، نواب را دستگیر می‌کند و به زندان می‌اندازد و شایع می‌کنند که مصدق او را زندانی کرده است.

درباره‌ی آنچه مسعود «مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک» اسم می‌گذارد، یا دوستان و هم‌فکرانش اصطلاحاتی دیگر به‌کار می‌برند، نمی‌توانم قاطعانه بگویم که با اوضاع عینی و ذهنی جامعه‌ی آن روز ایران منطبق بوده یا نبوده. پرونده‌ی این موضوع برای بحث و

عضویت در کانون مطرح شد و کسانی که پول می‌دادند، عضویت کانون را می‌پذیرفتند. اولین نشریه هم که منتشر شد به قلم استاد بود. مطالبی در آنجا به‌عنوان مقدمه نوشته شد تا مقررات و اهداف کانون مشخص شود. اسمش را «کارنامه‌ی کانون» گذاشتیم. دو ماده‌ی کارنامه‌ی کانون را می‌توانید در متن کتاب ببینید. در متن حال می‌توانید در هر حزب یا تشکیلات سیاسی دیگری هم عضویت داشته باشند و مانعی برای فعالیت آنها خارج از کانون وجود ندارد؛ دوم اینکه دین از سیاست جدا نیست.

«در سال ۱۳۲۳ ازدواج کردم؛ اتفاقاً با خانواده‌ای که نام فامیلی‌شان احمدزاده بود. خانواده‌ی همسرم ترک بودند و مقیم مشهد که به کار تجارت اشتغال داشتند. در سال ۱۳۲۴ دخترم، مستوره، متولد شد و در ۱۳۲۵ فرزند دوم مسعود، در ۱۳۲۸ مجید و در ۱۳۳۵ هم مجتبی متولد شد. این چهار اولاد از آن مرحومه بودند.

بعد از ۱۳۲۷ و تیراندازی به شاه در مراسم سالگرد تأسیس دانشگاه، مسئله‌ی غیرقانونی بودن حزب توده به تصویب رسید. مردم به مرکز حزب توده در مشهد هجوم بردند و دفتر حزب را آتش زدند.

پس از انحلال حزب توده و توقف انتشار روزنامه‌ها و مجلات علنی حزب، طبعاً از گرایش نسل جوان و تحصیل کرده به حزب توده کاسته شد. جوانان می‌خواستند بدانند اسلام چه پیامی دارد. استاد شریعتی باید راجع به این زمینه صحبت‌هایی را مطرح می‌کرد. خوشبختانه دوره‌ی نهضت ملی فرا رسید. همزمان، کانون نیز در حال تحول

استاد شریعتی می‌گفت: «آنچه کسروی با آن مخالفت می‌کند، مقدار زیادی همان خرافاتی است که ما هم با آن مخالفیم و به حساب تشیع گذاشته شده است. کسروی رسالت خویش را پاک دینی یعنی خالص کردن دین اسلام از خرافات می‌داندست و این موضوعی بود که با سیاست‌های انگلستان مخالف بود. انگلیس می‌خواست محتوا را از اسلام بگیرد و خرافات زنده باشد، همان‌طور که در مواجهه با دعوت سید جمال‌الدین اسدآبادی به منظور رجوع به محتوای قرآن، انگلیسی‌ها سعی در ترویج پوسته و ظاهر اسلام در کشورهای اسلامی داشتند»

خوشبختانه دوره‌ی نهضت ملی فرا رسید. همزمان، کانون نیز در حال تحول و دگرگونی بود. نهضت ملی و آغاز مبارزات ملی شدن صنعت نفت تأثیر بسزایی در جریان فعالیت‌های کانون و تحول آن گذاشت. مرحوم دکتر علی شریعتی تحت تأثیر مسائل و تحولات همین دوره‌ی کانون قرار گرفت و پرورش و رشد پیدا کرد. به هر حال این فضیلت غیر قابل انکاری است که کانون به‌عنوان يك مؤسسه‌ی مذهبی، به‌شدت با مبارزات ملی شدن صنعت نفت هم‌سو و هم‌جهت شد.

همراه با منصوره جوانی همدار و پسرش در منزل احمدآباد مشهد، مرخصی از زندان در سال ۱۳۶۲ و نوشتن وصیت‌نامه اندوخته یک برای فرزندان

مسئول شما هستید که راه مبارزه‌ی قانونی را بر آنان بستید و در واقع اسلحه به کمر آنها بستید! در سال ۱۳۵۰ مرا به بازداشتگاه نظامی بردند. به زندان جدید که آمدیم، زندانیان رادیو داشتند. یکی از رادیوهایشان را مخفیانه به من دادند. موقع شام مصادف شد با وقت اخبار فارسی بی‌بی‌سی. رادیو بی‌بی‌سی اعلام کرد که امروز مسعود و مجید و ... را اعدام کرده‌اند و اسم بقیه را هم گفت. بعد که زندانی‌ها برگشتند، همه را جمع کردم و گفتم: «بچه‌ها! می‌خواهم یک خبر خوب به شما بدهم». گفتند: «چی است؟» جریان اعدام و شهادت بچه‌ها را به آنها گفتم، و گفتم: «مبادا به من تسلیم بگویید، به من تبریک بگویید».

بعد از اعدام مجید و مسعود، مستوره را آزاد کردند. مستوره به مشهد و به دیدن در زندان وکیل‌آباد آمد. یک دسته گل و شیرینی آورده بود. مستوره با چهره‌ی خندان جلو آمد و از طریق گوشی تلفن گفت: «پدر جان! شهادت برادرانم را به شما تبریک می‌گویم». متقابلاً به او تبریک گفتم و بعد مقداری درباره‌ی همین موضوع صحبت کردیم. بعد از آن گل و شیرینی را مأموران داخل زندان آوردند و به من دادند. این خبر مثل بمب نوی زندان صدا کرد. در روحیه‌ی مأموران هم تأثیر زیادی گذاشت. تعجب کرده بودند که این‌ها چه عفت‌داری دارند و چه آمال دارند که مرگ فرزند را بکنند! گفتی است که مستوره رشته‌ی پزشکی را تمام کرده و برای نظام وظیفه به رزجان رفته بود. وقتی در سال ۵۳ مجدداً دستگیر شد، به سه سال زندان محکوم و در سال ۵۶ آزاد شد.

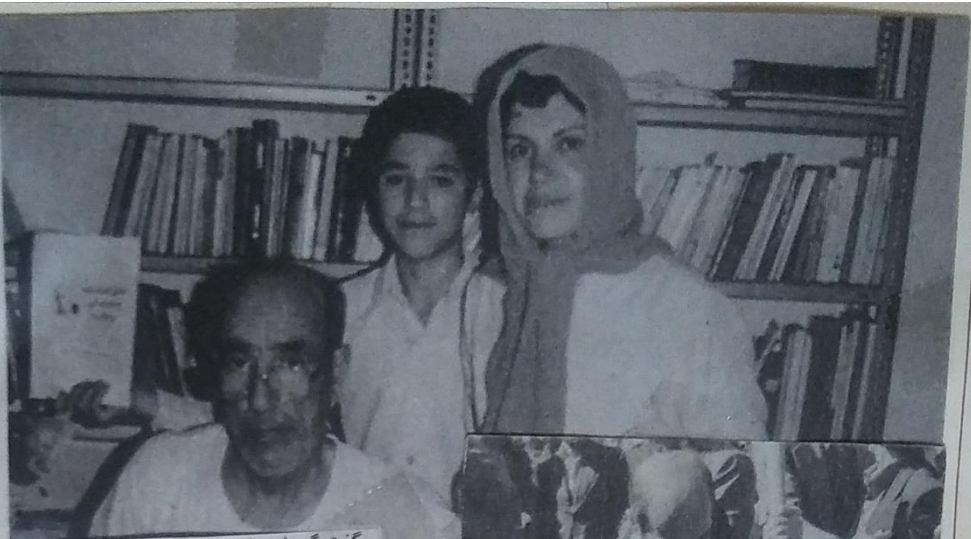
همان روز اول، آقای دکتر سبحانی و مهندس بازرگان، دو نفری به نشانی زندان برای من پیام تسلیت فرستاده بودند. از میان همعی رجال سیاسی ملی دوره‌ی گذشته‌ی تهران، همین دو نفر برایم تلگراف زدند.

شهادت بچه‌ها و ملاقات مستوره و آوردن شیرینی و گل و ... و همزمانی این مسائل با این حوادث و آمدن نیکسون و پای کوبی بچه‌ها در زندان همه و همه دست به دست هم داد و به تصمیم انتقال من به تهران انجامید.

اخلاص در مبارزه

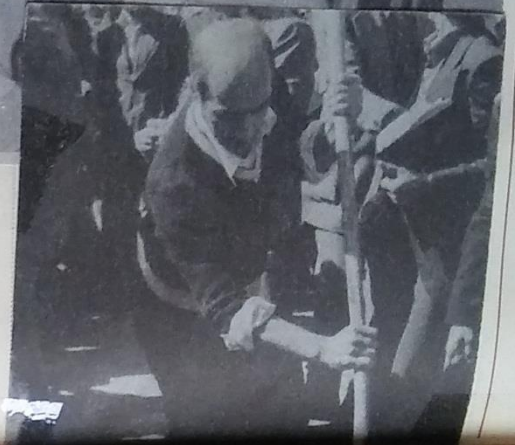
در مهر ماه ۵۱، یک‌مرتبه زندانیان سیاسی تهران را به دو دسته تقسیم کردند. یک دسته را به زندان مشهد و دسته‌ای را هم به زندان شیراز فرستادند. تقریباً ۱۰۸ نفر از زندانیان زندان قصر را به زندان شیراز بردند که عمدتاً افراد سازمان مجاهدین و تعدادی از فدائیان بودند. آقای میثمی و مهندس سبحانی نیز با ما بودند. وقتی به زندان شیراز رفتیم، دیدیم از بچه‌های سازمان مجاهدین که در شیراز دستگیر شده بودند هم آنجا هستند.

بعد از ۲۸ مرداد ما به این نتیجه رسیدیم که باید این مذهب سستی را از دست ارتجاع نجات داد و



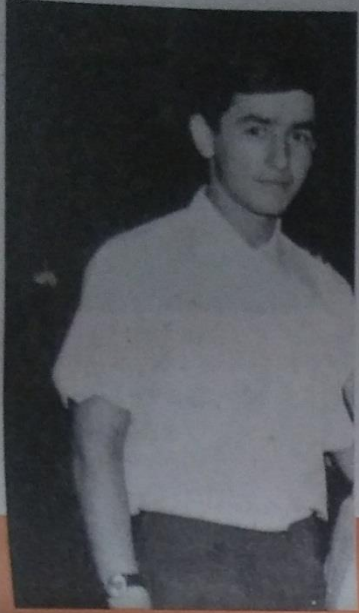
گفت‌وگو باید باز بماند، اما آنچه مسلم است این است که چیزی نیست که در مقطع زمانی خودش یا در آینده، تأثیری نسبی نگذارد؛ یعنی جزئی از حقانیت همان اوضاع را با خود دارد، منتهی حقانیت نسبی و نه مطلق!

۳ یا ۴ خرداد، پویان در انفجاری در تهران شهید شد. در دادگاه نظامی سال ۴۳ رهبران نهضت آزادی در دادگاه گفتند که اما آخرین گروه یا جریانی خواهیم بود که خواستیم در چارچوب قانون اساسی، فعالیت آشکار سیاسی داشته باشیم و شما این را تحمل نکردید، اما از حالا به بعد، وقتی جوان‌هایی خواسته باشند فعالیت سیاسی نکنند، دیگر مانند ما در چارچوب قانون مبارزه نمی‌کنند، بلکه به مبارزاتی از نوع دیگر روی می‌آورند و اگر اسلحه به دست گرفتند،



عده‌ای به این نتیجه رسیدند که عامل مهمی در جامعه وجود دارد که قابل انکار نیست و باید کاری کرد که به جای احساس مذهبی سستی که روحانیت آن را نمایندگی می‌کرد و در ۲۸ مرداد عمدتاً نظام کودتا را تأیید کرد و بر آن صحنه گذاشت باید محتوای مترقی، انقلابی، ضد استبدادی، ضد استثمار و ضد امپریالیسمی مذهب را به مردم ارائه کرد و روحانیان معدودی را که چنین طرز تفکری دارند باید تقویت کرد.





طاهر در ۹ سالگی

مشکل جدی‌تری پیدا کردند. بعد از انشعاب بسیاری از افراد دیگر نمی‌توانستند مقاومت کنند، دچار تردید شده بودند. برخی می‌گفتند «می‌خواهیم توبه‌نامه بنویسیم و آزاد شویم».

ساواک از این انشعاب می‌خواست استفاده کند و نقشه‌های فراوانی کشید. بعد از انتشار خبر انشعاب، تیپ‌های مذهبی سنتی را از زندان‌های مختلف جمع کرد. از زندانی که ما در آن بودیم، آقای ربانی شیرازی را بردند و از تیپ‌های مذهبی هم امثال حاجی عراقی و عسکراولادی‌ها را ... آیت‌الله طالقانی و آقای رفسنجانی را هم همراه عده‌ای دیگر، از زندان‌های مختلف جمع کرده و به زندان کمیته مشترک منتقل کردند.

جزئی هم تمزج جدیدی ارائه کرد که «مبارزه‌ی مسلحانه به آن شکلی که در سال ۵۰ شروع شده درست نیست». از نظر من ریشه‌ی انشعاب در سازمان، در ضعف جهان‌بینی توحیدی آنها بود که باید به طور جدی‌تری به آن پرداخت. در سال ۵۷ دو مرتبه شور و شوق و امید در نیروها پیدا شده بود و کم‌کم اختلافات قبلی را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. به‌طوری‌که مثلاً روز ۴ آبان که بنا شد عده‌ی انبوهی آزاد شوند و من هم جزو آنها بودم، همه‌ی نیروها، چه مجاهد و چه گروه‌های مختلف مارکسیستی که مرا به‌عنوان سمبول وحدت می‌شناختند، به این نتیجه رسیدند که پیامی تهیه شود و آن را برای مردم و خانواده‌هایی که به استقبال زندانیان می‌آمدند بخوانم.

«بعد از آزادی از زندان، آیت‌الله طالقانی به من گفت: «در دفتر من در تهران بمان». در گیاره دار رخدادهای انقلاب بودیم که خبر آمد آیت‌الله خمینی از فرانسه به ایران باز می‌گردند و بعد هم وقتی که مقدمات سفر ایشان به ایران فراهم شد و آمدند، آن چیزی که ما و امثال ما انتظار داشتیم رخ نداد. به هر صورت نمی‌دانیم در کنفرانس گوادالوپ چه گذشت و چگونه تصمیم گرفتند شاه برود و تا حرکت مردم عمیق‌تر نشود، و بدین ترتیب بود که انقلاب ۱۳۵۷ به پیروزی رسید.

مختلای مترقی و انسانی مذهب را به توده‌ی مردم ارائه کرد تا توده‌ها آگاه شده و به مبارزه کشانده شوند. کاری که دکتر شریعتی در دهه‌ی ۴۰ کرد و بدینم که چه اثری هم داشت. «در آذر ۵۳ مرا از زندان شیراز به زندان قصر منتقل کردند.

آزادی، شان انسان

اصل در جهان‌بینی توحیدی این است که خدا انسان را آزاد آفریده است؛ شان انسان آزاد بودن است نه بردگی. بردگی به معنای عام، اعم از بردگی علنی و آشکار یا غیر مستقیم و ناملموس، عارضه‌ای است که بر انسان بر اثر نظام ملأ و مترقی و به تعبیر دکتر شریعتی نظام زر و زور و تزویر تحمیل شده است.

«در آذر ۵۳ مرا به زندان قصر تهران منتقل کردند و به سلول انفرادی بردند. اشخاصی را که تازه می‌آوردند مدتی در انفرادی نگه می‌داشتند و بعداً به بند مربوط می‌بردند.

حاجی سرکوب زندان شیراز در بند بعد از سرکوب زندان شیراز، به تصمیم گرفت زندان‌های دیگر را نیز سرکوب کند، در واقع جبهه‌ی زندان شیراز باعث شد که در سراسر ایران زندانیان سیاسی را شدیداً محدود کنند. بچه‌ها در همین بندهای ۴ و ۵ و ۶ بودند؛ موقع صبحانه و ناهار و شام همه با هم بودیم، اعم از روحانی و غیر روحانی، مجاهد و فدایی، مارکسیست و مسلمان؛ زندانیان هر عقیده‌ای که داشتند می‌توانستند با هم باشند.

«سال ۵۴ اتفاق مهمی افتاد و آن انشعاب در سازمان مجاهدین بود. خبرهایش به زندان قصر می‌آمد. من هنوز هم آن نوع خبررسانی و دامن زدن به قضیه را کار ساواک می‌دانم. این حادثه، لطمه‌ی بزرگی نه تنها به سازمان مجاهدین که به کل حرکت انقلابی آن دوره وارد کرد و نطفه و زمینه‌ی آنچه بعد از انقلاب اتفاق افتاد، در سال ۵۴ و در زندان بسته شد. عده‌ای از اعضای سازمان مجاهدین در بیرون از زندان مارکسیست شده بودند و این کار بر زندانیان نیز تأثیر فراوانی داشت. مذهبی‌هایی که از مجاهدین حمایت کرده بودند،

تشکیل‌های مربوط به

زنان به نام تشکیل انجمن

اسلامی بانوان در کنار

کانون شکل گرفت،

مرحوم استاد شریعتی

در زمینه‌ی فعالیت

خانم‌ها در مجامع یا

انجمن‌های اسلامی،

مخالفتی نداشت.

انجمن اسلامی بانوان

در مشهد در سال ۳۹

تشکیل شد. قبل از این

تاریخ، کانون، سالنی

از سال‌های ۳۹ به بعد

زمینه‌ی فعالیت بانوان

فراهم شد. عده‌ای از

خانم‌ها در راهپیمایی

سال ۴۰ شرکت کردند و

هیچ منعی هم از طرف

استاد شریعتی نبود که

خانم‌ها در راهپیمایی

شرکت نکنند و به

خیابان نیابند

سرگئی بابیلوف / روسیه
Sergei Bobylev / Russia

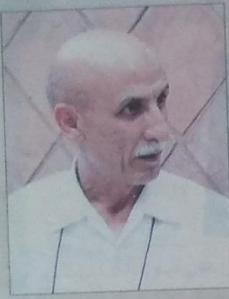


ژیری اسلیوا / اسلواکی
Jiri Sliva / Slovakia

چپ و راست برای طاهر مفهومی نداشت

طاهر احمدزاده به روایت علی طهماسبی

سازگار - ۱۳۹۴



شریعتی سخنی می گفت که تا حدودی بوی خرافه می داد، طاهر آقا دخالت می کرد و می گفت آقا جان! این حرف را نزنید! در حالی که معمولاً ما چنین جسارتی را نداریم که مقابل استاد بزرگی که در حوزه درس خوانده و دانشی دارد، اعتراض کنیم و چنین حرفی بزنیم، اما طاهر آقا با اینکه دانشگاه رفته و تنها دبیرستان را خوانده بود،

دانش آموزان دبیرستانی پیدا کرد، جلسات هفتگی خانگی نیز برای آن ترتیب دادند که یکی از این جلسات در خانه طاهر آقا برگزار شد، زیرا برادر وی دانش آموز استاد شریعتی بود و از اینجا آشنایی میان این دو به وجود آمد و طاهر آقا به قدری تحت تاثیر شخصیت استاد قرار گرفت که بعداً تبدیل به یکی از بنیانگذاران کلون نشر حقایق اسلامی در مشهد می شود. ویژگی مشترک استاد شریعتی و آقا طاهر علاقه عجیب هر دو آن ها به نهج البلاغه بود و استاد در درس هایش چنان با ظرافتی خطبه های آن را بیان می کرد که واقعا همه را شیفته خودش می کرد، اما نکته جالب اینجاست که اگر وقتی استاد

حزب توده نیز به یکسری از افراد خرافاتی که در میان استاد بودند، با توسل به ابزارهای علمی و روش علمی در این میان روحانیست که در دهه ۲۰ شروع به فعالیت کردند، برای تبلیغ اسلام استفاده می کردند و تئوریسین های حزب توده، این می توانستند رد کنند. برعکس، طاهر آقا که در آن زمان در آنجا بود، قرار داشت، استاد محترم نیز به توضیح اسلام به گونه ای در آن شرایط که کلاس های استثنای

رابطه زندیاد طاهر احمدزاده با استاد محمدتقی شریعتی در کلون نشر حقایق اسلامی چگونه بود و چه تاثیری از استاد شریعتی گرفته بود و از طرفی بساوی چه تفاوت هایی داشت؟
رابطه استاد محمدتقی شریعتی و طاهر احمدزاده از شهریور ۱۳۲۰ به بعد شکل گرفت، زمانی که رضاشاه تبعید شد و یکسری آزادی های مذهبی و سیاسی در ایران شکل گرفت، در این زمان طاهر آقا تقریباً بیست ساله بود و استاد شریعتی نیز که معلم بود و تحصیل کرده حوزه، جلساتی را برای خرافه زدایی از اسلام برگزار کرد، هنگامی این جلسات برگزار شد که

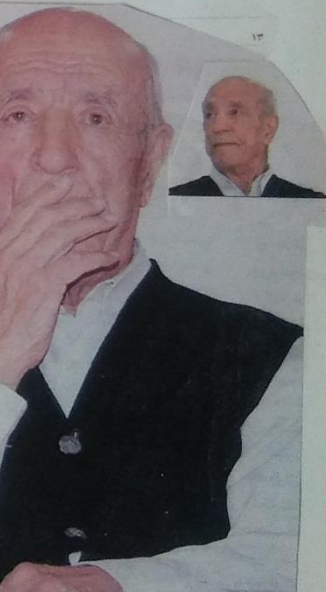
چندی پیش طاهر احمدزاده از شاگردان استاد محمدتقی شریعتی در گذشته، مردی که در عرصه سیاسی ایران به داشتن فرزندان خاص معروف بود، فرزندان که سوا از گرایشات مذهبی پدر به مبارزه با رژیم پهلوی برخاستند و در این راه بهای زیادی را پرداختند. در چندین مبارزه احمدزاده بعضی همسر نخست وی را بی تاثیر نمی دانند و برخی دیگر مانند علی طهماسبی نگاه متفاوت طاهر به مذهب را عاملی تاثیرگذار برمی شمردند. برای روشن شدن برخی گره های مسیر مبارزه احمدزاده با یکی از دوستانش علی طهماسبی به گفت و گو پرداختیم.

زمانی که طاهر احمدزاده پس از انقلاب در دولت موقت به عنوان استاندار خراسان انتخاب شد، من در کنار زندیاد حسین برزنده و حسن فیروزآبادی جزء شورای مرکزی جهاد خراسان بودیم و با استانداری نیز ارتباط داشتیم. در شرایطی که در سال ۶۰ برای استانداری پیش آمد و پس از آن مسئله زندان رفتن احمدزاده مطرح شد و مدتی را در زندان گذراند. پس از راهی از زندان دوباره نشر کلون حقایق اسلامی راه اندازی شد، کلون در خانه های به مساحت ۱۰۰۰ متر در کوه سنگی به فعالیت پرداخت و از مرکز نیز سخنرانی دعوت می شد که این بازگشایی مجدد نیز به طولی کشید و باز هم برخی نتوانستند تحمل کنند و کلون پلمب شد. بعد از بسته شدن کلون نوبت به دستگیری ها رسید که باز طاهر آقا به زندان رفت. پس از اینکه طاهر آقا از زندان آزاد شد، فعالیت های ما به صورت جلسات خصوصی ادامه پیدا کرد و فعالیت های پر رنگ گشته محدود شد.

نه به دلیل مسئله وصایت بلکه به دلیل منش سیاسی، آزادی خواهی و عدالت خواهانه اش دوست داشت. از طرفی وی به وصایت و اعتقادی نداشت و شاید در زمان حیاتش نمی شد که این مسائل را بازگو کرد، اما اکنون می توان از این اعتقادات سخن گفت. برای همین وقتی به شخصیت و اعتقادات طاهر از این زوایه نگاه کنید، فرزندانش که با گرایش چپ در راه اعتلای آزادی و عدالت انسانی قدم برمی داشتند، مسلم بودند. حتی در این رابطه آیت الله طالقانی نیز چنین فکر می کرد و شاید به صراحت بیان نمی کرد اما از نظر وی نیز کسانی که در راه عدالت و آزادی انسان قدم برمی داشتند، مسلم بودند.

چرا همه این ها به دست و سویی کشیده شده، به زبان طاهر احمدزاده اندیشه ها، ایمان و دستنهی های سیاسی و روشنفکرانه، سنی، مسیحی یا بودایی، دست نمی کشید و اصولاً مبارزه و آزادی طلبی استوار بود که هر کسی هم در آن مرتضی که برای آزادی، علم را بر اسلام گام می برداشت، مسلمانی و آزادی طلبی و پیروی از سرشت انعام شده، یکم از هر چه که آنها چپ بودند که طاهر آقا هم در آن جمله پاسخ می دهد که انعام از اسلام بیرون بودند و درست است که هر کسی که نمی دانست، اما هر کسی که می دانست انسان به ویژه آزادی و عدالت را در دلش داشت، وی نهج البلاغه را می خواند و می خواند به ویژه قسمت اول که در آنجا آمده که هر کس که اسلام را در دلش داشت، وقتی که امام علی علیه السلام می فرمود: «ما کان علی (ع) را

مفهوم آزادی و عدالت را با تمام وجودش درک می کرد و می فهمید. وی با هوش و فراستی که داشت تحلیل های بسیار دقیقی از جامعه و سیاست ارائه می کرد و افزون بر این فرد بسیار صادقی در تحلیل جامعه بود و این گونه نبود که منافع شخصی را بر تحلیل واقعی جامعه ترجیح دهد و سخنی خلاف واقع بگوید.
چرا بسا این که مرحوم طاهر احمدزاده تفکرات و گرایشات اسلامی داشت، فرزندانش به ویژه مسعود احمدزاده چپ مارکسیستی شدند؟ برخی بر این باور هستند که همسر نخست وی بر فرزندانش تاثیر بسیاری داشت که موجب شد آنها چنین گرایشی پیدا کنند؟
تصور می کنم در اینجا یک سوء برداشتی درباره طاهر آقا اتفاق افتاده است و بعد می دانم که همسرش چنین تاثیری بر فرزندانش گذاشته باشد! برای روشن شدن این سوء برداشت باید شناخت درستی از عقاید طاهر آقا داشت، اما



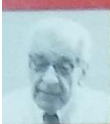
اطلاعاتی این است که قضا را چوری طراحی می کنند که آدم ها بر اساس آن طراحی به تصمیماتی می رسند. آقای غیر مستقیم

ترور بیمه، انیو مارکسیسم

محمد قوچانی

نماینده

این سخن لودویگ فون میزس متفکر لیبرال اتریشی است که در سال ۱۹۲۷ یعنی سه سال پس از پایان جنگ جهانی دوم منتشر شد و در آن دوران بدشانه پیش بینی کرده بود که پس از «میان پرده ی فاشیسم» نوبت «میان پرده ی کمونیسم» خواهد رسید چرا که در نبرد با سوسیالیسم و اشکال متنوع فاشیستی و کمونیستی آن راه درست پیموده نشده است و به جای اندیشه، اسلحه به مصادف آن ها رفته است. جهان آزاد سخن لودویگ فون میزس را شنید و دریافت که در نبرد با کمونیسم به جای «اسلحه گرم» از «اسلحه سرد سخن» استفاده کند اما در ایران (که هنوز حتی کتاب میزس - به صورت کامل - ترجمه نشده است) ما در میانه ی گذار از میان پرده ی فاشیسم به میان پرده ی کمونیسم بسر می بریم و باید هزینه ی اسلحه های فاشیست ها علیه کمونیست ها کشیده اند را بپردازیم و آنان را چونان شهیدان بر دستان چرخ شکنیم و تقدیس کنیم و اگر اسلحه چونان قاتلان جلوه کنیم و از یاد ببریم که این شهیدان اندیشه را به سوی آنان نشانه روییم نزد وراثان این شهیدان خلق بودند که به نام خلق، مرتکب قتل می شدند. این گونه است که سخن گفتن از «روشنفکران تروریست» در تاریخ معاصر ایران به گناه کبیره بدل



هنر و اخلاق

پرونده‌ای از
دکتر میرزا اسحاق فولادوند



اول توسعه، بعد دموکراسی

میر کروی یا کشور
دکتر محمود بیاضی و دکتر محمود میر معتمد



من شریعتی را نوندادم

گفتگوی ویژه و پیرامانی با
مردی که هفت ماه هم سلول دکتر شریعتی
و متهم به همکاری با ساواک بود

مارکس، شاعری ویرانگر

مقاله‌ای از
غلامحسین میرزا صالح

چه‌گوارا برای بچه‌ها

پرونده‌ای درباره جایگاه ادبی
سمند پهلوانی

تروریسم افیون مارکسیسم

پژوهشی در تاریخ و اندیشه‌ی سیاسی روشنفکران تروریست

ماکیاوللی در سینما

پرونده‌ای درباره سریال خانه پوشالی

جنبش پورشه‌سواران

پرونده‌ای در جامعه‌شناسی تازه به دوران رسیده‌ها



کارل مارکس
از مارکسیسم آن گونه که
مارکس می گفت تروریسم
به دست نمی آید چون او به
تحول تاریخی باور داشت



بیزن جزئی اولین کسی بود که
شکست مجاهدین خلق را به
عنوان نماد مارکسیست های
اسلامی پیش بینی کرد



کاسترو و لیسیم که توسط فیدل و چکورا طرح می شود نوعی
تجدید نظر طلبی تروریستی در مارکسیسم بود



بیزن جزئی
ترورهای فداییان اسلام را
بی هدف می خواند



بیزن جزئی قیام ۱۵ خرداد به
رهبری آیت الله خمینی را یک
جنبش می خواند

اما حتی در این جانبیز بیزن جزئی از آفل جلوتر بود
رندانه نابودی مجاهدین خلق را پیش بینی کرده
«شیشه عمر مذهبی هاد دست مراجع عالی مذهبی»
می گیرد و هر جا که انقلاب با مصالح آنان مطابقت نک
این شیشه را بر زمین خواهند زد چه زمانی این مراجع
مرتجع و حداقل محافظه کار این شمشیر دموکلس را
فرود خواهند آورد؟ آیا چنانچه مذهبی های مارکسیست
تکفیر شوند توده ها از بی آنها خواهند آمد؟ از هم اکنون
وحشت تکفیر در سیمای سازمان مجاهدین خلق دیده

می شود (همان، ص ۱۵)
از مجاهدین فراتر جزئی شکست روشنفکران مذهبی
را نیز در آینده دیده بود «مذهب متجدد شده مذهبی های
مارکسیست در توده ها نفوذ ندارد و توده ها [.] را از
حیث مرجعیت، سندیت مذهبی محال [.] محافظه کار را معتبر می شناسد نه روشنفکران
تجدد طلب در مذهب را.

آنچه سبب شد جزئی به چنین روشنی بیای برسد درک درست او از حرکت ۱۵ خرداد
بود او معتقد بود: «[آیت الله] خمینی به سرعت از کمونیسم به شهرت رسید و هجرتی توده ها
را برانگیخت زیرا اصراحتا با حکومت مخالفت ورزیده بود مردم در بازنده خرداد نه به خاطر دین
بلکه به خاطر حفظ و تأمین حقوق خود به میدان آمدند [.] در واقع خلا رهبری سیاسی به
(آیت الله) خمینی و گروه های مذهبی امکان داد که از فرصت استفاده کنند و رهبری جریان را
به دست گیرند» (همان، ص ۱۴)

واقعیت این است که نمی توان روشن کرد که نظریه پردازان قبایل خلق تا چه اندازه
در اتخاذ استراتژی مبارزه مسلحانه از مارکسیسم الهام گرفته اند و تا چه اندازه تحت تأثیر
اصول گرایی مذهبی بوده اند بیزن جزئی ضمن ارجاعات مکرری که به فائیان اسلام و نیز
حزب ملل اسلامی داده در توجه به حرکت ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نیز به نوعی پیشگام بوده
است و مهم تر از آن نوعی رشک و نگرانی نسبت به آن داشته است او اعمال حزب توده و
مارکسیست های کلاسیک و فقدان حزب کارگر را در پیروزی امام خمینی مؤثر می داند و در
تاریخ سی ساله سیاسی ۱۵ خرداد برخلاف چپ های دیگر به عنوان یک جنبش (نه شورش)
یاد می کند (۱۱۱۲۲) جزئی می نویسد «حقیقت کارگر به خصوص کارگران صنعتی در ۱۵

پیشاهنگ خود از درک عمیق جریان غافل مانده و فرضی که به دست پیروزی کمین
در شرف تکوین بود آنان را نسبت به حرکت روحانیون و فتنه های بازاری و مذهبی بدبین
ساخته بود فقط آگاهی سیاسی زیر نظر رهبری یک پیشاهنگ آگاه انقلابی می توانست طبقه
کارگر را به حرکت فعال و تعیین کننده در چنین جنبش بکشاند» (۱۱۱۴۳) او آشکارا از اینکه
«جنبش شورش ۱۵ خرداد در غیاب پیشاهنگ توده ها ظاهر شده» تراحت است و از «جود
یک رهبری شایسته» گله مند است همین عوامل سبب می شود ضمن آن که مارکسیسم
اسلامی را یک تناقض بماند با آن از موضع تاکتیکی و احتیاطی برخورد کند «فاشست شناخت
کامل از جانب فعالین و عناصر مبارز کمونیست به این معنی نیست مصالح تاکتیکی جنبش را
فراموش کرده و در سطح جامعه و توده ها در شرایط حاضر دست به تبلیغ و مبارزه ایدئولوژیک
بر ضد مذهبیون مارکسیست بزنیم» (۲۰۴)

جزئی ارزش سیاسی مارکسیسم اسلامی را قدر می دانست چرا که «در کشورهای اسلامی
و به خصوص عرب اغلب سوسیالیسم و ناسیونالیسم رنگی از اسلام نیز دارد در نتیجه از
سوسیالیسم اسلامی و از ناسیونالیسم عربی (ایرانی) به صورت یک ایدئولوژی انتقادی استفاده
شده است مارکسیسم اسلامی به عنوان یک ایدئولوژی ترکیبی پدیدمانی تازه است که هنوز
به صورت منظم و مدون در نیامده است مارکسیسم اسلامی پدیده های نو ظهور است ماسمی
می کشیم با این پدیده تمایز ابتدایی برقرار کنیم» (۳۸۸)

بر خلاف مجاهدین خلق که در پی اصلاح مذهبی بودند فائیان خلق طبق استراتژی بیزن
جزئی کوشش می کردند با مذهب برخوردی محتاطانه داشته باشند «ما کوشش خواهیم کرد
احساسات مذهبی توده را بر جرحه مارکسیسم به عبارت دیگر در مبارزه با مذهب دچار چپروی
نشویم و کار فردا را در برنامه امروز خود قرار نخواهیم داد ما حتی به احساسات مذهبی توده
احترام می گذاریم و به آن به کلی بی اعتنا نخواهیم بود و بی آنکه به راستی ضروری هم باشد
دست به تظاهر ضد مذهبی نخواهیم زد» (۳۱۵)

فداییان و مجاهدین به عنوان نمادی از روشنفکران چپ و روشنفکران مذهبی در این
«تماس ابتدایی» از یکدیگر تأثیر می گرفتند حرکت ۱۵ خرداد به بیزن جزئی نشان داده بود
چگونه امکان دارد دشمن مارکسیسم از روش آن استفاده کند و توده ها را به سوی خود جلب
کند. پیشتازی فداییان اسلام در ترور مقدس نیز به آن ها یاد داده بود که شرایط برای مبارزه
مسلحانه آماده است و گر دهمای مذهبی دیگر نیز بر پیدایش فکر مبارزه مسلحانه اثری روشن
گذاشتند تا جایی که سید محمد کاظم موسوی بجنوردی رهبر حزب ملل اسلامی می گوید:

«بیزن جزئی به من می گفت ما تحت تأثیر روش مسلحانه شما بودیم تجربه شما را مطالعه
می کردیم و از کارهای شما درس می گرفتیم» (۱۱۱۴۶) در چنین شرایطی بود که بیزن جزئی
با گذار از حزب توده با عبور از جنبه ملی و در تقلیل با اصولگرایان مسلمان به درس گرفتن از
آن پرداخته او که منتقد اسلام مارکسیستی بود خود در دام مارکسیسم اسلامی افتاد

بیزن جزئی با یادآوری تاریخ اصلاح دینی در اروپا
مسیحی و آتش احتمالی روحانیت اسلامی را پیش بینی می کرد: «مذهب پروتستان مقتضیات
جامعه سرمایه داری را از همان آغاز ظهور پیش بینی کرده است و کاتولیسیسم با این که در
مقابل این تجدیدنظر طلبی مقاومت کرده، سرانجام خودش نیز در مقابل این ضرورت ها تاب
نیآورده و به قسمتی از اصلاحات تسلیم شده است» (۳۶)

از نظر جزئی ابزار روحانیت شیعه برای مبارزه با تجدیدنظر طلبی و حتی برعهده گرفتن
بخشی از اصلاحات مذهبی (مانند روحانیت کاتولیک) اصل اجتهاد بود اما نه اجتهاد برای
سوسیالیسم (آن گونه که روشنفکران مذهبی وقت و مجاهدین خلق پیش بینی می کردند) بلکه
اجتهاد برای سرمایه داری «اصل بنیادی اجتهاد امکان بی حد و حصر را برای اتخاذ شیوه های
غیر اصولی قرآنی با اسلامی فراهم آورده است. از نظر فلسفی شیعه گیری بر اساس اصالت عقل
ارسطویی قرار گرفته. از اصل اجتهاد نه برای متریقی ساختن مذهب بلکه برای هر چه بیشتر
به حاکمیت در آوردن مذهب در امر حکومت در جهت استثمار و انقیاد توده های زحمتکش
استفاده کرده است» (همان) جزئی به دقت نشان می دهد که هدف از اجتهاد روحانیت شیعه
نه تلاش برای سوسیالیزه کردن دین (که آن زمان تنها صورت مدرنیزاسیون بود) که تشکیل
حکومت دینی است.

جزئی به عنوان یک مارکسیست فلسفه آموخته به خوبی می توانست ریشه های نزاع
سوسیالیسم و کاتولیسیسم را به عهد یونان باستان برسد و نقطه مقابل کمونیسم «لاطینی را در
لیبرالیسم ارسطویی نشان دهد و از آن مهم تر او اولین کسی بود که ریشه های ارسطویی فلسفه
اسلامی را مانع جمع اسلام و مارکسیسم چپ کرد. این نکته البته بعداً بارها در آثار و آرای
مجاهدین خلق و دیگر روشنفکران مذهبی چپ گرا آمده است اما حق کشف آن انصافاً با بیزن
جزئی است بیزن جزئی ریشه های روشنفکرانه مارکسیسم اسلامی را به خوبی نشان می داد و
تلاش های آنان برای اصلاح دین را چنین خلاصه می کرد:

«الف- مردود شناختن مبانی و مفاهیم عادی و پیش بافتادهای که توده و عوام از قرآن
البراک می کنند و تفسیر آیات و محتوای قرآن به صورت فلسفی و پامک گرفتن از مکتب های
فلسفی متافیزیکی به این ترتیب زبان قرآن کلاماً زبان تمثیلی می شود. ب- تالوها یعنی
محرمات اسلام و مقدسات این دین و به خصوص مذهب شیعه با توسل به علوم توحیه می شود
ج- کوشش می شود آیتی از قرآن بیرون آورده شود که با تمایلات اجتماعی عصر ما تطبیق
داده شود» (همان)

جزئی اما این تلاش ها را در جذب مردم مسلمان ناموفق می دانست: «علی رغم این
کوشش های روشنفکرانه باید دانست که توده مذهبی از این تفسیرها و تعبیرها به دور است
توده مذهبی اسلام و شیعه اثنی عشری، دستگاه [.] مذهبی را قبول دارد و کوشش های این
اصلاح طلبان ناکنون در محیط بسیار کوچکی محدود مانده است. این کوشش ها قادر نیست
در سطح جامعه، مذهب را نو و اصلاح کند» (همان)

و در نهایت به درستی پیش بینی می کند: «این جماعت روشنفکر محکوم به دنباله روی از
نحوه تلقی مذهبی عوام بوده و ناچارند سیادت مراجع مذهبی مورد احترام توده ها را در کلیه
مسائل مذهبی بپذیرند» (همان)

بیزن جزئی در تحلیل خود به آن جا می رسد که روشنفکران مذهبی را به یک انتخاب
فرا می خواند: «مذهبی های مارکسیست در شناخت جامعه معاصر و تعیین نیروها و اتکای
درست به آنها دچار اشتباهند و انقلاب و پیروزی نیز حاکمیت زحمتکش و طبقه کارگر را
به خطر انداخته مانع پیروزی انقلاب خواهند شد مگر آنکه قدم به قدم تاکتیکی های خود را
تصحیح کرده و از جریان سالم انقلاب پیروی کنند و سرانجام در جانب گیری از مارکسیسم
با اسلام با قاطعیت انقلابی عمل کنند و نحوه تلقی خود را به طور اصولی و اساسی تصحیح
کنند» (همان، ص ۱۲)

این دعوت البته از بسوی مجاهدین خلق در عمل پاسخ گرفت و در سال ۱۳۵۴ (۶ ماه
پس از تیرباران بیزن جزئی) بیانییه تغییر ایدئولوژی آنان از اسلام به مارکسیسم منتشر شد.



اشاره

سخن سردبیر

توحید و تکفیر

پژوهشی در ریشه‌های توحید سیاسی:
مبانی نظری روشنفکری سلفی

FF 0,1
94

گروه تندروری مذهبی به نام «سلس» یا «سازمان اسلامی شورا» بود که با شعار «کونو للظالم خصماً و للمظلوم عوناً» در انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی با سازمان مجاهدین خلق (به رهبری مسعود رجوی) و جنبش مسلمانان مبارز (به رهبری حبیب‌الله پیمان) متحد شد. در یکی از اطلاعیه‌های این گروه در دومین «سالگرد شهادت علی شریعتی» آمده است که او «غبار جهل و تزویر و تعصب را از چهره اسلام و فرهنگ اصیل و انقلاب‌پاش زود و رسالتش را با خون و پیام به هم آمیخت و هرگز تن به تسلیم نسپرد و همواره حسرت یک آخ را هم بر دل دشمنان خون‌آشام انسانیت نهاده» این اطلاعیه در ۲۷ خرداد ۱۳۵۸ صادر شده و در آن اعلام شد گروه سلس در مراسم یادبود شریعتی شرکت می‌کند. اما از این گروه هم حرکت بیشتری در تاریخ گزارش نشده است. با توجه به نقدهای شریعتی بر آشوری سخت است که باور کنیم آشوری در معاش خیلی فعال بوده باشد. سال بعد آشوری بازداشت شد. یکی از روزنامه‌نگاران اصولگرا که به چهره‌های رادیکال این جریان (مانند سیدحسن آیت، عبدالمجید دیالمه، سعید جلیلی و محمود احمدی‌نژاد) علاقه وافر دارد در کتابی که یک مرکز حکومتی جمهوری اسلامی منتشر کرده است پرده از بازداشت آشوری برمی‌دارد. ظاهراً آشوری در این روز به مجلس رفته بود تا یکی از دوستانش را ببیند. نام این دوست را نمی‌دانیم اما به روایت اصولگرایان می‌دانیم که: «آشوری در روز ۱۱ آبان ۱۳۵۹ زمانی که به مجلس شورای اسلامی رفته بود با معرفی شهید دکتر قاسم صادقی و شهید عبدالحمید دیالمه دو نماینده مشهد توسط پاسداران محافظ مجلس دستگیر و به دادستانی انقلاب مرکز تحویل داده شد» (۲۰:۱۸۸) دیالمه (که بعداً در انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی ترور شد) از مخالفان جدی جریان‌های روشنفکری مذهبی در مشهد بود که تلقی او علیه میرحسین موسوی در مجلس اول نیز مشهور است. گفته می‌شود: «نتیجه ابتدایی آشوری ترویج سازمان مجاهدین خلق بود لذا اعضای سازمان به حمایت از او برخاستند. در ۲۰ آبان ۱۳۵۹ حامیان اصلی سازمان در نامه به آیت‌الله موسوی اردبیلی دادستان وقت کل کشور خواستار آزادی آشوری شدند» (همان، ص ۱۸۸)

اما این نامه‌ها فایده نداشت و کار آشوری را بدتر هم کرد. آشوری آن قدر در زندان ماند تا هواداری از مجاهدین خلق به اتهامی بزرگ بدل شود: «آشوری در زمان بازداشت زیر بار هیچ گونه بازجویی نرفت و هر بار که توسط اعضای دادستانی فرا خوانده می‌شد با تند و پاشی به سوالات نمی‌داد. سرانجام در ۲۶ شهریور ۱۳۶۰ پس از شهادت (گواهی) آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی به ارتداد حبیب‌الله آشوری او در دادگاه انقلاب توسط آیت‌الله محمدی گیلانی به اعدام محکوم شد و حکم صادره در تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۶۰ به اجرا درآمد» (همان، ص ۱۸۹)

منابع دیگر تاریخ اعدام حبیب‌الله آشوری را ۲۸ شهریور اعلام کرده‌اند. به هر حال خبر اعدام او روز ۲۹ شهریور در روزنامه جمهوری اسلامی چاپ شد. گرچه عقاید آشوری افراطی و انحرافی بود اما کسی از روال حقوقی اعدام او آگاه نشد. آشوری در گمنامی تمام اعدام شد، در حالی که او برای بسیاری از رجال آن زمان شناخته شده بود. یکی از این رجال آیت‌الله خزعلی بود. روحانی محافظه‌کاری که در مشهد از انجمن حجتیه دفاع می‌کرد و مخالف روشنفکران مذهبی بود. مهدی خزعلی به یاد می‌آورد: «آشوری برای دفاع از خود به محضر آیت‌الله خزعلی می‌رسد با شور و هیجان از عقاید خود دفاع می‌کند حاصل آن جلسه این است که پس از خروج او از منزل پدر می‌فرمایند استکان چای او را آب بکشید، او مرتد و نجس است». همین دیدگاه پس از انقلاب کار آشوری را ساخت: «انقلاب پیروز شد و آشوری به زندان افتاد. استغاثه نزدیکان و مخالفت شهید بهشتی موثر واقع نشد. یک روز [آیت‌الله] لاجوردی از اوین تلفن کرد. نظر پدر را در مورد کتاب توحید و آشوری می‌خواست. پدر مثل همیشه گفت این توحید، عین کفر است و نویسنده کتاب مرتد است. لاجوردی آن سوی خط تلفن را روی اسپیکر گذاشت بود و آشوری نیز این نظر را می‌شنید. لاجوردی مثل این سوال و جواب را از آیت‌الله مصباح یزدی هم انجام می‌دهد. این دو سوال و جواب تلفنی ملاک صدور حکم ارتداد آشوری توسط آقای لاجوردی و در نتیجه اعدام وی می‌شود» (www.drkhazali.com)

حبیب‌الله آشوری اعدام شد و هیچ گروهی از این اعدام متأثر نشد یا حداقل واکنش نشان نداد. او عضو هیچ یک از گروه‌ها نبود اما آرا و عقایدش نقش مهمی در مسخ اسلام به سوی ارتجاع و ایجاد کمونیسم و بنیادگرایی داشت. آرای که ابتکاری نبود و برگرفته از یک سنت سلفی روشن بود.

توحید سنگلجی سیاسی نبود اما روشن است که او نیز به صورت‌بندی سیاسی توحید فکر می‌کرد و احتمالاً تنها از عواقب سیاسی آن در دوره پهلوی نگران بود. این ادعا از آن رو قابل بررسی است که احتمالاً او از نخستین کسانی است که تقسیم‌بندی توحید به توحید علمی و عملی یا اعتقادی و سیاسی برای اولین بار در زبان فارسی بر زبانش جاری شد



توحیدی متأخر از جمله آشوری تکرار شده است یعنی حتی اگر آشوری این کتاب را ننویسد باز از آثار وضعی آن بی‌اثر نبوده است.

ریشه‌های توحید سیاسی: اولین سلفی شیعی

معمولاً آغاز تفکر سلفی را در ایران و تشیع به محمدحسن شریعت سنگلجی نسبت می‌دهند. روحانی‌ای که در سال ۱۲۷۱ در ایران به دنیا آمده و در سال ۱۳۲۲ هجری خورشیدی درگذشت. سنگلجی به نسبت آشوری، روحانی دانش‌آموخته‌ای بود و با معیارهای حوزوی گرچه در رده عالمان بزرگ و به خصوص فقیهان شناخته نمی‌شد اما به سبب تقدّمش در نواندیشی و تجدّدخواهی مذهبی با حبیب‌الله آشوری قابل قیاس نیست. گرچه روشنفکران دینی از هراس تکفیر می‌گوشند نسبت خود با شریعت سنگلجی را انکار کنند (اخیراً یکی از پژوهشگران) علی رهنما در کتابی به نام «اصلاحگری شیعی در ایران» به تأثیرپذیری علی شریعتی از شریعت سنگلجی اشاره کرده است. مجله‌ی اندیشه پویا، شماره ۲۶، ص ۶۴ شریعت سنگلجی نیز در زمره قرآن‌گرایان و سرمدمداران نهضت بازگشت به قرآن بود و به روش اهالی این مکتب به نگارش کتاب‌هایی چون کلید فهم قرآن پرداخت (پیش از این در مهرنامه ۲۶، تیرماه ۱۳۹۲ به رابطه‌ی شریعت سنگلجی و روشنفکران دینی به خصوص نهضت بازگشت به قرآن پرداختیم) اما تفاوت مهم شریعت سنگلجی با حبیب آشوری در این بود که او ضمن اشاره صریح به ضرورت اسلام سلفی مدافع حکومت دینی نبود و حتی شواهدی در دست است که رضاشاه در برابر خواست روحانیت سنتی برای حکومت شریعت از شریعت سنگلجی به عنوان نظریه‌پرداز شریعت حمایت می‌کرده و نوع اصلاح دینی او را می‌پسندیده است. در حالی که حبیب‌الله آشوری به شدت چپ‌گرا و ضدحکومت و سلطنت پهلوی بود. با وجود این نمی‌توانیم فکر کنیم که «توحید» آشوری از «توحید» سنگلجی تأثیر نپذیرفته و آرای او را نمی‌شناخته است. این فرضیه را می‌توان با مرور آثار هر دو نفر اثبات کرد. شریعت سنگلجی کتابی به نام «توحید عبادت» دارد که بسیاری از آموزه‌های آن در دیگر رساله‌های

توحیدی متأخر از جمله آشوری تکرار شده است یعنی حتی اگر آشوری این کتاب را ننویسد باز از آثار وضعی آن بی‌اثر نبوده است.

شریعت سنگلجی در مقدمه‌ی «توحید عبادت» می‌نویسد: «تألیف و نشر این کتاب و کتاب کلید فهم قرآن- برای من گران تمام شد. کسانی که استشمام رایحه توحید ننموده خمله‌های شدید به نگارنده کردند و از هیچ‌گونه افترا کوتاهی ننمودند» (۹:۷) پیش از این نیز اشاره کرده بودیم که تعبیر سلفی و اسلام سلفی مأخوذ از متون خود شریعت سنگلجی است؛ تعبیری که برخاسته از تفسیر شریعت سنگلجی از مفهوم توحید است. «در این کتاب و سایر نوشته‌جات و محاضرات «اسلام سلف صحیح» به آنان معرفی می‌شود. مردمی که به این مقالات آشنا گشتند و تدبیر در قرآن نمودند و توحید اسلام را دریافتند دیگر به مدعیان باطل و طرفداران خرافات واقعی نگذارده پای‌بند باطل و موهومات نخواهند شد» (همان، ص ۸) شریعت سنگلجی گرچه در میانسالی درگذشت اما امیدوار بود توحید تفسیر او از توحید مقبولیت عام بیابد: «بذر سخنی که امروز کلیتیم مسلمان روزی به ثمر خواهد رسید و امید است جوانان تحصیلکرده که نظرش کاملاً با آنان است هدایت شده و اجماع آئینه در زیر پرچم توحید سعادت‌مند گردیده و موفق به تشکیل مدینه فاضله گردند» (همان، ص ۱۱)

گفتیم که توحید سنگلجی سیاسی نبود اما روشن است که او نیز به صورت‌بندی سیاسی توحید فکر می‌کرد و احتمالاً تنها از عواقب سیاسی آن در دوره پهلوی نگران بود. این ادعا از آن رو قابل بررسی است که احتمالاً او از نخستین کسانی است که تقسیم‌بندی توحید به توحید علمی و عملی یا اعتقادی و سیاسی برای اولین بار در زبان فارسی بر زبانش جاری شد. «توحید علم آن است که ذات حق را بسط‌الحقیقه و منزّه از «ترکیب خلّرجی» که ماده و صورت است و «ترکیب عقلی» که ماهیت و وجود است خلاصه منزّه از صفات ممکن بداند. توحید عمل آن است که شخص جز ذات پاک احیاء را اراده نکند و جز حقیقت قیومی را مراد قرار ندهد» (همان، ص ۲۲)

شریعت سنگلجی می‌گوشید تفکر توحیدی را به یک نهضت اجتماعی بدل کند و یادآوری کند که توحید حقیقی نیازمند جهاد و مبارزه است: «خون‌ریخته‌ها شد تا توحید حقیقی برقرار گردد. چرا مسلمانان توحیه به حفظ آن توحید ندارند؟ چرا کتاب خدا و سیرت رسول‌الله را نمی‌خوانند؟ همان شرکی که قرآن و سنت نهی کرده در میان بسیاری از مسلمانان به طور بارزتری مشهور است: فخرپرستی، سنگ‌پرستی، درخت‌پرستی، مرشدپرستی، تبر که به سنگ قدمگاه، سقاخانه‌ها و هزاران چیزها را این قبیل» (همان، ص ۲۲)

شریعت سنگلجی خود متأثر از علمای اهل سنت بود و در آثار و آرایش جملات صریحی وجود دارد که از آرا و افکار اهل سنت به خصوص فرقه‌ی وهابیت گرفته شده است. از جمله او درباره‌ی

۴۰
اشاره
سردبیر

انواع شرک می نویسد: «شرک بر دو قسم است: شرک اکبر و شرک اصغر. شرک اکبر آن است که مخلوقی مخلوق دیگر را عبادت و پرستش کند و شرک اصغر عبارت از اثبات افعال مختص به ذات خداوندی است. به غیر او مثل اینکه غیر خدا را شافی بپند یا رازق تصور کند یا غیر خدا را دافع بلا و رافع بدبختی ها و نشاء بپنداند» (همان، ص ۴۶) از جاع این جمله به تفکر وهابی را در بخش بعد خواهید دید! البته این سخن به خودی خود بی معنا و بی مبنا نیست اما نتیجه گیری شریعت سنگلجی از آن زمینه ساز تفکر سلفی گری است.

ظاهرا تحول فکر شریعت سنگلجی در حجاز روی داده است و حداقل در حجاز بود که انگیزه نگارش کتاب «توحید عبادت» در او ایجاد شد: «من خود انگشتی داشتم از حدید صینی، در کتب برای آن خواصی دیده بودم از آن جمله اینکه اگر این انگشت در دست باشد در بیابان ها و دریاها شخص را از آفات حفظ می کند از این جهت زمانی که عزم مسافرت حج بیت الحرام کردم آن انگشت را همراه خود برداشتم. از مدینه منوره به مکه می رفتم و کتاب حدیثی داشتم که در انجیل مطالعه می کردم. یک دفعه به این اخبار که نقل کردم بر خوردم. گفتم ای داد و وای بر من، چقدر جاهل و بی اطلاع از توحید اسلام! انقلابی چنان به من دست داد که شرحش محال است. مشغول استغفار شدم و انگشت را از انگشت خود درآوردم و در بیابان انداختم» (همان، ص ۵۴)

در ادامه کتاب آرای شریعت سنگلجی به شدت به اهل سنت به خصوص وهابیت و جریان های تکفیری نزدیک می شود. از جمله درباری شفاعت می نویسد: «برای نجات یافتن از عقاید شرکیه راجع به شفاعت باید سه اصل را در نظر گرفته: اول شفاعت بدون اذن خدا محال است. ثانی خداوند اذن شفاعت نمی دهد مگر آنکه ولا و عملا از شخص مشغول ره راضی باشد. ثالثا قول و عملی که راضی کننده خداست توحید مجرد از عقاید شرکیه و متابعت رسول و سنت سنیه اوست. پس اگر شرایط بالا جمع نشود شفاعت شافعین بی فایده است» (همان، ص ۱۴۰) شریعت سنگلجی گرچه به عنوان اصلاح طلب دینی شناخته می شد اما به اندازه یک وجب با داعش فاصله داشت: «پیامبر اسلام برای جلوگیری از بت پرستی و حمایت توحید و یکتا پرستی مجسمه سازی و نقاشی را منع فرموده عجیب اینکه ما ملت توحید هستیم (اما) تملای اعمال بت پرستان را استقبال نموده زحمت اسلام را منظور نداشتیم و فطرت توحیدی را فراموش کردیم» (همان، ص ۱۶۱)

او نیز مانند بسیاری از روشنفکران مذهبی به دنبال احیای اسلام حقیقی بود: «ای مسلمانان چشم باز کنید و از خواب غفلت بیدار شوید! «دین حقیقی» اسلام را بشناسید و میان حق و باطل فرقی دهید تا اسلام از میان نرود و به «دین نخستینش» بازگردد» (همان، ص ۱۷۵) شریعت سنگلجی در کلید فهم قرآن تصریح دارد که نباید دین را از سینه گرفته به حرف به عبارت واضح تر باید من بهیتم در صدر اسلام چه خبر بوده است و مسلمان صدر اول قرآن را چگونه می فهمیدند و پیش از پیدایش فلسفه و تصوف و اشعریات و اعتزال و غیر اینها در اسلام مسلمان چه دینی داشتند؟ (کلید فهم قرآن، ص ۵) همین روش شناسی دینی شریعت سنگلجی سبب می شود برای فهم سرچشمه آرای او و لاجرم حبیب الله اشوری به سراغ یک چهره مشهور اهل سنت برویم.

۱۰ توحید سیاسی:

حلقه پیوند سلفی سنی و سلفی شیعی

مهمترین سرفصل های کتاب شریعت سنگلجی در باب توحید عبارتند از: تقسیم شرک بر اکبر و اصغر، نفی انگشت، تبرک به درخت/سنگ، قربانی برای غیر خدا، نذر برای غیر خدا، تنجیم (ستاره شناسی)، غلو در انبیا و صالحین، وساطت خالق و مخلوق، ریا، شفاعت، مرده پرستی، زیارت قبور، تحریم نقاشی و مجسمه سازی

این سرفصل ها به شدت یادآور کتاب «توحید» نوشته محمد بن عبدالوهاب است که بین سال ۱۰۸۲ تا ۱۱۷۰ هجری خورشیدی زندگی می کرد و پایه گذار فرقه وهابیت شد. عبدالوهاب در شهر عینیه از توابع نجد به دنیا آمد و در مدینه درس خواند و در بصره و بغداد و همدان و اصفهان و قم زندگی کرد. عقایدش چنان غیرمنتظره بود که هیچ یک از مذاهب اهل سنت او را به رسمیت نشناختند و تنها با جلب رای و نظر آل سعود توانست رای خود را در حجاز به کرسی بنشاند و به ایدئولوژی حکومتی بدل کند.

وهابی گری که در آغاز یک دگراندیشی مذهبی و نوعی نوگرایی دینی به شمار می رفت در طول زمان به نمادی از ازواج مذهبی و تاریک اندیشی فکری بدل شده است و در ایران نیز همواره به عنوان نوعی بدعت شناخته می شود. سیدالفضل برقی از حوزویان دگراندیش حوزه علمیه قم در مقدمه ای بر ترجمه فارسی کتاب توحید عبدالوهاب نوشته است: «در ایران

هر کس از بزرگان و علمای دینی حقیقتی از حقایق قرآن و اسلام و توحید را بیان می کرد و یا یکی از خرافات دینی را رد می نمود فوراً او را تهمت وهابی می زدند و دلیلی بر رد او نداشتند جز اینکه او وهابی است». مانند اینها بزرگ حاجی سیدسیدالله خارقانی و آیت الله خاوری زاده و نایب د کبیر شریعت سنگلجی و آیت الله وحیدالدین مرعشی نجفی و آیت الله العظمی سیدمحمد حکیم و «حجت الاسلام والمسلمین آقای جلالی قوچانی» بروقی خود نیز متهم به سلفی گری و وهابی گری و مترجم کتاب توحید عبدالوهاب بود.

از نظر عبدالوهاب توحید آن قدر مهم است که می تواند برات انسان مسلمان برای ورود به بهشت باشد. باب دوم کتاب مقدس وهابون در باب «فضیلت توحید و اینکه سایر گناهان را نابود می گرداند» است: «خداوند چنین پنداری را با هر عملی که دارد وارد بهشت خواهد کرد. خداوند آتش دوزخ را برای کسی که لا اله الا الله را فقط برای رضای خدا گفته باشد حرام کرده است» عبدالوهاب معتقد است: «توحید کفرای گناهان می شود» (همان، ص ۱۹)

در باب التوحید سوم نیز آمده است: «وجود واقعی بدون حساب وارد بهشت خواهد شد» (همان، ص ۲۱)

در باب چهارم همان نظریه ای آمده که عینا در توحید شریعت سنگلجی هم وجود دارد: «پرسیدند شرک اصغر چیست؟ فرمودند ریا و تظاهر» (همان، ص ۲۵)

باب بیست و هشتم علیه روحانیت سنتی است و اینکه «پوری از پیشوایان و رهبران دینی و سیاسی در حلال دانستن حرام ها و حرام دانستن حلال های الهی به معنای ربوبیت آنان است» (همان، ص ۱۳۳) عبدالوهاب می افزاید: «متأسفانه امروز انواع به قدری دگرگون شده که بهترین عمل عبارت است از پرستش پیشوایان دینی به نام ولایت و پرستش علما به نام فقه و دانش» (همان، ص ۱۲۴)

باب چهل و پنجم کتاب التوحید عبدالوهاب تاکید بر تقدیر گرایی و جبر ناریخی است: همان چیزی که در آرای اشوری هم می بینیم: «زمانه را فحش نهید زیرا زمانه همانا خداوند است» (همان، ص ۱۳۸) اما از این کلام نتیجه نمی گیرد که همه هستی از جمله زمان مخلوق و مظهر خداست بلکه به دام جبر گرایی می افتد.

ابواب دیگر هر یک بعدی از تفکر تکفیری را نشان می دهد: «باب ۲. فضیلت توحید و اینکه سایر گناهان را نابود می گرداند. باب ۳. موحد واقعی بدون حساب وارد بهشت خواهد شد. باب ۷. استفاده از دستبند و آویز برای حصول شفا و دفع بلا از امور شرک آمیز است. باب ۱۲. نذر کردن به نام غیر الله شرک است. باب ۱۳. کمک خواستن از غیر الله شرک است. باب ۱۴. کمک خواستن و به دعا طلبیدن غیر الله شرک است. باب ۲۵. نذرا گفتن به زمانه یعنی نذرا گفتن به الله. باب ۳۱. آنچه در مورد مجسمه سازی آمده است. باب ۳۰. حکم انکار تقدیر الهی»

تقدیر گرایی وهابیت به حدی است که شایسته به شانه جبر تاریخی مارکسیسم قرار می گیرد: «قلم تملای جبریتانی را که تا قیامت قرار بود اتفاق بیفتد نوشت» (همان، ص ۱۶۵)

با مطالعه ای التوحید روشن می شود که چرا داعش و طالبان یا هنر مخالفانند «به ما امر شده که هر جا تصویر و مجسمه ای دیدیم آن را نابود کنیم» (همان، ص ۱۶۸) «هیچ تصویری را نگذار مگر آن را نابود کن و هیچ قبر مرتفعی نگذار مگر آن را با خاک مساوی کن» (همان، ص ۱۶۷) این تفکر البته در سنت فقهی برخی مذاهب اهل سنت از گذشته وجود داشته و در سایر مذاهب فقهی هم رسوخ کرده است در حالی که معدودی فقیهان عقل گرا در این زمینه اجتهاد کرده اند.

مهمترین حلقه اتصال توحید اشوری با توحید وهابی در تقدیر گرایی و روحانیت ستیزی آن است. گرچه امروز در عمل، یک طبقه روحانی بر عربستان سعودی سلطه دارد و دولت هم مقهور و مرکوب آنهاست اما توحید وهابی در تئوری ضد فقه است و طبقه فقیهان را انکار می کند. فقیهان وهابی (و در واقع مفتیان سعودی) تابع دولتشند چون از لحاظ نظری حاکم را اولی الامر می دانند. آنان با دولت دینی مخالفند اما از این دین دولتی دفاع می کنند. از این حیث میان توحید وهابی و توحید سنگلجی پیوند دیگری برقرار می شود و آن اعتقاد به دین دولتی به جای دولت دینی است.



بررسی دو گانه مطهری - شریعتی

ایدئولوگ های انقلاب



آیت الله مطهری و دکتر علی شریعتی هر دو اهل مشهد بودند. یکی به لباس روحانی و دیگری مسلکاً، اما به صفت، هر دو روشنفکر تلقی می شدند. آیت الله با تکیه بر منابع شیعی در مقابل اسلام گرایان سنی مدلی از اسلام سیاسی و عصری را ارائه کرد. نزدیکی مطهری به نهضت آزادی خصوصاً مهندس بازرگان و چه روشنفکری اندیشه وی را بر جسته می کرد. در سوی دیگر اما علی شریعتی از دانشگاه به رژیم پهلوی و نظم زمانه می تاخت. هر چند با ادبیاتی متفاوت از نهاد روحانیت. شریعتی موافق اسلام منهای روحانیت بود. میانه روی مطهری در مقابل انقلابی گری شریعتی. دو گانه ایدئولوگ های انقلاب اسلامی بود. در این میان گفتمان آیت الله نزدیکی فزاینده ای با افکار امام داشت و ثنویزه کردن اندیشه امام تا حدود زیادی از سوی مطهری صورت گرفت.

اسلامی است؟ نه. نویسنده یا مترجم اسلامی است؟ نه. پس چیست؟ ایشان یکپارچه نور است، مقدس است، شخصیت دینی است. ابروی دین است. «در اسلام» سازمانی به نام روحانیت (Clerge) نیست و کسی روحانی حرفه ای نمی شود. در اسلام سنی مردم و خداوند نیست. هر کسی مستجاب در تقابل است. «شریعتی هم روحانی منزه بود، عالم نازیب و زاهد، اما مردم را بدله عالم و عامی و متخصص و غیر متخصص است، نه مقدس و غیر مقدس، متبرک و غیر متبرک، روحانی و مادی، مرید و مراد.» (روحانی بارها گفته ام، که هم مفهوم من و هم صداقت و هم لطفش از فرنگ آمده خیلی هم تازه همراه فکل و کراوات و دیگر مظاهر غرب زدگی». سخنانی از این دست شاکله اصلی انتقادات تند دکتر شریعتی از روحانیت را تشکیل می داد و شاید همین امر باعث موضع گیری ها علیه دکتر شریعتی شد.

انتقاد پدر از پسر

در سال ۱۳۵۱ و در اوج سخنرانی های شریعتی در حسینیه ارشاد، پدرش استاد محمد تقی شریعتی طی نامه ای به فرزند، از او می خواهد که در انتقاد از روحانیان و تاریخ آنان، احتیاط بیشتری کند. آنچنان که از پاسخ علی شریعتی بر می آید، استاد در بخشی از نامه اش می نویسد: «اگر امثال مجلسی را در عصر صفویه برای عملی که در ظاهر به نظر ما خلاف می آید، بدون در نظر گرفتن شرایط زمانه تخطئه کنیم، برای خواجه نصیر که بر خلاف دستور صریح قرآن که «ان المساجد لله» زمین را به رسم مغول در برابر هولاکو می بوسیده، چه باید گفت؟ و اگر همه اینها را خطاکار بدانیم برای شیعه چه و که می ماند؟»

شریعتی در پاسخ به پدرش می نویسد: «اکنون خوشبختانه، همانطور که دکتر تر «اقتصاد منهای نفت» را طرح کرد تا استقلال نهضت را بریزی کند و از اربابند اسارت و احتیاج به کمیانی استعماری سابق آزاد سازد، اسلام از چار چوب تنگ قرون وسطایی و اسارت در کلیساهای کشیشی و بیشن متحجر و طرز فکر متعصب که مردم را عوام کالعام بار آورده بود و روشنفکر را دشمن مذهب و ترسان و گرزبان از اسلام، آزاد شده است.»

انتقادهای روحانیون از شریعتی

روحانیون منتقد دکتر شریعتی را به سه گروه می توان تقسیم کرد. نخست برخی مراجع تقلید، دوم روحانیون نوگرا و سوم تعدادی از ائمه جماعات مساجد.

و از ایشان هم خواسته بود که یک چیزی بنویسند. یک مقاله مفصلی مر حوم دکتر نوشت از «هجرت تا وفات پیغمبر» و همچنین بخشی از «سیمای محمد (صلی الله علیه و آله)» را که من در جریان این تبادل مقاله بودم. یعنی دکتر مشهد بود و آقای مطهری تهران بود. من چیزی نوشتم و به وی گفتم که کافی در آذربایجان تبادل این مقاله گیری و مقاله دهی به صورت پیام بکنی، دو دفعه ای فرار گرفت.

مر حوم مطهری وقتی که مقالات دکتر را دید خیلی خوشش آمد. مخصوصاً از مقاله «سیمای محمد (صلی الله علیه و آله)» ایشان به من گفت که من سه بار این مقاله را خواندم. از پس ایشان خوشش آمده بود از قلم شیرین و شیوای مر حوم دکتر موجب شد که ایشان از دکتر دعوت کنند که سخنرانی هم بیاید و دکتر گاهی می آمد حسینیه، سخنرانی می کرد؛ خیلی کم. تا سال ۴۹ آمد و رفت دکتر از این سال به بعد در حسینیه ارشاد به دو ماه یک بار یا سه ماه یک بار رسید که ایشان می آمد و یک سخنرانی می کرد. «دکتر شریعتی نیز در بازجویی های ساواک درباره حضور خود در حسینیه ارشاد می گوید: «ساز طریق آقای مطهری که خراسانی هستند و آثار و افکار من آشنا و در ضمن مسئول برنامه های دینی و علمی ارشاد، از من برای سخنرانی دعوت کردند و من برای اولین بار در برنامه های چهاردهمین قرن بعثت که ارشاد برگزار کرده بود، یک سخنرانی کردم تحت عنوان سیمای محمد». شاید به دلیل همین آشنایی ها بود که وقتی استاد مطهری از حسینیه ارشاد رفت، دکتر شریعتی گفت: «بارفتن آقای مطهری، حسینیه از روح و افقا خالی شد». وقتی آقای مطهری گفت من نمی آیم من دیدم که همه از روی من تمام شد...»

سخنان تحریک برانگیز شریعتی؟

سخنان دکتر شریعتی علیه روحانیت، واکنش های طیف های مختلف روحانی را در برداشت که شاید شهید مطهری در آخرین حلقه از منتقدین شریعتی قرار داشت. شریعتی بارها تأکید می کرد که در اسلام به جای روحانی، عالم دینی وجود دارد. «من، روحانیت را با علمای اسلامی یکی نمی گیرم، بلکه متضاد می بینم. در اسلام، ما دستگاهی، طیفی یا تئوسی به نام روحانیت نداریم. این اصطلاح خیلی تازه است و مصداق آن هم نو ظهور. در اسلام ما عالم داریم در برابر غیر عالم نه روحانی در برابر جسمانی. «ها قوا روحانی است. یعنی مصرف چیست؟ متفکر اسلامی است؟ نه عالم اسلامی است؟ نه سخنران

علی مطهری با ذکر خاطراتی تأکید می کند که شهید مطهری از جایگاه شورای انقلاب قصد داشته نسبت به برکناری مهندس بازرگان از سمت نخست وزیر اقدام کند. او می گوید: «شهید مطهری چون مهندس بازرگان را به عنوان نخست وزیر برکنار می کرد، به عنوان نخست وزیر مهندس بازرگان را به عنوان نخست وزیر برکنار می کرد. به الیه شهید مطهری مجال نداد شهید مطهری اقدامی انجام دهد. به نظر می رسد، مجموعه موضع گیری های آیت الله مطهری علیه دکتر شریعتی نیز از همین فرمول تبعیت می کنند. از آنجا که شهید مطهری به عنوان یکی از مسئولان اصلی حسینیه ارشاد، دکتر شریعتی را از مشهد به تهران دعوت کرده و به او تربیون داده بود. پس از استقبال جوانان از سخنرانی های ایشان و موضع گیری های تند دکتر شریعتی علیه روحانیت، شهید مطهری احساس می کند که نقض عرض صورت گرفته است، لذا در مقابل دکتر شریعتی موضع گیری می کند این گزارش مروری دارد به واکنش های صورت گرفته به دیدگاه های دکتر شریعتی از زمان حضور وی در حسینیه ارشاد تا سال ها بعد از مرگ وی.

جوان شهیدی در حسینیه ارشاد

مقام معظم رهبری تعامل دکتر شریعتی و شهید مطهری و چگونگی دعوت از دکتر شریعتی برای حضور در حسینیه ارشاد را این گونه روایت می کنند: «مر حوم شریعتی مرید آقای مطهری بود. یعنی مرید علمی و فکری آقای مطهری بود و این را من خودم از مر حوم شریعتی شنیده بودم و شاید بارها شنیده بودم. او در پی اختلاف با آقای مطهری نبود. کما اینکه آقای مطهری هم در پی اختلاف به معنای شخصی یا مر حوم شریعتی نبود. البته چرا، اختلاف فکری داشتند و یک سری اعتراض هایی را مر حوم مطهری بر شریعتی داشت که آن اختلاف ها در اواخر بر ملا هم شده بود و آن ایرادها را ایشان گاهی در اینجایی گفتند. در سال ۴۶ که کتاب «محمد خاتم پیامبران» مطرح شد و به مناسبت آن کتاب، آقای مطهری را عده ای خواستند که مقاله بنویسند، در جمله آغاز مر حوم دکتر شریعتی هم بود.

دکتر هم تازه دو سال بود که از فرانسه برگشته بود. ابتدا مشهد بود و در آنجا با گمنامی معلمی می کرد. آقای مطهری ایشان را دیده و خیلی از او خوشش آمده بود. یک جوان خوب که خیلی هم هوشمند و با استعداد و نکته ستیز و عمیق بود. اصفا کسی مثل آقای مطهری از شخصی مثل شریعتی طبعاً خیلی خوشش آمده

درباره واکنش مراجع تقلید در یکی دیگر از اسناد ساواک آمده است: «خبر از طلاب قم نزد آیت الله شهاب الدین نجفی مرعشی و شیرعتمداری مراجعه و اظهار داشته اند که دکتر علی شریعتی در یکی از سخنرانی هایش در حسینیه ارشاد متکر امام زمان شده و گفته است دعای ندبه سبب معتبر ندارد، آقای مرعشی گفته من دکتر شریعتی را نمی شناسم ولی اگر او چنین حرفی گفته باشد، کافر است.» اوایل شهریور، مخالفان مذهبی شریعتی موفق شدند که اولین فتوای رسمی علیه حسینیه ارشاد را بگیرند که در آن مقلدان از حضور در ارشاد یا مطالعه کتب منتشر شده توسط آن منع شده بودند. نهم آبان ماه ۱۳۵۱ آیت الله سید محمد صادق روحانی در پاسخ به استفتایی درباره حسینیه ارشاد و علی شریعتی نوشت: «نشریات اخیر موسسه فوق الذکر و سخنرانی های نامبرده در این ایام یا به مر حله خطرناکی گذاشته... هرگز تصور نمی رفت... کار محاربه با تشیع و شیعه گری و محاربه با خاندان رسالت چنان اوجی بگیرد که موسسه ای اینگونه آزادانه برخلاف مذهب تشیع و دین مقدس اسلام و قوانین آسمانی آن مطالبی را منتشر و سخنرانی های زهر آلودی در آن بشود. در هر صورت با وضع فعلی این موسسه، حقیر شرکت در مجالس آن را حرام می دانم.» چهاردهم آبان نیز فتوایی مشابه توسط آیت الله سید حسن طباطبایی قمی منتشر شد.

همزمان برخی روحانیون نوگرای حوزه قم نیز نقد شریعتی را آغاز کردند. در همین راستا آیت الله ناصر مکارم شیرازی با چاپ مقاله ای در مجله مکتب اسلام و با عنوان «یا شورامبنای حکومت اسلامی است؟» نظر شریعتی را نادرست دانسته و استدلال کرده بود که شیعه به انتخاب خلیفه بر اساس رای شور معتقد نیست و خلیفه را منتخب خدا و پیامبر می داند. چندی بعد مقاله ای دیگر توسط آیت الله مکارم در همین نشریه منتشر شد. وی به شریعتی توصیه کرده بود که قبل از ارائه نظراتش با اهل فن مشورت کند. *درباره دعای ندبه که در جزوه «انتظار مکتب اعتراض» مطرح کرده بود، وی را به تعدیل نقد کرده بود.* برخی از این نقدها پاسخ شریعتی را مبرور می داشتند و چند نامه به مکتب اسلام نوشته و به برخی دیگر از منتقدان خود نیز پاسخ داده است. برای نمونه او در پاسخ به یکی از مطالب با عنوان «دفاع از اسلام و روحانیت، پاسخ به برقی و دکتر علی شریعتی» نامه ای تند به مدیر چاپخانه فیض قم نوشته و رونوشت آن را به آیت الله گلپایگانی و دیگر آیات عظام نیز فرستاد.

طیف سوم منتقدین روحانی شریعتی، واعظان برخی مساجد تهران بودند که مشهورترین آنها شیخ قاسم اسلامی، شیخ محمد علی انصاری، حسین روشنی و ابراهیم انصاری زنجانی بودند. به این جمع شیخ احمد کافی، واعظ و مداح مشهور مهدیه تهران را نیز باید اضافه کرد. آنان شریعتی را متهم به سنی گری، وهابی گری و مخالفت با اصول شیعه می کردند. در یکی از اسناد ساواک آمده است: «سید رضا صدر، امام جماعت مسجد امام حسین واقع در میدان شهناز، ضمن صحبت های خصوصی گفته است من از آیت الله خوانساری پرسیدم رفتن معممین به حسینیه ارشاد چه صورتی دارد؟ او گفت با این برنامه هایی که دارند رفتن به آنجا صلاح نیست. نگاه اضافه نموده علت این موضوع این است که دکتر شریعتی و چند نفر دیگر علیه مذهب شیعه در انجاصحبت می کنند.» با انتشار سخنرانی های جدید شریعتی همچون «تشیع علوی و تشیع صفوی» و «پدر، مادر، ما متهمیم»، حمله به شریعتی تندتر شد. حتی انصاری قمی خواستار حبس و اعدام شریعتی شد و از دولت خواست که با وی به عنوان جنایتکار و خرابکار برخورد کند. آویه دولت، مردم و روحانیون همدار داده بود

که «در یک قرن اخیر، اسلام و تشیع هیچگاه دشمنی خطرناکتر و گستاخ تر از علی شریعتی به خود ندیده است.»

انتقادهای مطهری از شریعتی

در یکی از اسناد ساواک آمده است: «شدیدترین وضع اختلافات بین طرفداران شریعتی و مخالفین وی فعلا در مدرسه حقانی است، زیرا یکی از مدرسان آن مدرسه به نام مصباح یزدی که از موسسین در راه حق نیز می باشد، از مخالفان سرسخت شریعتی است. لذا طرفداران شریعتی در جلسات درس وی شرکت نکرده و مقالاتی را بر رد شریعتی می نویسند، پاره می کنند و شاگردان مصباح هم مقالات شریعتی را پاره می کنند... قرار است برای چهلم مصطفی خمینی، آقای مرعشی حائری به اتفاق شهاب الدین اشرافی به عراق مسافرت کنند و شهاب الدین اشرافی در این مسافرت نامه ای از امام خمینی بگیرد که صراحتاً در آن بنویسد شریعتی از مانیست، او را نفی کند. اگر چنین اعلامی از جانب خمینی در مورد شریعتی صادر شود، دیگر طرفداران شریعتی ساکت شده و به کلی از بین خواهند رفت.» آیت الله محمد یزدی، رئیس جامعه مدرسین قم در خاطرات خود از جلسه مدرسین قم پیش از انقلاب برای تصمیم گیری درباره شریعتی می نویسد: «آقای مصباح در آن ماجرا قائل به دیدگاه خاصی بودند و بقیه اعضای جامعه در برابر ایشان قرار داشتند. جلسه مزبور در منزل آیت الله حسین نوری همدانی تشکیل شده بود و بحث به مرز کفر و ایمان رسیده بود... بعضی حاضرین شریعتی را تکفیر می کردند و بعضی دیگر نظر ملایم تری داشتند... پس از شور و مشورت، آقایان به این نتیجه رسیدند که اعلام کفر در مورد شریعتی باز تاب خوبی ندارد و در کل به مصلحت اسلام و مسلمین نیست.»

شریعتی نهایتاً به دلیل دستگیری پدرش، در تیرماه ۱۳۵۲ خود را تسلیم کرد و زندانی شد. حدود یک ماه پس از دستگیری شریعتی در یکی از اسناد ساواک آمده است: «روز دوشنبه ۱۳۵۲/۵/۱۵ دکتر سید محمد بهشتی، سیدهای خامنه ای و چند نفر از طلاب قم به منظور دید و بازدید از مرعشی مطهری در منزل وی ا... حضور داشتند. مطهری ضمن انتقاد از شریعتی گفت صرف نظر از افکار نادرست وی و غرور و اشتباهاتش، ضربه حیران ناپذیری بر هماهنگی روحانیت و طبقه تحصیل کرده زد و آنها را نسبت به هم سخت بدبین نموده و اساساً جمعی از جوانان خام را علیه روحانیون برانگیخت.» (عالم جاویدان استاد شهید مرتضی مطهری، ص ۴۲۴)

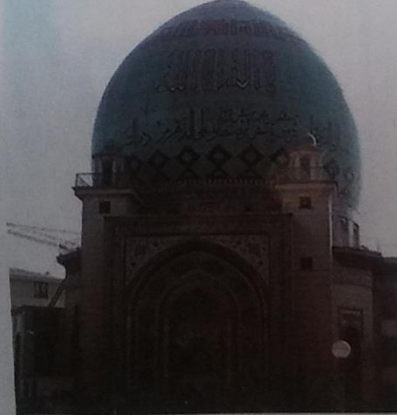
کمتر از شش ماه از هر که ناپهنگام شریعتی نگذاشته بود که در اوج تکفیرها و تفسیق ها درباره وی، نامه ای به امضای

مهندس مهدی بازرگان و آیت الله مرعشی مطهری منتشر شد. این نامه که به خط آیت الله مطهری نگاشته شده، تاریخ ۱۳۵۶/۹/۲۳ را بر خود دارد. انتشار نامه مهندس بازرگان و آیت الله مطهری درباره شریعتی ابعاد گسترده مناقشه بر سر او را آشکارتر کرد. آیت الله مطهری، نامه را چنین آغاز می کند: «نظر به اینکه مسائل مربوط به مرحوم دکتر علی شریعتی مدتی است موضوع جدال و اتلاف وقت طبقات مختلف و موجب انصراف آنها از مسائل اساسی و حیاتی و وسیله بهره برداری افراد و دستگاه های مغرض گردیده است، اینجانبان تبادل نظر در این مسائل را ضرور دانستیم.»

در ادامه نامه آمده است: «اینجانبان که علاوه بر اشتیابی به آثار و نوشته های مشارالیه، با شخص او فی الجمله معاشرت داشتیم، معتقدیم نسبت هایی از قبیل سنی گری و وهابی گری به او بی اساسی است و او در هیچ یک از مسائل اصولی اسلام از توحید گرفته تا نبوت و معاد و عدل و امامت گرایش غیراسلامی نداشته است.» اما در این نامه آنچه مناقشه ها را افزون کرد، بخش پایانی آن بود. نویسنده نامه در این بخش آورده بود: «ولی نظر به اینکه تحصیلات عالی و فرهنگ او غربی بود و هنوز فرصت و مجال کافی نیافته بود در معارف اسلامی مطالعه وافی داشته باشد، تا آنجا که گاهی از مسلمات قرآن و سنت و معارف و فقه اسلامی بی خبر می ماند، هر چند با کوشش زیاد به تدریج بر اطلاعات خود در این زمینه می افزود، در مسائل اسلامی - حتی در مسائل اصولی - دچار اشتباهات فراوان گردیده است که سکوت در برابر آنها ناروا و نوعی کتمان حقیقت است.» مهندس بازرگان بعدها امضای خود از این نامه را پس گرفت.

اما شهید مطهری در موارد دیگری انتقادهایی به دکتر شریعتی داشت که برخی از آنها اینچنین است: «صرف نظر از افکار نادرست و غرور و اشتباهاتش ضربه حیران ناپذیری به هماهنگی روحانیت و طبقات تحصیل کرده زده و آنها را سخت نسبت به روحانیون بدگمان کرده است.» (استاد شهید به روایت استاد - ص ۲۱۷) «وضع ابستن حادثه قرن ۱۳ هجری است (اشاره به فرقه ساری بابیه)، در نوشته های مرحوم (شریعتی) نظر این اشعاع بیوم وجود دارد.» (تسری در زندگانی استاد ص ۱۲۷) این جزوه (اشاره به اسلام شناسی ارشاد) بلند عارف و مستغنی نویسنده از نظر ادبی و هنری عالی است، از نظر علمی متوسط است، از نظر فلسفی کمتر از متوسط و از نظر دینی و اسلامی صفر است.» (استاد مطهری و روشنفکران، ص ۲۴) «به نظر من این جزوه (اسلام شناسی ارشاد) چیزی که نیست اسلام شناسی است، حداکثر بگویم اسلام سزایی یا اسلام شاعری است. نویسنده جزوه نظر به غرور بی حد و نهایتش همان طور که خاصیت هر مغروری است، عقده ندانستن علوم اسلامی از فلسفه و کلام و فقه و عرفان و غیره دارد.» (مطهری و روشنفکران، ص ۴۲) «این جزوه (حسین وارث آدم) نوعی روضه مار کمسیستی است که تا زگی دارد.» (یادداشت های مطهری، ص ۲۱۸)

اما شاید تندترین انتقاد شهید مطهری به دکتر شریعتی در آستانه پیروزی انقلاب و در نامه ای خصوصی به امام خمینی (ره) بیان شد. در بخشی از این نامه آمده است: «کوچک ترین گناه این مرد بدنام کردن روحانیت است. او همکاری روحانیت با دستگاه های ظلم و جور علیه توده مردم را به صورت یک اصل کلی اجتماعی در آورد و مدعی شد که ملک و مالک و ملا و به تعبیر دیگر نفع و ظلا و تسبیح همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته اند... و خدا می داند که اگر خداوند نبود از باب «و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین» در کمین او نبود و در ماموریت خارشخی چه بر سر روحانیت و اسلام می آورد.»



چگونگی کرایه هواپیمای پرواز انقلاب

دکتر ابراهیم یزدی درباره نحوه کرایه این هواپیمای می گوید: «پارازانی که در پاریس بودند، جمعا چهارصد هزار تومان پول دادند و یک هواپیمای ایرفرانس در دست کرایه شد. به دلیل خطراتی که هواپیمارا تهدید می کرد، چند پیش بینی کرده بودیم، اول اینکه هواپیمای ایرفرانس از نظر روابط بین المللی مصونیتش بیشتر است (حداقل بیش از یک هواپیمای ایرانی)، دوم اینکه

با مقامات ایرفرانس صحبت شد که به اندازه کافی بزرگ برند که اگر در تهران نگذاشتند به زمین بپاشند به اندازه کافی سوخت داشته باشد که دوباره به پاریس برگردد. سوم اینکه بیش از ۱۲۰ خبرنگار از رسانه های گروهی بین المللی را همراه کردیم و به ابرانی ها کمتر جادادیم و آن ۱۲۰ نفر خبرنگار را سوار کردیم برای اینکه هیچ کس حاضر نبود هواپیمایی را که ۱۲۰ خبرنگار بین المللی در آن حضور دارد، در هوا بزند.»

مجله ایران فردا، شماره ۵۲، سال ۷، فروردین ۱۳۷۸، ص ۱۶

دو محمد، دو تیپ انقلابی

وقتی دو عضو یک حزب روبه روی هم قرار می گیرند

انیمه پویا: حی و بحین ۱۳۹۳



کافم موسوی دجنوری | عضو اولین شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی

مصادره شده توسط داد گاه انقلاب کردند. سازمانی که سنگ بنای بنیاد مستضعفان و جهاداران انقلاب اسلامی شد.



۳ شهید بهشتی دبیر کل حزب عضو منتقد

شورای انقلاب و رئیس دیوان عالی کشور بود. محمد منتظری هم عضو شورای مرکزی حزب جمهوری بود. میان این دو عزیز اختلافات شدیدی وجود داشت. شهید بهشتی تندروی های شهید منتظری را نمی پسندید. در برابر آن موضع می گرفت. منتظری هم شهید بهشتی را راسپوتین انقلاب نام گذاشته بود. در بیانیه ها و



مصاحبه هایش آقای بهشتی را زیر ضرب می گرفت. با توجه به رفاقت با شهید محمد، چند بار با او صحبت کردم و نادرستی روش اش در قبال آیت الله بهشتی را گوشزد کردم. اما شهید محمد گوش اش بند حکار این حرف ها نبود. می گفت این خطی که ایشان می رود خط امام نیست. عقلایت و اعتدال شهید بهشتی و تأکیدش روی منطق و برنامهریزی را طور دیگری تعبیر می کرد. ایشان را انقلابی نمی دانست. تندگویی های محمد منتظری نسبت به آقای بهشتی آن قدر ادامه پیدا کرد که شورای مرکزی حزب از او خواست استعفا دهد. شهید محمد بدرفتار در نهایت برای کتار گذاشتن او از شورای مرکزی حزب، رای گیری مخفی به عمل آمد. من به حدیثی رای نادام اما اکثریت با کتار رفتن او موافق بود. محمد منتظری کتار رفت و از این مقطع تا انفجار دفتر حزب و شهادت هر دوی این عزیزان زمان زیادی نگذشت. هفتم تیرماه ۱۳۶۰ محمد منتظری و آیت الله بهشتی در جلسه مشترک حزب جمهوری اسلامی و نمایندگان مجلس یا بمب گذاری مجاهدین خلق به شهادت رسیدند. هر دو محمد، هر دو روحانی، هر دو شهید، آن هم در یک مکان و در یک زمان. این دو به رغم این شباهت ها، دو تیپ متفاوت در انقلاب را نمایندگی می کردند. محمد منتظری طرفدار بیرون بردن زمین مبارزه به خارج از ایران و خواهان درگیری همه جانبه ایران انقلابی با امپریالیسم بود. در سوی دیگر آیت الله بهشتی به دنبال نگرشی اعتدالی و قانون گرا بود و هدف ابتدایی اش، ایجاد نهادهای قانونی برای نظام جدید بود. هدف بعدی او هم تشکیل نیروی سیاسی قدرتمند و کار آموخته برای اداره انقلاب از این لحاظ، ورود به مبارزه جهانی با امپریالیسم، هدفی فرعی برای بهشتی بود. هر دو شهید شدند و به اعتقاد من نه ایند صورتور انقلاب آن چنان که شهید محمد به آن معتقد بود محقق شد و نه دیدگاه های اعتدالی و قانون گرایانه آیت الله بهشتی به شکل کامل به ثمر نشست. محمد آقا با آن سبوق انقلابی و مبارزاتی نباید این چنین با مکتوب می شد. اما چاره چه بود؟ از سوی دیگر مظلومیت دکتر بهشتی هم کم نبود. همه دشمنان داخلی و خارجی انقلاب، او را زیر ضرب گرفته بودند. رواند که در برابر باران آن تهمت ها و تندی ها، محمد آقا هم شهید بهشتی را با چنان توصیف هایی خطاب کند. شاید منطقی نبود که توقع داشت انقلاب همه چیز و همه کس را متحد و یکی نگه دارد.

نظامی نداشتیم می خواستیم کار سیاسی و فرهنگی بکنیم. من و دوستام در حزب ملل اسلامی جزو اولین گروه هایی بودیم که برای سرنگونی حکومت شاه دست به مبارزه مسلحانه زدیم و به همین دلیل دوستان تصور می کردند علاقه مند حضور در بازوی نظامی انقلاب باشیم. وقتی جلسات هماهنگی برای تشکیل سپاه مشترک در پادگان حشمتیه تشکیل شد، هم دعوت شده بودم در کنار محمد منتظری، ابوشریف، جواد منصوری، مرتضی الویری، عباس دوزدوزانی، محسن رضایی، محسن رفیق دوست، شهیدان پروجودی و کلاهدوز. اما من در طول سال های زندان عوض شده بودم. دغدغه هایم بیش تر فرهنگی بود در همان دوران زندان هم مجاهدین خلق تغییر رویه مراه طعن می گرفتند و می گفتند «جنوردی دموکرات شده دیگر مبارزه مسلحانه را قبول ندارد». جزو زندان طوری بود که مجاهدین خلق دموکرات منشی و عدم باور به منشی مسلحانه را در مقام ناسزا به کار می بردند. از بحث مان دور افتادم. در آن جلسه، فرماندهی سپاه هم به من پیشنهاد شد اما گفتم علاقه ام به حضور در عرصه های سیاسی و فرهنگی است نه نظامی.

۲ شبی در یکی از منازل اطراف مدرسه رفاه خدمت آیت الله خامنه ای بودیم. به ایشان گفتم طبق تئوری های کلاسیک، انقلاب ما باید یک بازوی سیاسی تحت عنوان حزب و یک بازوی نظامی برای مقابله با کودتا داشته باشد. گفتم اگر موافق باشید حزب ملل اسلامی را به عنوان بازوی سیاسی فعال کنیم. آیت الله خامنه ای گفت شما دست نگه دارید، به زودی حزبی فراگیر تشکیل خواهد شد و همه نیروهای مسلمان در آن حزب حضور خواهند داشت. چند روز بعد تشکیل حزب جمهوری اسلامی اعلام شد. از من نیز برای عضویت در شورای مرکزی دعوت شد. و این همان کار سیاسی و فرهنگی بود که می خواستیم. مدت کوتاهی پس از تشکیل حزب، شبی خدمت آیت الله بهشتی در ساختمان حزب در سرچشمه بودم. آقای بهشتی گفت که شما با سابقه انقلابی و خوبی که دارید چرا مانند آقای بنی صدر که مرتب در حال مینینگ و سخنرانی است، سخنرانی نمی کنید؟ اگر شهید منتظری مرا به مشارکت در نیروی نظامی دعوت کرده بود حالا شهید بهشتی می خواست که مانند بنی صدر در سخنرانی و مصاحبه شرکت کنم. خندیدم. آقای بهشتی گفت چرا می خندی؟ گفتم تازه پس از سیزده سال از زندان آزاد شدم و در خانه برادر می گویی می کنم. کلید خانه آن ها را ندارم و خجالت می کشم. دیر وقت به خانه بروم و صدای زنگ من اهل خانه را بیدار کند. امکانات و وسایلی ندارم خیلی تنها هستم. آن وقت شما می گوید چرا مثل بنی صدر سخنرانی نمی کنی؟ آقای بهشتی در هر رفتن سه بار پشت سر هم گفت معذرت می خواهم، نمی دانستم باید برای شما کاری معلوم یا مقرر نمی می کردیم. گفتم که اگر کاری باشد بهتر است در لحظه دست خطی نداشتند و مرا مسئول سازمان اموال

یکتو روزی از بیروزی انقلاب گذشته بود، مشغول خورن صبحانه بودم که تلفن منزل به صدا درآمد. آن سوی خط محمد منتظری بود. می گفت باسر عرافات برای تم یک بیروزی انقلاب به مدرسه رفاه آمده می خواست که من هم بروم. شهید محمد از سال ها قبل مرا وادعات نزدیکی باقر مانند اش را شد حبش فلسطین و شخص عرافات داشت. می بدلیل نبود که هنگام حضور عرافات در کنار او باشند. او از همان روزهای اول انقلاب با هم راهی فلسطینی ها به دنبال ایجاد یک نیروی مسلح جهت حفاظت از انقلاب بود. با همین هدف از چهل فلسطینی دعوت کرده بود تا برای سازماندهی به تهران بیایند. برای آموزش و مشاوره در جساتی که با حضور این نیروها در تهران تشکیل می داد از من هم دعوت شده بود. در کنار افرادی چون ابوشریف و شهید کلاهدوز حضور فلسطینی در تهران طبیعتا با توافق یا حداقل اطلاع دولت دارگان و شورای انقلاب نبود. اما عقلایت در کارهای انقلابی محمد آقا در سایه عشق انقلابی قرار می گرفت. حتی یک روز محمد منتظری تماس گرفت و گفت که بیاید با هم به پادگان باغشاه برویم. ویروزی نظامی انقلاب را تشکیل دهیم. محمد آقا تأیید نام در خصوص این حرکت هر سحرین گفت اما من تأیید نمی دادم که مدعای او جعفر صاحب بود. پادگان باغشاه سحر فعلی سدر آن زمان بزرگترین مقر نظامی بود و در حرم لاهوتی در آن جا مستقر بود. با هم یکبار است به اتفاق فرماندهی پادگان رفیقیم. مر حرم لاهوتی و میهنش محمد توسلی آن جا بودند. گفتیم دستور داریم این پادگان را برای تشکیل یک نیروی نظامی تحویل بگیریم. با صدایی خیلی محکم آقای لاهوتی جا خورد. می خواست پادگان را تحویل دهد که میهنش توسلی به میان پرید و گفت بی خود می گویند به آقای لاهوتی گفت به حرفشان گوش نکنید. هضمایی شدیم و تأکید کردیم که دستور داریم. آقای توسلی گفت اگر دستور دارید باید یاد اکثر بزدی معاون نخستور بر ستمی صحبت کنم و در صورت تأیید ایشان، پادگان را تحویل می دهیم. بعد از تماس تلفنی، دکتر یزدی هم به تحویل محل به ما مخالفت کرد. حالا نوبت محمد آقا بود که شروع کند به سروصدا و داد و بیداد. آرام در گوش اش گفتم: محمد آقا همین الان اگر چند سرباز خبر کنند و ما را بیرون بفرارند کاری را ما ساخته نیست. بهتر است قبلیش خودمان برویم.

از باغشاه خارج شدیم و تصمیم گرفتیم به پادگان دیگری برویم. پادگان گارد شهرزادی، ساخا گرانده فعلی سدر شهر را در اختیار حبش اسلام قرار داد. بود به آن جا رفیقیم و همان حرف ها را عینا تکرار کردیم. آقای مروارید در برابر حرف های محکم ما جارد و پادگان را تحویل داد. شهید محمد هم بیرویهایش را از این محل مستقر کرد. چند روز بعد آقای مروارید پیشنهاد شد و برای پس گرفتن محل مراجعه کرد. اما کاری پیش نبرد. محمد منتظری از من برای حضور در نیروی نظامی دعوت کرده بود اما من دیگر قصد فعالیت

نقدی بر منتخب سیمیرغ بهترین کارگردان جشنواره فیلم فجر



به نوشته مشرق، اختتامیه جشنواره فیلم فجر با تقسیم مسایو جایزه به پایان رسید، اما کاروان های قدرتانه قدرت فردی در سیمیا اجازه نمی دهند که هیچ اختتامیه و اختتامیه ای بدون حاشیه به پایان رسد و حواشی فراوانی و ماجراجویی طراحی شده سیمیا گران هر رویداد سیمیا را از حاشیه بی نصیب نمی گذارد. بخشی از این حواشی اختتامیه سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر به اظهارات محمدحسین مهدویان بازمی گردد. در بحث کارگردانی، یکی، کریمی سرائی فیلم آبادی، مرتضی فرشاده برای فیلم تومان، مجید مجیدی برای فیلم خورشید، محمدحسین مهدویان برای فیلم درخت گردو، سعید ملک برای فیلم روز سفر، محمد کارت برای فیلم ششای پروانه نامردهای این جشنواره بودند که در نهایت سیمیرغ بهترین کارگردانی به محمدحسین مهدویان رسید.

مهدویان پس از دریافت سیمیرغ بهترین کارگردانی گفت: این فیلم درباره روح پدران این سرزمین است. دوست دارم این فیلم را به پدرم و تمام پدرانی که داغ دینند تقدیم کنم. پدران داغ دیده سال ۹۸ که از سبیل تا حواصت آیل، ماجرای سقوط هواپیما داغ دینند. دوست دارم تقدیم بکنم به پدران کشته های مظلوم تشیع جنازه سردار قاسم سلیمانی که هر دو طرف تصمیم گرفتند آن را نادیده بگیرند و کشته های مظلومی هستند و در این دو قتیله ها شکل گرفته این آدم های دیده شدند و از بین رفتند.

این اظهارات محمدحسین مهدویان سبب شده عدای که او را با عنوان تاریخ نگار نصف انقلاب می شناسند، چنین اظهار نظری را از او روی سن جشنواره بلور نکنند. به هر حال عنوان آثار مهدویان بسیار پرطمطراق است و عدای در عین خوش بختی با وجود دوری سیاسی- فرهنگی، او را در زمره فیلم سازان انقلابی قرار دادند. اما واقعیت این است که باورهای افراطی، به سرانجامی مشابه اظهار نظری مهدویان در اختتامیه جشنواره فیلم فجر منجر خواهد شد.

مهدویان در مستند «استخوان لای رخم» رسماً جمهوری اسلامی را مقصر و آغاز گر جنگ با عراق معرفی می کند.

۱- محمد حسین مهدویان را اغلب مخاطبان با روایت مسافانه آخرین روزهای زمستان می شناسند. این مجموعه مستند اثری کاملاً سفارشی و یکپاره است و مهدویان از قضا کارگردان سفارش پذیری است و مهم این است که سفارش دهنده او چه مطالبه ای مضمونی داشته باشد. اما از او نظرات وی را باید با مستند «استخوان لای رخم» ازبانی کرد. مستندی که از سیمای جمهوری اسلامی در اوایل دهه نود پس از موقعیت آخرین روزهای زمستان در چندین نوبت بخش شد و هیچ رسانه ای دست کم این مستند را به خوبی تحلیل نکرد و شیطنتهای تاریخ نگاره این کارگردان سیمیا نادیده گرفته شد. او در این مستند رسماً جمهوری اسلامی را مقصر و آغاز گر جنگ با عراق معرفی می کند. اما این که مواضع خود را نسبت به ادامه جنگ در گفتوگویی با محسن رضایی در شبکه یک

سیمیا نشان داد و بر روی مواضعی که در استخوان لای رخم تصویر کرده بود، همچنان ابرام و بافتاری می کرد. ۲- مستند استفاده غیر در ۱۱ تیرماه ۱۳۹۵ برنامۀ ماه ۲ رومانی شد. این ویژه برنامه به ماجرای مفقود شدن حاج احمد موسلایان می پرداخت. اما اولین برشی که از فیلم مهدویان در ماه عمل احسان علیخانی منتشر شد، سخنرانی حاج احمد در نماز جمعه در مسجد یکی از شهرهای کرد نشین است. حاج احمد در گفت و گویی با مردم می گوید: سیمیا باید مردمی باشد، هر کسی را مردم گفتند و تأیید کردند داخل سیمیا باشد، خیلی افراد سیمیا در داخل سیمیا هستند که مردم با آن ها مخالف هستند و سخنان احمد موسلایان قطع می شود و یکی از مصاحبه شوندگان روی تصویر صحبت می کند که مساللی در مورد موضوعات مالی سیمیا پیش آمد که شفاف نبود، احمد در این مسائل ریز شد و دید شفاف نیست، با شورا هم مسالتهای این بود که شما بایاید حساب و کتابهای سیمیا را شفاف کنید و تن در نمی داند و اگر به من بگویند به مردم خواهم گفت و همین کار را هم کرد و به مردم آمد گفت و بعد سخنرانی حاج احمد در نماز جمعه بخشی می شود که یکی از مردم رو به حاج احمد موسلایان می گویند: تمام سیمیا دارند زدی می کنند و حاج احمد موسلایان می گویند: مردم شما باید بخوابید که بودجه سیمیا در عرض ماه برای چه چیزی خرج شد است. چگونه سیمیا مردمی می شود که تمامی حسابها برای مردم روشن شود.

از آن وجه حتمی شخصیت و درگیری مهم حاج احمد موسلایان با گروههای معاند نخستین قسمتی که بخش می شود که گفت و گوی انتقادی نسبت به سیمیا است و با این که مشمول زمان شده، استفاده از

آن محلی از اعراب ندارد، چون شکل ساختاری سیمیا از یک اثرش مردمی، با پیوستن به نیروهای مسلح رسمی کشور، تغییر کرده و شیطنتهای مهدویان در این اثر کاملاً مشخص است و در رسانه های رسمی به دلیل برجسته بودن «مستند آخرین روزهای زمستان» و حفظ حریمهای رسانه ای، این شیطنتها نادیده گرفته شده است.

۳- مستند ترور سرچشمه نیز رسماً یک تحریف ظریف را در مورد تاریخ انقلاب ارائه می دهد، او تمام روحانیون را روحانی سنتی و «شهید آیتا» بهشتی» را یک روحانی روشن فکر تحصیل کرده و دنیا دیده تصویر می کند. مهدویان در فیلم به حدی بر این قضیه اصرار دارد که حتی نقل قولی از «حسن روحانی» را از زبان پسر «شهید آیتا» بهشتی» در فیلم می گنجاند. باین مضمون که زمانی که «هام خمینی(ره)» در فلسطیه حضور داشتند، «شهید بهشتی» نظریه جمهوری اسلامی را با امام طرح کرده و ایشان به واسطه سخنان «شهید بهشتی» راضی به این امر شدند. بیان این حرف به معنای این است که «هام خمینی(ره)» به جمهوری قائل نبودند و او «شهید بهشتی» موفق به جلب نظر امام در این رابطه شدند.

جایی از فیلم مهدویان با لحنی متفاوت از شخصی می پرسد که چه زمانی جای خالی او را احسلی بردید؟» و فرد مذکور در پاسخ می گویند: «بعد از فوت امام جای خالی ایشان بیش از هر زمانی حس می شد»

این پرسش و این پاسخ حاکی از این است که بعد از فوت امام کسی مثل شهید بهشتی در نظام وجود نداشت. فیلسار حتی با بخش مصاحبه ای از «آیتا» خاتمه ای (مد ظله) که در آن زمان در بیمارستان اولین چهره به چهره با حاجت الاسلام والمسلمین محمد جواد حجتی کرمانی انجام گرفت که حدود چهار ساعت به درازا انجامید و در دو شماره صبح منتشر شد. با آقای حجتی کرمانی که در روزنامه اطلاعات می نوشت، مزارعات قلمی متعددی در کیهان داشتیم و از این رو او را برای اولین گفت و گو انتخاب کردیم.

در این چهره به چهره که بعداً در کتابی با همین عنوان در انتشارات کتاب صبح چاپ شد، سراز افرادی چون آقایان علی اکبر محتشمی، بهزاد نبوی، آیتا، آذری قمی، محمد سلامتی، مرتضی نبوی، مرتضی الوری، محمد جواد لاریجانی، جلال الدین فارسی و... رفیق و با هر یک متناسب با موضوع و جایگاه سیاسی و اندیشه ایشان حرف زدیم و مجابه کردیم.

در دومین پیش شماره صبح مقاله ای با عنوان «آقای رئیس جمهور ما هم حرفهایی برای گفتن داریم» در نقد برخی سیاستها و عملکرد دولت مرحوم آقای هاشمی به

بستری بودند بر این قضیه با فشاری می کند که حتی خود رهبری هم بر این قضیه اذعان دارند و واقع پروژه نظریه انقلاب اسلامی را به شهید بهشتی نسبی می دهد و البته متخفی است که سببی می کند به صورت نامحسوس در ناخودگاه تماشاگر معادل امروزی اش یعنی محمد خاتمی را بسازد. در پیش فرض های مهدویان د مستند سرچشمه به این نتیجه خواهید رسید پس رحلت حضرت امام(ره) انقلاب از مسیر خودش منحرف شده است.

۴- «درخت گردو» به اذعان شمار فراوانی از منتقدان سیمیا، از نمایش آسیر جلا و خود جلا(کشورهای اروپایی) که سلاح های شیمیایی را به رژیم بعث عراق واگذار کرده چشم پوشی می کند. فیلم مهدویان حتی حلسان عراقی را در حبس روایت تلهیسی می کند و می گوید حلسان موجود بود که آخرین بمبهای خود را برای سبک شدن در روستاهای سردشت بمبارد و او را نمایش کولبران کرد در نیمه پایانی، میزبان خود را تاحدودی به پای کردیم تغییر می دهد تا حاکمیت از بمب شیمیایی تا رنج کولبری مقرر جلوه کند. به هر حال امروز با مهدویانی مواجه هستیم که ماحصل آثارش به هیچ عنوان شبیه آخرین روزهای زمستان نیست و فیلم درخت گردو قطعاً با شکست در گیشه مواجه می شود چون هیچ مخاطب سیمایی در هیچ کتابی جهان را نمی توان پیدا کرد که لایط برای رفتن به سیمیا سبک شدن تا رنج خنده داری و کلی مصیبت را به صورت مستند تماشا کند. در واقع مصیبتنامه درخت گردو به واسطه آلبیسری تهیه شده که شکست در گیشه برایش چندان اهمیت ندارد.

اما پرسش اصلی این است آیا مهدویان به خاطر شایستگی های هنری اش جایزه کارگردانی را دریافت کرد، یا هنرهای و تهیه کنندگی اول مارکت موثر بوده است؟! به این نکته دقت کنیم که او سه فیلم می سازد و به صورت پلهی در لیست نامزدهای فجر قرار دارد اما برای نازل ترین اثر خود جایزه دریافت می کند. همین طور پیمان معادی، بازیگر که جشنواره فیلم فجر را تحریم کرد(با علم حضور در آمریکا و حضور در یک فیلم آمریکایی)، اما موفق شد که جایزه بهترین بازیگر مرد را دریافت کند. در واقع درخت گردو علی رغم می مایگی، خند مخاطب بودن، فاصله داشتن با سیمیا استاندارد قصه گو، جو، جایزه اصلی جشنواره را دریافت می کند و مهدویان از این فرصت برای ارائه سخنان گل درشت خود استفاده می کند. مهدویان که با قبل از حاضر شدن در محافل عمومی سخنانی را به صورت دیپلوما ارائه می داد، تاکنون لریز از شجاعت می شود و دوباره استخوان لای رخم می گذارد و با اشاره به جان باختن مراسم تشیع بیکر حاج قاسم سلیمانی، همان استخوانی که همواره در آثارش وجود را دوباره لای رخم می گذارد که به هر ترتیب نمی توان از این گزاره به سادگی عبور کرد که اگر دستان قدرتمند مالی و امنیتی نبوند، مصطفی احمدی(بدون سابقه فعالیت) در سیمیا تهیه کننده نمی شد و اگر مصطفی احمدی تهیه کننده فیلم نبود، هیچ جایزه ای نصیب این فیلم نمی شد.

انتقادات جریان چپ - که البته بعداً به آن ها نزدیک شد - نیز بود و نقادی های صبح می توانست این فشار را تشدید کند یا آن را رهبری باید آقای هاشمی را به گونه ای مدیریت می کرد که در موضع ایوبزبیین و گسستگی از نظام قرار نگیرد و با آن که اساساً ایشان با این نگاه انتقادی صبح نسبت به آقای هاشمی موافق نبودند و به مصلحت کشور نمی دانستند اما آن چه برای ما واضح بود این بود که این تذکر به معنای نفی مطلق انتقاد از دولت آقای هاشمی نبود و از همین رو در ادامه انتشار صبح به نقد جدی عملکرد برخی از وزیران دولت هاشمی از جمله آقایان غرضی و رنگه پرداختیم که با استقبال رهبری مواجه شد.



«چون فروغی مرده بود او را برپسندید است چه گفت» (نقل فاکار)

ماجرای استقبال رهبر انقلاب از انتشار یک هفته نامه

به گزارش جهان نیوز، مهدی نصیری پژوهشگر حوزه دین و اندیشه و مدیرمسئول سابق روزنامه کیهان در کاتال تلگرامی خود نوشت:

خطرات مطبوعاتی ام از کیهان تا صبح و مسامت... انتشار هفته نامه صبح به دنبال استعفای از کیهان اگر چه از کار مطبوعاتی روزانه به شدت خسته شده بودم اما همچنان علاقه مند به ژورنالیسم و روزنامه نگاری از نوع هنفتگی و یا ماهانه آن که فرصت نفس کشیدن و تأمل و فراغت را می داد و می توانست بستری برای کار عمیق تر مطبوعاتی باشد، بودم.

پس از خروج از کیهان و تحویل فوری ماشین پیکان و تخلیه آپارتمان سازمانی پس از مدتی کوتاه و اجازه خانه ای جدید در خیابان پیروزی، درخواست امتیاز هفته نامه «صبح» را تقدیم معاونت مطبوعاتی وزارت ارشاد کردم. پس از گذشت پنج ماه امتیاز صادر شد و در اسفندماه ۲۳ اولین پیش شماره صبح منتشر شد. افراد بسیاری از انتشار صبح استقبال کردند از جمله مقام رهبری که پیام رضایت

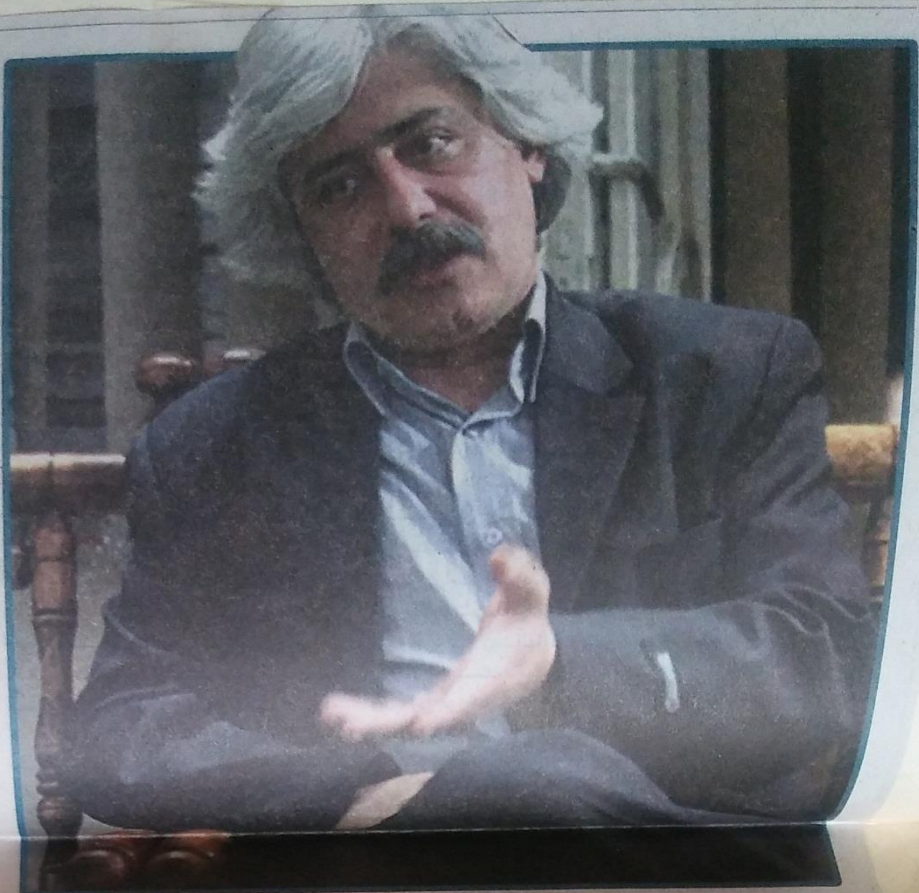
و خوش آمدگویی شان را آقای حجازی به من ابلاغ کرد.

در صبح قرار بود ژورنالیسم، تئوریک و تحقیقی تری را دنبال نموده و خلا نظری ای را که فکر می کردم جریان انقلابی و اصولگرا به آن دچار است تا حدی جبران کنیم.

از جمله محورهای محتوایی صبح، نقد غرب و بحران های ناشی از دنیای مدرن در قالب خبر و مقاله و گفت و گو... بود که هنوز با کسانی مواجه می شوم که آن سال ها در زمره خوانندگان صبح بودند و از تأثیر فسق العاده مطالب در نقد غرب بر نگرش خود می گویند.

اما به طور کلی صبح دو محور اساسی را در مطالب خود بیش از دیگر موضوعات دنبال می کرد، یکی عدالت خواهی و نقد مفاسد اقتصادی و انحرافی گری مسؤولان و دیگری نقد مجوم فرهنگی غرب و جریان روشنفکری غربگرا علیه ارزش های دینی و انقلابی.

اما از دیگر خطوط پی گیری شده در صبح دیالوگ و گفتگو با کسانی بود که قبلاً در کیهان به نقد آن ها پرداخته بودیم و اکنون آن ها را دعوت به مصاحبه چهره به چهره می کردم تا هر یک از طرفین از مبنای و دیدگاه های خود دفاع کند و اگر راهی برای تقریب مواضع وجود داشته باشد، پیدا شود. باز اصلی انجام این گفت و گوها بر دوش دوست و همکارم آقای علی شکوهی بود که از کیهان به صبح آمده بود.



آتش در نیستان

او نویسنده‌ای است که داستان‌های مذهبی‌اش به تعبیر کسی -روضه‌های دینی است. یعنی شما اگر بخواید از نظر ساختار این آثار نقدی کنید، ناب نقد نمی‌آورند، به نظر من، قسمت‌های بزرگی از آثار داستانی‌اش بیشتر انشاهای خوبی هستند که از قضا دختر دبیرستانی‌ها و در کل نوجوانان اهل ادبیات یا آن‌هایی که داستان را در معنی فنی آن نمی‌شناسند آن را دوست دارند، منتها شجاعی، ذائقه قشر جوان مذهبی کمتر آشنا با ادبیات اصیل داستانی را می‌شناسد. اما قلم سید مهدی شجاعی، وام‌دار هیچ کسی نیست، نوشته است و نوشته است و نوشته است تا امروز که مایه مباحث کارنامه فرهنگی جمهوری اسلامی است.

سلامی سرشار از تألم و تأثر و ابهام و استقهام

فرزاد مناظره معروف سال ۸۸، سید مهدی شجاعی نامه‌ای به رئیس جمهور نوشت با «سلامی سرشار از تألم و تأثر و ابهام و استقهام» در بخشی از این نامه آمده بود: «این هجمه بی‌مهابا و همه‌جانبه به تمامی بیست و شش سال گذشته، مفاهیمی را همواره خود می‌آورد و مضامینی را در ذات خود می‌پرورد که هیچ راه‌گریزی از تبعات طبیعی و توالی منفی‌اش باقی نمی‌گذارد. وقتی که مأمور حصول رأی و نظر ده‌ها میلیون انسان شریف و آگاه در دوره‌های پیشین رأی‌گیری و انتخابات ریاست جمهوری است، صندوق‌های رأی دعوت کنیم؟ وقتی که ما احکام و تأییدات و تقییدات امام را حل و مقام معظم رهبری را تلویحاً زیر سؤال ببریم، و دریاورهای محکم مردم نسبت به سکان‌داران کشتی کشور و نظام و انقلاب، رخنه ایجاد کنیم، در طوفان‌های پیش‌رو لنگر مطمئنی را برای مردم باقی می‌گذاریم؟ اگر نتیجه این تخریب‌ها و هتک حرمت‌ها، نیل به آراء بیشتر بود، می‌گفتم به چه قیمتی؟ اگر نتیجه‌اش جایگزینی یکی به جای همه بود، سؤال می‌کردم: به چه حجتی؟ اولی می‌دانیم و می‌دانید که چنین نیست، شأن و جایگاهی که مردم ما برای اخلاق و نجابت و مظلومیت قائلند، همه قواعد و مناسبات دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد. این شاخص‌های معنوی و معیارهای اخلاقی را نباید از مردم گرفت. فراموش نکنیم که همین شاخصه مردم یا همین تلقی مردم از شما، در دوره قبل باعث پیروزی شما در انتخابات شد.»

ممیزی‌ها از کمترین درکی برخوردار نیستند

وضعیت ممیزی و ایرادات او شاد به کتاب‌های مختلف، صدای صاحب‌امتیاز انتشارات نیستان را در آورد. شجاعی معتقد است: «اینکه بگویند در این دوره مذهبی‌ها سر کار بوده‌اند، این اتفاق خرافی است که علیه خودشان است. شما تمام دغدغه‌تان این بوده که شما می‌گفتید آنها دارند خراب می‌کنند، خوب شما که امیدوارا قعاً چه کردید؟ جز اینکه آدم‌های آنها را بیرون کردید و دوروبری‌های خودتان را اسر کار آوردید؟ باید پرسیم که در این

است، حتی ارتکاب کبائری مثل دروغ و تهمت و هتک حرمت و حیثیت. سید مهدی شجاعی هشدار می‌دهد، اما در زمانه‌ای که همه چیز سیاست زده شده، تعجبی ندارد که وام‌داران قلم او را مورد طعن و توهین قرار دهند که اگر چه از ارادت شما به آقای موسوی و خاطرات خوش‌تان از روزنامه جمهوری اسلامی کم و بیش مطلع، فکر نمی‌کردم این چنین حماسی و مجاهدانه آبروی خود را در کنار رزیتا خاتون و شازده جاسبی و کرباسچی و... برای بر زمین زدن مردی از جنس مردم (مردم با همه خوبی‌ها و کاستی‌هایشان) به میدان بیاورید. حتماً اتفاق مهمی افتاده که شما را وادار ساخته برای سنگین کردن کف‌های که شیمون پرز و نتانیا هو و سازکوزی و اوایما و... آرزوی پیروزی‌اش را دارند، اینچنین دردمندانه و از روی احساس تکلیف دینی و اخلاقی قلم به دست بگیرید. یا بزرگتر نشان بگویید: «من به طور کلی او را داستان‌نویس نمی‌دانم.

شور و شوق‌اش پهلوی گرفته، صدایش بغض دارد و چشم‌هایش اشک؛ انگار هر چه رشته‌اش است و رشته‌اند و رشته‌ایم، پنبه شده. آتش در نیستان افتاده و نی، تاله می‌کند. او فرزند این انقلاب است و وقتی می‌بیند همه دستاوردهای این انقلاب در معرض خطر است، قلم به دست می‌گیرد و هشدار می‌دهد: «نگرانی و دغدغه من، مخلوش شدن اصول و ارزش‌هایی است که حفظ‌شان در تمام این سال‌ها، دغدغه همه ما بوده است. دغدغه من، کودکان و نوجوانان و جوانانی هستند که اخلاق و روش و منش ما را سر مشق رفتار و گفتار خود قرار می‌دهند و از عملکرد مخلصانه و صادقانه، درس اخلاق و صداقت می‌گیرند و از غیر آن، درس غیر آن. نگرانی من پدید آمدن این تعریف یا تلقی در ذهن مردم و به خصوص جوان ترهاست که برای به دست آوردن مقام و قدرت و موقعیت یا حفظ آن -گیرم به قصد خدمت- توسل به هر شیوه‌ای مجاز

نسیم بیجاری
شماره ۲۱
آبان ۱۳۹۰

دوره شما چرا آدم‌های نازلی که شاخص‌های اولیه مدیریت فرهنگی هم در وجودشان نیست، سر کار آمدند؟
وی می‌گوید: «قبلی هاسا بر نامه داشتند و مابه بر نامه‌شان اشکال می‌گرفتیم و می‌گفتیم که این دیکته ۴ جایب غلط است. اما الان دیکته‌ای نوشته نمی‌شود که ما غلط بگیریم. یعنی سیاست حذف و فقدان بر نامه است. اصلاً بر نامه‌ای در عرصه فکر و فرهنگ وجود ندارد. توقع ما از شما خیلی بیشتر از آنها بود. شما می‌که مدعی بودید که اگر دست ما باشد چه و چه‌هایی کنیم، ببینید در این سال‌ها چه کردید؟»

این نویسنده ادامه می‌دهد: «من فقط در بحث کتاب دوست دارم که شما مواردی که در کتاب‌های نیستان ممیزی شده را ملاحظه کنید. ببینید این ممیزی‌ها از کمترین درک و شعور بر خوردار نیستند. کسانی که آنجا دارند این ممیزی را انجام می‌دهند، چه کسانی هستند؟ ما رمانی داشتیم که در یک قسمت یکی از دانشجو‌ها جمله‌ای دارد و می‌گوید «وقتی که آمریکایی‌ها در جهان سوم خوب است، از دست استبداد ما رانجات می‌دهد» این ۲ جمله را می‌بیند و می‌گوید حذف شود. در حالی که کل کتاب، جواب این ۲ جمله را می‌دهد. یعنی آن طرح اشکال به بهترین نحو هنری‌ترین شکلش بیان شده است. آقایان ممیزی ارشادی می‌گویند آن ۲ جمله را برادر می‌فهمید یعنی چه؟ آدم‌ها این‌ها چه کار کنند؟
می‌کنند. به من گفته‌اند در یک کتاب جمله فرعون را بر دار می‌پرسم چو ۹۱ می‌گویند چون ضد تو حیدی است. می‌پرسم خوب پس فرعون باید در یک نوشته جمله تو حیدی بگوید؟ از این نمونه‌ها فراوان مثال دارم. یعنی می‌خواهم عرض کنم که اگر آن دوره، گله‌ی بد و بسیاری در ممیزی بود و یک وقت‌هایی چیزهایی در ممیزی در می‌آمد که فرض کنید در تیراز ۳ هزار تا یک حرف خلافی تو مسعه پیدا می‌کرد، الان وضعیت چطور است؟ الان به گونه‌ای شده این سیاست‌ها موجب دل‌سردی در نویسنده و ناشر و مخاطب و مؤلف و همه را در بر گرفته. این‌ها اصلاً ز بنیان همه چیز را از بین می‌برد. برای اینکه شما می‌بینید با کسانی مواجهد که کمترین درجه‌ای از درک و شعور و آگاهی رانسیست به مدیریت فرهنگی ندارند. ما حالا با آنها تعامل کردیم و رفتیم حرف زدیم که شما متوجه هستید دارید چه کار می‌کنید؟ چه بلایی سر فرهنگ و ادب می‌آورید؟»

دورسراشیبی اضمحلال فرهنگی هستیم

اما جدیدترین سخنان سید مهدی شجاعی باز هم از دغدغه‌هایش خیر می‌دهد. او در آئین بزرگداشت و مرور کارنامه ادبی خود، صریح‌تر از همیشه گفت: اگر از منظر ۵۰ سال آینده به جریان فرهنگ در کشور مان نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که آنچه رخ داده تاجه اندازه مایه نزل فرهنگی ما بوده است. به همین دلیل می‌گویم که در سراشیبی

اضمحلال فرهنگی هستیم. وی ادامه داد: راه پیش روی ما بسیار بیشتر از راه طی شده است و بالاتر از آن منزلت و رسالتی است که باید به واسطه این راه طی شود؛ چرا که من وقتی به افق پیش رویم نگاه می‌کنم، تازه متوجه می‌شوم که چقدر راه را باخته‌ایم و چقدر سرمایه از دست داده‌ایم.

شجاعی گفت: آنچه این روزها بیش از هر چیز مرا آزار می‌دهد، وضعیت عمومی فرهنگی است. اینکه در این مراسم من اکرام و اعزاز شوم، لطف خداست، اما فاجعه‌ای که در حوزه فرهنگ این روزها و سال‌ها شاهد آن هستیم رانمی‌توان به این راحتی فراموش کرد.

نویسنده کتاب «سقای آب و ادب» افزود: مادر حال حرکت در سراشیبی اضمحلال فرهنگی هستیم. اگر از منظر ۵۰ سال آینده به این جریان فرهنگ در کشور مان نگاه کنیم، آنگاه متوجه خواهید شد که آنچه رخ داده و به ویژه آنچه در چند سال اخیر رخ داده است تاجه اندازه مایه نزل فرهنگی ما بوده است و کاش این فرهنگ که می‌گویم، فرهنگ به معنی خاص آن بود متأسفانه این اتفاق در فرهنگ عمومی یعنی در جهان بینی، اندیشه، آداب و رسوم و... رخ داده و این همه، آن چیزی است که شاکله یک ملت را تشکیل می‌دهد و من نگرانم که این جریان در نهایت به یک دوره انحطاط و ابتدال فرهنگی منجر شود.

شجاعی در ادامه افزود: باب شده است که دشمن موهومی را تصور کنیم و همه چیز را بر دهن او بشماریم و بگوئیم همه افعال فرهنگی ما برکت از اوست، اما خود ما بیشتر از آن دشمن به خودمان ضرر می‌دهیم. دشمن ما را اذکار کرده که دروغ بگویم و آن را اسکنه رایج میان خودمان کنیم و وقتی این اتفاق رخ داد، طبعاً به همراه آن از واقعه هم حاصل می‌شود.

نویسنده کتاب «پدر، عشق، پسر» افزود: وقتی یک مقام ارشد اجرایی به راحتی دروغ بگوید و تهمت بزند، نتیجه این می‌شود که بر سیم به این وضعی که امروز شاهد آنیم. وقتی شاهد هستیم که امر و زارش و ضدارش جای خود را عوض می‌کند، شک نکنید که سراشیبی سقوط در کشور آغاز می‌شود، که شده است.

شجاعی ادامه داد: اینکه ما دشمن را با فرمول‌های ساده و ابتدایی تعریف کنیم، ساده‌لوحانه است. درست است که حضرت امام (ره) زمانی موضوع دشمن شناسی را مطرح کرد، اما نباید از یاد ببریم که چارچوب‌های حضور دشمن همواره ثابت نمی‌ماند. دشمن امروز در کنار دشمنان ماست و با آنها تصمیم‌سازی می‌کند و این باعث می‌شود بلاهایی که ما خودمان بر سر خودمان می‌آوریم، بسیار بیشتر از آن چیزی باشد که گفته می‌شود دشمن در حال آوردن بر سر ماست.

وی افزود: تو سسل به عوام فریبی در سال‌های گذشته زیاد شده است. به اصطلاح، هوای عوام‌اناس داشته شده است. همه گفتار و نقل حرف‌هایمان شده عوام‌اناس؛ غافل از اینکه همیشه کسی که عوام‌فریبی می‌کند در نهایت

خودش توسط عوام فریفته می‌شود و این موضوع در همه سطوح مادر حال اتفاق است. شما نگاه کنید روزگاری نه چندان دور، هنر و ادبیات فاخر در چه جایگاهی بود و امروز در چه جایگاهی.

شجاعی ادامه داد: دشمن ما را به دروغ و عوام‌فریبی، هدایت و اادار مان کرده تا ارزش‌هایمان را تغییر دهیم. این در نهایت منجر به این شد که افراد بسیار ناکارآمد را در پست‌هایی بگذاریم که دستاوردهایمان به راحتی فراموش شود.

نویسنده کتاب «کشتی پهلو گرفته» در ادامه با اشاره به اینکه اسلام این روزها باز فرار ما از دین شده است، گفت: این تعریف سال‌زدین و عمل نکردن به جنس حقیقی آن، این تلقی رادر ذهن جوان‌پدیدی آورده که اگر دین این است، باید برای کشف حقیقت به دنبال چیز دیگری باشیم و راه دیگری برای ارتباط با آسمان بجویم.

وی تصریح کرد: در حوزه آموزش فرهنگی شاید تصور شود که این اتفاقات بر اساس نادانی و بی‌تجربگی در حال رخ دادن است، اما وقتی این اتفاقات در گذر سال‌ها در کنار هم قرار می‌گیرد، متوجه می‌شویم که یک طراحی هوشمندانه پشت این ماجراست و مادر معرض جدی‌ترین آسیب‌ها قرار داریم و مثلاً وقتی مایه این روند در قالب امری مثل ممیزی کتاب انتقادی کنیم، فکرمی‌کنند که گیر مادر خود امر ممیزی است و یا شخص خاصی.

شجاعی ادامه داد: این افراد مقصر نیستند؛ چون که سارگامی ندارند. در حوزه ممیزی در سیستم جدید او این خواسته‌اند نظام و راه‌های خوب را در کتاب‌هایمان حذف کنیم و به جای آن نوشیدنی قرار دهیم. حال تصور کنید اگر بخوایم حافظ را با این وصف منتشر کنیم، چه اتفاقی می‌افتد. من حتی فکرمی‌کنم قرآن هم با این وزن در شرایط موجود قابل چاپ نباشد. از طرف دیگر به من می‌گویند از زبان رئیس جمهور آمریکا هم حتی نباید در ایران کلمه اسرائیل بیرون بیاید و در کتاب چاپ شود. به من می‌گویند که چرا در کتاب شما فرعون، دیالوگ‌های ضد تو حیدی دارد. این مثال‌ها به نظر من اتفاق نیست. یک مدیریت و سیاست‌گذاری ویژه پشت آن است که باعث می‌شود آثار افرادی مثل امیر خانی، کمال تیریزی، رسول صدرعاملی و محمدرضا بایرامی و احمد دهقان در از شاد خاک بخورد و البته کسی نیست پاسخ‌دهد که به راستی ممیزی‌های ارشاد چقدر بیشتر از این افراد در دین و انقلاب داو؟

وی افزود: این مایه افتخار نیست که کسی در حوزه موسیقی مسئول باشد و بگوید که من از بچگی از صدای شجریان خوشم نمی‌آمد. این‌ها اتفاقی نیستند. این یعنی حرکت هوشمندانه مادر راه حرکت به سمت اضمحلال و هر کدام از ما باید به سهم خود نقشی در جلوگیری از آن داشته باشیم. تعریف ما از دین این روزها شده لا رفتن از دیوار خانه مردم به بهانه جمع‌آوری ماهواره. کجای فرهنگ اهل بیت (ع) چنین کاری ارائه شده است؟ در هیچ کجای تاریخ و سیره اهل بیت (ع)، اجازه این کار داده نشده است.

وقتی یک مقام ارشد اجرایی به راحتی دروغ بگوید و تهمت بزند، نتیجه این می‌شود که بر سیم به این وضعی که امروز شاهد آنیم. وقتی شاهد هستیم که امر و زارش و ضدارش جای خود را عوض می‌کند، شک نکنید که سراشیبی سقوط در کشور آغاز می‌شود، که شده است.



شرق: حمیدرضا جلای پور جامعه شناس و عضو هیات علمی دانشگاه تهران در گفت و گو با شرق به صورت تفصیلی به پرسش کلی شرق پاسخ داده که چرا حساسیت های موجود در میان اقتصاددانان نسبت به مسائل اقتصادی جامعه که بارها به نگارش نامه انتقادی به رئیس جمهوری منجر شده در میان جامعه شناسان تاکنون رخنه نکرده است.

■ به نظر می رسد حساسیت هایی که در میان اقتصاددانان نسبت به مسائل جامعه وجود دارد که به صورت نقد دسته جمعی سیاست های دولت ها عنوان می شود در میان جامعه شناسان ها وجود ندارد. علت این امر چیست؟ آیا تفاوت های موجود میان جامعه شناسی و اقتصاد عامل است یا این که تنوع فکری در میان جامعه شناس ها بیشتر است یا دلایل دیگری وجود دارد؟ به طور کلی می شود گفت که اقتصاد و سایر علوم انسانی آن چنان حضوری که در عرصه عمومی باید داشته باشند، ندارند. این بحث عمومی در مورد حقوق و علم سیاسی و روانشناسی هم مطرح است. ولی این بحث جالب است که اکثر اقتصاد و جامعه شناسی را بررسی کنیم این سوال پیش می آید که چرا جامعه شناس ها نسبت به جامعه ای که با این همه مشکل و آسیب تبعیض مواجه است...

■ که این مشکل ها و تبعیض ها برای مردم هم ملموس است. بله که برای مردم ملموس است، چرا سطح مواجهه با این مسائل همانند اقتصاد نیست. همین سوال می تواند پایه بحث باشد. اگر این سوال موضوع بحث باشد باید اعتراف کنم که اقتصاددان نیستم و بیشتر از منظر کسی که علاقه مند به جامعه شناسی است و مسائل جامعه ایران موضوعی کارم هست به این بحث می پردازم و نه از جانب یک اقتصاددان. به نظر من نکته قابل توجه این است که اگر به جامعه شناسی و اقتصاد به عنوان یک رشته تجربی و ابزاری نگاه کنید که خیلی ها نگاه کرده اند! یکی از مولفه های ایجاد جامعه مدرن را علوم تجربی می دانند و این جامعه خود زمینه گسترش این علوم بوده و علوم تجربی را تنها فیزیک و زیست شناسی نمی دانند بلکه جامعه شناسی هم به عنوان یک علم تجربی برای شناخت جامعه مطرح بوده است. اگر از این منظر به جامعه شناسی نگاه شود و با اقتصاد مقایسه شود مشاهده می شود که اقتصاد به عنوان یک علم تجربی یک مقدار جلوتر از جامعه شناسی است.

■ اقتصاد ابزارمندتر هم هست. بله. علم اقتصاد در مقایسه با جامعه شناسی جابجافته تر است. تکنیکی تر هم شده است. بحث من معرفت شناسی نیست. در جامعه ما اقتدار یک فیزیکدان و زیست شناس نا حدودی در یک حوزه هایی پذیرفته شده است. اقتدار یک اقتصاددان هم نسبت به جامعه شناس بیشتر پذیرفته شده است. دقیق تر بخواهم بگویم جایگاه جامعه شناسی به عنوان یک رشته آکادمیک

جوان تر از اقتصاد است. به تعبیر دیگر علم اقتصاد عمدتاً مشکلات معیشتی را شاخص سازی و بررسی می کند. گرانی، تورم را توصیف و تحلیل می کند. شاخص های کمی این پدیده ها بیشتر جابجافته است. ■ اساساً شاخص های کمی اقتصاد بیشتر است و در جامعه ما متولی خاصی برای تهیه و اعلام ماهانه دارد که شاخص های جامعه شناسی ندارد.

البته اخیراً شاخص های کمی قابل توجهی در کشورهای صنعتی پذیرفته شده است. مثلاً اگر جمعیت کارتن خواب ها از یک اندازه ای بالا برود کشورهایی زنگ خطر می دانند. ■ اما تهیه این آمار در ایران برای یک جامعه شناس تقریباً غیرممکن است.

تمرکز اقتصاد بر روی معیشت است و این مساله بین اذهان خوب جابجافته. در جامعه شناسی تمرکز فقط روی معیشت نیست. خیلی بحث ها متنوع، متمرکز و سیال است. مکاتب بسیار مختلفی وجود دارد و بحث های مطرح بسیار پیچیده پیش می رود. البته عده ای این امر را دلیلی بر پویایی این علم می دانند ولی از سوی دیگر این بحث مناقشه انگیز است یعنی مباحث این علم خیلی قابل تمرکز نیست. چرا جامعه اخلاقی نیست؟ چرا توسعه یافته نیست؟ چرا جامعه سکولار شده؟ برای این بحث ها مثل تورم خیلی نمی شود به سرعت شاخصی را وسط گذاشت و بحث کرد. چه طرفدار اقتصاد آزاد باشید و چه طرفدار مکتب سوسیالیسم و چه نهادگرا و معتقد به دخالت دولت در برخی امور خیلی راحت تر می شود در مورد مسائل اقتصادی به توافق رسید تا پدیده های جامعه شناسی. مثلاً در بحث آسیب های اجتماعی برخی جامعه شناس ها بحث را به سمت متغیر سیاسی پیش می برند و برخی به سمت متغیر فرهنگی می کشانند یا با حد متغیر روانی تقلیل می دهند. گذشته از این که مکاتب و شاخص ها در جامعه شناسی متکثر و متنوع تر هست، موضوع خیلی رنگین کماتی است مثل حوزه معیشت در اقتصاد نیست که خیلی سریع قابل تمرکز باشد و رهیافت قابل اتکایی هم از قبل ارائه شده باشد. از این منظر خیلی ها معتقدند که جامعه شناسی علم جوانی است و در مرحله تحکیم نیست و در مرحله تراکم است. بحث بعدی این است که جامعه شناسی رشته وسیعی است یعنی یک نظرسنجی در مورد نظر مردم درباره دولت را هم می گویند کار جامعه شناسی و یک عده هم اسم این کار را گذاشته اند پژوهشگری. فهم یک دوره و تمدن هم جزء جامعه شناسی هست. بنابراین با طیف وسیعی مواجهیم که معلوم نیست چه کسی جامعه شناس است. در اقتصاد هم مکاتب مختلفی هست ولی به این تنوع نیست. این مشکل در این رشته هست از این ور هم چقدر مدعی ضمنی دارد. یک عده دین شناس هستند که می گویند از جامعه شناس های دارای علم سکولار یا حتی برخی می گویند علم یهودی ها

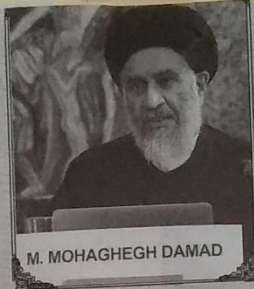
جامعه را بهتر می شناسیم. خیالی از فلاسفه و معرفت شناس های ضمنی مدعی هستند جامعه را بهتر می شناسند. اگر در نقطه های سیاستمدارها دقت کنید همان جور که احساس قدرت می کنند که میلیارد ها دلار پول تحت قدرت شان است مدعی می شوند که حقیقت جامعه را هم بهتر می شناسند حتی اپوزیسیون را نگاه کنید خیلی هاشان به طور ضمنی مدعی شناخت جامعه هستند. خیلی از کسانی که درگیر تبعیض ها و آسیب های اجتماعی هستند مدعی هستند که جامعه را بهتر می شناسند. فردی هست به نام سید جواد طباطبایی که اهل تحقیق و کتاب نوشتن است. ایشان می گویند که

تمام بحث های جامعه شناس ها در طول ۵۰ سال گذشته همه ایدئولوژی های جامعه شناسانه است. به همین راحتی و بدون زحمت دادن به خود که بدانند جامعه شناسی چیست و تا الان نسبت به جامعه ایران چه گفته شده است و بدون زحمت دادن برای خواندن اینکه احمد اشرف ۳۰ سال پیش در مورد ایران چه گفته است یا کاتوزیان چه گفته. این بحث پست مدرن ها در غرب هم هست که می گویند این رشته مرده است. رشته ای که هنوز در ایران بالغ نشده و در دوره جوانی است و مکاتب آن جابجافته و بحث ها و ادبیاتش جابجافته لذا در چنین فضایی نمی شود انتظار داشت جامعه شناس ها مثل اقتصاددانان بر روی مسائل تمرکز پیدا کنند.

عامل بعدی، ظهور جامعه شناسی در انتقاد از سنت است و بخش مهم سنت هم دین است. جامعه شناسی چون سنت و مذهب را نقد می کرده نیروهای مذهبی نسبت به آن شکاک هستند. خیلی تفاوت دارد با اقتصاد که بیکاری را بررسی می کند که ثواب هم دارد. حال، جامعه ما که مذهبی هم هست هنوز نسبت به جامعه شناسی نگرانی دارد. حال، جامعه شناسی را از دید یک علم ابزاری و تجربی نگاه نکنیم به قول هابرماس که می گویند این یک نگاه به معرفت است و یک نگاه به رشته جامعه شناسی است. یک نگاه هم این است که این علم را رهایی بخش و انتقادی ببینید. این ربطی هم به ملاحظات کنونی هابرماس ندارد. پارتو هم در قرن ۱۹ می گویند جامعه شناسی استدلال انقلابیون است. وضع موجود را نمی پذیرند و دلیل می آورند تا بقیه را برای تغییر متقاعد کنند. برخی که در جامعه شناسی سهم هم گرامشی و تئومارکسیست ها هستند که معتقدند جامعه شناسی استدلال های انقلابیون است و به نظر من جامعه شناسی رشته استدلال های اصلاحیون است یعنی کسانی که روش های انقلابی را نقد می کنند و رد می کنند ولی دنبال تغییر هستند که برای اصلاح دلیل می آورند. این خاصیت عصر روشنگری است. طبیعی است در برابر این رشته مقاومت می کنند. مخصوصاً نظام های سیاسی.

■ در چارچوب وقایع ایران، پیش از انقلاب فردی به نام دکتر شریعتی با ادعای لحاظ رویکرد جامعه شناسی ظهور می کند و مقبول جامعه هم می شود ولی دیگر نه تنها مردم به جامعه شناس ها اقبالی نشان نمی دهند بلکه روشنفکر ها هم در بیان دلایل روی کار آمدن دولت اصلاحات بسط اندیشه های فلبسی دکتر سروش را موثر می دانند. بنابراین کسی از اندیشه های اصلاح گرایانه

جامعه شناسان سخن به میان نمی آورد و جامعه شناسان با انگیزه ای همچون شریعتی به وجود نمی آید. البته در این سی، چهل سال، دنیا و کشور ما خیلی تغییر کرده در یک دوره نقشی که جامعه شناسی در ایران ایفا کرد معرفی انقلاب بود. البته فقط شریعتی نبود خیلی های دیگر هم بودند و به یک تعبیری انقلاب را راه معتقد اصلاح یک چنین نقشی را داشته است. اتفاقاً معرفی انقلاب و اصلاح نمی خواهم بگویم که کار جامعه شناس بود ولی در علم هم نمی شود خیلی مرکز کشی کرد ولی بحث های دکتر سروش نگاه به همین جامعه و درباره همین جامعه است ولی بر خلاف اقتصاد است. با این وضعی که وجود دارد باز هم جایگاه جامعه شناسی خوب است.



اطلاعات حکمت و معرفت

هرور دین ۱۳۹۴

M. MOHAGHEGH DAMAD

نقش تبیین اسلام حقیقه در پیشگیری از فجایع انسانی

گفت و گو با آیت الله سید مصطفی محقق داماد

جهان اسلام روزهای سختی را می گذراند و در آن هر روز، درگیری ها با گونه و رفتارهای مختلفی ظهور می یابد، اما در این میان اندیشمندانی از ادیان مختلف هستند که این رفتارها را نه تنها غیر دینی می دانند بلکه معتقدند این رفتارها غیر انسانی نیز هست. دکتر سید مصطفی محقق داماد، رئیس گروه مطالعات اسلامی فرهنگستان علوم، به تازگی در سفری که به واتیکان داشتند با شخصیت های دینی در مورد مشکلاتی به بحث و گفت و گو نشستند که دامن ادیان مختلف را گرفته است. در این مصاحبه با ایشان سعی شده پاره ای از صحبت هایی که طرح شده، بررسی شود و نقدهای ایشان را درباره برخی از مشکلاتی که در جهان امروز به سبب افراط گرایی دینی به وجود آمده مدنظر قرار دهیم. آیت الله دکتر سید مصطفی محقق داماد هم اکنون استاد دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی و رئیس گروه مطالعات اسلامی فرهنگستان علوم ایران است.

منوچهر دین پرست

ذکر استاد و مدارک آوردم و از ایشان خواش کردم که مطالعات اسلامی تان را بیشتر کنید و در آن نامه نیز نوشتم که اعتراف می کنم ما هم اطلاع کافی از مسیحیت نداریم و باید از مسیحیت مطالعات صحیحی داشته باشیم.

به خاطر دارم که آن نامه در ایران هم منتشر شد که شما ایشان را به مطالعه منابع اصیل اسلامی دعوت کرده اید.

بله درست است. بنده ایشان را به منابع اصیل اسلامی دعوت کردم و در آن نامه عناوین آنها را ذکر کرده بودم.

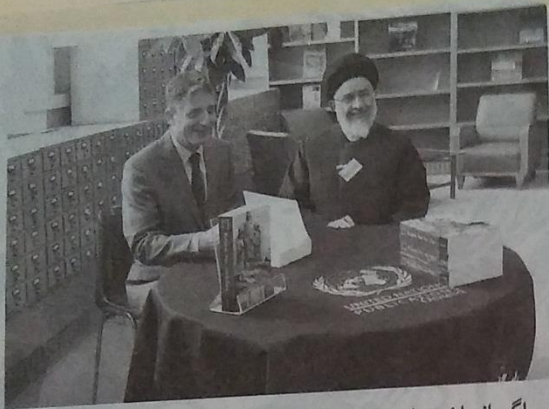
گویا ایشان به منبع تحریف شده ای استناد کرده بود؟

بله منبع ایشان تحریف شده بود که این منبع بعد از استقرار عثمانی و خشونت هایی که عثمانی ها انجام داده بودند، نوشته شده بود و من کتاب های دیگری که به زبان انگلیسی بود به ایشان معرفی کردم. پس از مدت کوتاهی ایشان به وسیله یکی از مشاورانش جوابی برای بنده فرستاد و بسیار مودبانه اظهار احترام و تشکر کرد. بعد از مدتی در واتیکان جلسه ای با عنوان سینود برگزار شد که به معنای مجمع اسقف های خاورمیانه بود که دو نفر از مسلمانان را هم دعوت کرده بودند یکی عالمی از لبنان و دیگری هم که بنده بودم. در آنجا سخنرانی کردم که بعد از سخنرانی بنده، از محل استقرارشان پایین آمدند و در میان جمعیت و حضار به من ابراز ادب و تشکر کردند.

بعد از آن ایشان بنده را دعوت کردند که به اتاق مخصوص شان بروم. در آنجا نیز گفت و گویی با هم داشتیم و حتی در مورد آن نامه که به ایشان نوشته بودم هم با من صحبت کردند. بعد از این ماجرا دیگر ایشان به اسلام توهین یا حرف بی ربطی در این مورد طرح نکردند. نکته ای دیگر بگویم که پاپ جدید، یعنی فرانسیس، نیز کتابی به زبان ایتالیایی نوشتند و در آن از اسلام بسیار تجلیل کرده اند. باید بگویم که گفت و گوی اسلام و مسیحیت را از چند سال قبل آغاز کرده بودیم و اخیراً برای سومین بار بود که به واتیکان می رفتم و در جلسه شرکت کردم. در این جلسه شش نفر از جهان اسلام یعنی از کشورهای کویت، لبنان، عراق و پاکستان و یک نفر هم از خود رم دعوت شده بودند که بنده در راس این هیات بودم.

شما به تازگی با پاپ فرانسیس، رهبر کاتولیک های مسیحی جهان، در واتیکان دیداری داشتید. این دیدار در قالب گفت و گوی اسلام و مسیحیت صورت گرفته است که در جریان برگزاری سومین دور از نشست رهبران و علمای اسلام و مسیحیت با موضوع «نقش تربیتی مومنین در اجتماع» برگزار شده بود که به دعوت کاردینال توران نماینده پاپ و رئیس شورای بایب دیالوگ بین ادیان در واتیکان، صورت گرفت. اگر چه جناب عالی قبلاً هم دیدارهایی با شخصیت های ممتاز علمی مسیحی و مقامات رسمی کلیسا انجام داده اید. اگر اشتباه نکنم با پاپ بندیکت شانزدهم هم قبلاً ملاقاتی داشته اید. به عنوان نخستین پرسش از شما می خواستم بپرسم شما به عنوان عالم مسلمان و شیعی ضرورت این دیدار اخیر را در چه می دانید و چه صحبت هایی در این دیدار انجام شد؟

در ابتدا تشکر می کنم که نشریه «اطلاعات حکمت و معرفت» نسبت به چنین رویدادهایی توجه خاص و ویژه ای دارد و شما نیز به عنوان روزنامه نگار به چنین موضوعاتی نگاه ویژه ای دارید. در ابتدای صحبت من خواهم به نکته ای اشاره کنم و در ادامه گفت و گو نیز پاسخ پرسش شما هم طرح می شود. در دیداری که در گذشته با پاپ قبلی، یعنی بندیکت شانزدهم، داشتم برایم نتایج بسیار ملموس و نتیجه بخشی داشت و به همین دلیل چنین روابط و گفت و گوهایی برایم اهمیت خاصی دارند و معتقدم این دیدارها تا چه اندازه می تواند تأثیر گذار باشد. می خواهم در اینجا نکته ای را نقل کنم. اگر خاطرتان باشد بندیکت شانزدهم در یکی از سخنرانی هایش به اسلام حمله کرد و جمله بسیار تلخی در مورد اسلام گفت و معتقد بود که خشونت درون اسلام است. این سخنان در مجامع اسلامی عکس العمل بسیار بدی داشت. در گذشته قبل از اینکه ایشان پاپ شوند در واتیکان کنفرانسی برگزار شده بود و ایشان نیز رئیس کنفرانس بودند. بنده نیز از ایران دعوت شده بودم تا در آنجا سخنرانی کنم و از همان زمان بنده با ایشان آشنا شدم و من هم این سابقه آشنایی را غنیمت شمردم و نامه محترمانه ای به ایشان نوشتم و این نکته را به ایشان گوشزد کردم که در طول چهارده قرن چه شخصیت های عالم و اندیشمندانی از مسیحیت به اسلام گرویدند و هیچ شائبه ای در گرایش آنها به اسلام دلربایی و جذابیتهی احساس می کردند نبوده و نمونه هایی را با



اگر انسان به این درجه از درک رسیده که با جنگ و خونریزی مسائل و مشکلاتش حل نمی‌شود پس چرا به جنگ آن هم با نام دین ادامه می‌دهد؟

به این پرسش در ادامه پاسخ خواهم داد. باید بگویم که برخی از فلاسفه معتقدند که جنگ و خونریزی در ذات بشر است و همیشه جنگ است و هیچ وقت صلح نمی‌شود، اما می‌خواهم به نکته‌ای اشاره کنم که این روزها بالای جهان اسلام شده و آن این نکته است که دین بدون تعقل خطر و بلایی در جان انسانیت است. متأسفانه اکنون شاهد جریانی از خردگریزی و اطاعت غیرعقلانی در میان همه مسلمانان هستیم که با روح اسلام در ناسازگاری است. اسلام دینی است که تبیین آن از خدا و انسان و جهان و مجموعه اخلاق و تکالیف آن همه برپایه عقل نهاده شده است. دین و سنت آبا و اجدادی بدون تعقل و اندیشه، همان چیزی است که اسلام با ظهور خود آن را نفی کرده است. عقیده اسلام این است که تزکیه اخلاق و تعقل یک روز به هم می‌رسند و مشکلات را حل می‌کنند. اما نباید همچنان دست روی دست گذاشت و شاهد کشتارها بود. معتمد که در چهار نسل گذشته انسان شاهد پیشرفت‌های بسیار چشمگیری در حوزه اندیشه و نظر درباره صلح و تحقق آرمان‌های حقوق بشری بوده و انصافاً انکار اقدامات عملی در این خصوص نیز ناسپاسی است.

پرسش این است که متناسب با اقدامات نظری از یکسو و از سوی دیگر آرمان‌ها و اهداف بلند اندیشه‌ورزان این حوزه، آیا می‌توان گفت گام‌های عملی متناسب با نظر و اندیشه صورت گرفته است؟ و ثانیاً با توجه به تجربیات گذشته چشم‌انداز امیدوارکننده و روشنی برای آینده انسان می‌توان در نظر گرفت؟ فاجعه دو جنگ جهانی چنان انسان را از خواب غفلت بیدار کرد که با تشکیل سازمان ملل متحد و صدور منشور گویی انسان دوران کودکی و نابخردی خود را پایان یافته تلقی می‌کرد و دوران جدید را آغاز مقطع بلوغ خویش می‌دید و کاملاً باور شده بود که جنگ گرم یعنی به کارگیری سلاح‌های کشنده و مخرب میان انسان‌ها دیگر برای همیشه خاتمه یافته است. اما هنوز هم شاهد شنیدن صدای مرگبار گلوله‌ها و بمب‌ها هستیم و ابزار سیاسی و بی‌خردی دینی و افراط چنان دامن جهان اسلام را گرفته است که نمی‌توان شاهدی برای رفتارهای عقلانی در نظر گرفت. تمام مجموعه اخلاقی اسلام که آن را مطابق با فطرت می‌دانیم مجموعه‌ای دارای زیرساخت عقلانی است که از یک‌یک آنها می‌توان با منطق و خرد دفاع کرد. در طول تاریخ قوانین اسلام و احکام آن بر پایه اندیشیدن و تفکر صادر می‌شده و معنای اجتهاد نیز همین است. اکنون اگر نابخردی‌ها جایگزین اسلام شود دیری نمی‌پاید که مفاهیمی دیگر جای عقل و تدبیر و امید را در اسلام می‌گیرد و شاهد افراط‌گرایی و خشونت خواهیم بود و معنا و مفهوم زندگی دیگر چیزی از انسانیت نخواهد داشت.

باید منابع اصلی مان را به زبان روز دنیا ترجمه کنیم زیرا افرادی که خارج از ایران دست به قلم هستند به منابعی رجوع می‌کنند که منابع اصلی ما نیست. بعد از جریان استقرار عثمانی و جنگ‌هایی که آنها انجام دادند و خشونت‌هایی که رواج دادند، عده‌ای از محققان به عنوان خشونت اسلامی از آن یاد می‌کنند. هرچه قدر کتاب نوشته شد دلیل آنها و اسناد آنها این خشونت‌ها بود. در آتن و یونان و کشورهایی که عثمانی‌ها فتح کردند چنان خشونت‌هایی به خرج دادند که نظیر آن را اکنون در رفتار داعش می‌بینیم. کاری که داعشی‌ها می‌کنند نوعی تقلید از آنهاست که با کشتار و رعب به اهداف‌شان برسند. اگر اکنون نتوانیم اسلام واقعی را معرفی کنیم استنادات آنها به چنین منابعی خواهد بود و چاره‌ای نداریم جز این که در عرصه‌های مختلف علمی حضور داشته باشیم. الان وظیفه شرعی ما حضور در مجامع بین‌المللی است.

می‌دانم که شما با ادیان دیگر هم مانند یهودیت و بودایی و غیره گفت‌وگو‌هایی داشتید. تا چه اندازه تجربه گفت‌وگو با ادیان می‌تواند برای ما به عنوان الگویی باشد که مشکلات جهان اسلام را هم با گفت‌وگو حل کنیم؟

بله، این روزها شاهد کشتار و قتل‌های بی‌رحمانه و فجیعی در جهان اسلام هستیم. در کشورهای عراق و سوریه و افغانستان و لیبی و خونریزی و آدم‌کشی انجام می‌شود که بسیار جای تأسف و نگرانی دارد. به شخصه نظر بدبینانه‌ای به تاریخ ندارم و اغلب سعی کرده‌ام که خوشبین باشم. معتمد با همه این کشتارها و خون‌هایی که به ناحق ریخته شده، شاهد آن هستیم که روزبه‌روز انسان به سوی آسایش‌تر شدن در حرکت است چرا که انسان به خوبی درک می‌کند این همه کشتار، نشان انسانی نیست بلکه نشانه‌ای از درندگی است. روزگاری افراد خون‌آشامی چون چنگیز فجایی به بار آوردند که شنیدن آنها تن آدمی را به لرزه می‌اندازد، آنها شهرها و روستاها را با خاک یکسان کردند و از سر انسان‌ها مناره ساختند. با پیشرفت‌هایی که انسان امروز به دست آورده خصوصاً در عرصه تکنولوژی، اگر قرار بود با همان سنگدلی اکنون هم همان رفتار را کند، بی‌گمان نمی‌توان حتی در ذهن تخمین زد که در این صورت چه فجایی به وجود می‌آورد.

واقعیت این است که دوران سلطه سلاح گذشته است. قدرت‌های بزرگ که مهم‌ترین و خطرناک‌ترین سلاح‌ها را در اختیار دارند، نتوانسته‌اند به اهداف‌شان برسند. بعد از یازده سپتامبر مشکلاتی در دنیا به وجود آمد و حال آمریکا با چه قدرتی می‌خواهد به این مشکلات غلبه کند. با اشغال و حمله که نمی‌توان تمام مشکلات را حل کرد. در عراق دیکتاتوری ساقط شد اما درون این کشور کج‌اندیشی دینی باعث شده که آسایش از این کشور رخت بپندد. بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که خشونت‌ها هر ریشه‌ای داشته باشند، آن خشونت از همه خطرناک‌تر است که ریشه‌های دینی و اعتقادی داشته باشد. می‌خواهم بگویم خشونت‌هایی که ریشه یدئولوژیک دارد، بسیار خطرناک است که این خشونت‌ها جز با گفت‌وگو و روشننگری قابل حل نخواهد بود. تنها کاری که باید انجام دهیم این است که روشننگری دینی داشته باشیم. جوانی که به اعش ملحق شده با انگیزه اعتقادی وارد می‌شود و اینها می‌خواهند انفجار خود و از بین بردن دیگران وارد بهشت شوند. عقل اگر ره‌ای کار کند به این نتیجه می‌رسد که کسی با جهنم کردن دنیای دم به بهشت نمی‌رود.

